

کازنامه اردو شیرماہیان

جلد اول
شیرماہیان
شیرماہیان

وملا اسپرو د بدلم دودو وټ د ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸

کارنامک ی ارتخشیری پاپکان

کارنامه اردو شیر بابکان

مشمول بر :

متن پهلوی، تلفظ نگاری، ترجمه فارسی، مقایسه با شاهنامه،
حواشی و تعلیقات، لغتنامه و فهرست اعلام

به اهتمام :

دکتر محمدجواد مشکور

استاد دانشگاه

نام کتاب : کارنامه اردشیر بابکان
به اهتمام : دکتر محمد جواد مشکور
نوبت چاپ : اول
ناشر : دنیای کتاب
تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه
تاریخ نشر : ۱۳۶۹
چاپ : چاپخانه آشنا

چو شاه اردشير و چو شاپور او
چو بهرام و نوشيروان نگو

*

چو پرويز هرمز چو پورش قباد
چو خسرو كه پرويز نامش نهاد

*

چنين نامداران و گردنكشان
كه دادم يكايك از ايشان نشان

*

همه مرده از روزگار دراز
شد از گفتمن نامشان زنده باز

«حكيم ابوالقاسم فردوسی»

فهرست مطالب

بخش پنجم ۱۸۹-۱۹۰	مقدمه چاپ اول ۸-۲۸
بخش ششم ۱۹۱-۱۹۲	نسخ موجود کارنامه ۲۹-۳۶
بخش هفتم ۱۹۵-۱۹۷	طبع و ترجمه‌های کارنامه اردشیر بابکان ۳۷-۳۹
بخش هشتم ۱۹۸-۲۰۰	تصویر اردشیر از روی سکه ۴۰
بخش نهم ۲۰۱-۲۰۴	حروف پهلوی ۴۱-۴۲
بخش دهم ۲۰۵-۲۰۷	متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان ۴۳-۱۱۳
بخش یازدهم ۲۰۸-۲۰۹	تصویر شاهپور اول از روی سکه ۱۱۴
بخش دوازدهم ۲۱۰-۲۱۲	بخش اول تلفظ نگاری کارنامه
بخش سیزدهم ۲۱۳-۲۱۵	اردشیر بابکان بدخط فارسی ۱۱۵-۱۲۲
پیوست يك ۲۱۶	بخش دوم ۱۲۳-۱۲۷
پیوست دو ۲۱۷-۲۱۸	بخش سوم ۱۲۸-۱۳۱
یادداشتها	بخش چهارم ۱۳۲-۱۳۴
بخش نخست ۲۱۹-۲۲۲	بخش پنجم ۱۳۵-۱۳۶
بخش دوم ۲۲۵-۲۲۸	بخش ششم ۱۳۷-۱۴۱
بخش سوم ۲۲۹-۲۳۰	بخش هفتم ۱۴۲-۱۴۵
بخش چهارم ۲۳۱-۲۳۲	بخش هشتم ۱۴۶-۱۴۹
بخش پنجم و بخش ششم ۲۳۵-۲۳۷	بخش نهم ۱۵۰-۱۵۵
بخش هفتم ۲۳۸	بخش دهم ۱۵۶-۱۶۰
بخش هشتم ۲۳۹	بخش یازدهم ۱۶۱-۱۶۳
بخش نهم ۲۴۰-۲۴۱	بخش دوازدهم ۱۶۴-۱۶۷
بخش دهم ۲۴۲-۲۴۶	بخش سیزدهم ۱۶۸-۱۷۰
بخش یازدهم ۲۴۷	پیوست يك ۱۷۱
بخش دوازدهم ۲۴۸-۲۵۰	پیوست دو ۱۷۲-۱۷۳
شاهنامه ۲۵۱-۲۸۴	تصویر هرمزد اول ۱۷۴
عکس سستی شاپور ۲۸۵	ترجمه فارسی :
فرهنگ لغات شاهنامه ۲۸۶-۲۹۱	کارنامه اردشیر بابکان ۱۷۵-۱۷۹
عکس سستی هرمز دوم ۲۹۲	بخش دوم ۱۸۰-۱۸۲
فرهنگ لغات پهلوی ۲۹۳-۳۴۲	بخش سوم ۱۸۳-۱۸۵
	بخش چهارم ۱۸۶-۱۸۸

بنام خداوند بخشنده مهربان

این کتاب یادگار روزگار تدریس اینجانب در دانشگاه تبریز است من در آبانماه سال ۱۳۲۷ خورشیدی از سوی وزارت فرهنگ مأمور تدریس تاریخ ایران باستان و زبان پهلوی در دانشگاه تبریز شدم. چون به آن زبان هنوز کتابی تألیف نشده بود، ناچار بودم هر جلسه سطوری از متن کارنامه اردشیر بابکان را به خط پهلوی بر تخته سیاه نوشته، مقدمات آن زبان کهن را به دانشجویان پیاموزم، دو سال از این طرز آموزش گذشت تا اینکه بر آن شدم کتاب کارنامه را از روی چاپ‌های آن به خط پهلوی درهند نویسانده، آن را با چاپ سنگی در سال ۱۳۲۹ به طبع برسانم، و این نخستین بار بود که در ایران کتابی تمام به خط پهلوی به چاپ میرسید. سالها گذشت و همه نسخه‌های آن کتاب نایاب شد و کمتر کسی از آن خبری داشت. اکنون از اینکه پس از سی و نه سال توفیقی دست داد که بتوانم چاپ دوم آنرا با اصلاحات

فراوان و تلفظ‌نگاری و خواندن همهٔ هزوارشها، ترجمه و کتابت آن به خط فارسی و مقایسهٔ آن با شاهنامهٔ فردوسی، با مشخص کردن هزوارشها از پا زند به دستیاری دوست دانشورم خانم میترا بصری به طبع برسانم، خرم‌سندم. امیدوارم این کتاب مورد استفاده دانشجویان و ابرانشناسان قرار گیرد.

متن پهلوی این کتاب از روی چاپ معروف دستور داراب پشوتن سنجانا که در سال ۱۸۹۶ میلادی در بمبئی به طبع رسیده عیناً اوست شده است.

در خاتمه از شاگرد ارجمندم آقای سعید میر محمد صادق دانشجوی رشته تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی شهر ری که در تحریر مسودات این کتاب و تصحیح اوراق مطبوعی اینجانب را یاری کرده است، سپاسگزاری کنم. امیدوارم که سعی او در این خدمت فرهنگی مشکور باشد.

تهران - محمد جواد مشکور

پائیز - ۱۳۶۸



۵ دستور ديارا (مردمان هرد) معروف بشمس العلماء پسر
دستور پشوتن مستجانا *

مقدمه چاپ اول

بنام هر مزد دانا

کارنامه اردشیر بابکان که رساله نیمه حماسی و یادگاری از روزگار ساسانی می باشد کتابی است به زبان پهلوی راجع به سرگذشت داستانی اردشیر بابکان بنیاد گذار پادشاهی ساسانی که به مناسبت در ضمن آن از شاپور پسر اردشیر و هر مزد پسر شاپور نیز به اختصار سخن رفته است. این کتاب که تقریباً در حدود ششصد میلادی تدوین شده دارای ۵۶۰۰ کلمه پهلوی می باشد و بنا به برخی احتمالات که بعداً بیان خواهد شد مشخص کارنامه مفصل تری از اردشیر بابکان است که فعلاً در دست نیست.

کلمه کارنامه: کارنامه در لغت کار و هنر و صنعتی را

1- West, Pahlavi Literature

گویند که کم کسی تواند کرد و به معنی جنگ نام و تاریخ نیز آمده است^۲ و به اصطلاح کتابی است که در آن از کارهای برجسته و شگفت آور مردان بزرگ یا پهلوانان سترک سخن رفته باشد.

کلمه کار نامک پهلوی در کتب دوره اسلامی بصورت گوناگونی چون کار نامج، کار نامج معرب گردیده و به پادشاهان مختلف نسبت داده شده است.

کتاب کاروند: از جمله کتبی که در برخی از نوشته‌های دوره اسلامی از آن یاد شده و با کلمه کارنامه از یک ریشه است کتاب «کاروند» می‌باشد که بر خلاف زعم بعضی موضوع آن غیر از کارنامه اردشیر بابکان بوده و با آن کتاب هیچ ارتباطی نداشته است.

جاحظ در البیان والتبیین از کتاب کاروند نامبرده و از قول شعوبیه گوید: «و قد علمنا ان اخطب الناس الفرس و اخطب الفرس اهل فارس و اعذبهم كلاماً و اسهلهم مخرجاً و احسنهم ولاء و اشدهم فيه تحنكا اهل مرو و افسحهم بالفارسية الدرية و باللغة الفهلوية اهل قصبه الاهواز. فاما نغمة الهربندونغمة الموبدان فلصاحب تفسير الزمزمة^۳ قالوا: و من احب ان بلغ

۲- برهان قاطع

۳- مقصود از زمزمه کتاب اوستا است برای اطلاع بیشتر

رجوع کنید به کتاب دیگر نگارنده: «گفتاری درباره دینکرد»

ص ۷۶ و ۱۶۳

فی صناعة البلاغة و يعرف الغریب و یتبحرفی اللغة فلیقرأ
 « کتاب کاروند» و من احتاج الی العقل و الادب و العلم بالمراتب
 و العبر و المثالات و الالفاظ الکریمه و المعانی الشریفه فلینظر
 الی سیر الملوک»^۴

ترجمه: همانا میدانیم که خطیب ترین مردمان ایرانیاوند و
 خطیب ترین ایرانیان پارسیانند و شیرین زبان تر و نیکو ادا تر
 و در دوستی پایدار تر مردم مروند و در پارسی دری از همه
 شیواترند. و مردم قصبه اهواز به زبان پهلوی از دیگر ایرانیان
 فصیح ترند. اما سرود هیر بند و سرود موبدان از صاحب تفسیر
 زمزمه است.

(شعوبیه) گفتند: هر که بخواهد در صناعت بلاغت رسا شود
 و لغات غریبه را بشناسد و در علم لغت فرزانه گردد باید که
 « کتاب کاروند» را بر خواند و هر که خود را به خرد و فرهنگ
 و دانائی به مراتب و عبرتها و امثال و سخنان گرانبها و معانی
 شریف نیازمند داند باید در کتاب سیرت پادشاهان نگردد».
 چنانکه در بالا گفته شد کاروند در عبارت جاحظ به معنی
 کارنامه و تاریخ اعمال بزرگان نیست بلکه کتابی در ادب و
 لغت بوده که از میان رفته و تنها نامی از آن مانده است.

کارنامه کلمه کارنامک پهلوی در عربی معرب گردیده و
 به صورت کارنامه و کرنامه در آمده و آن کتاب گذشته از
 اردشیر به انوشیروان نیز نسبت داده شده است مسعودی

۴- البیان و التبیین طبع مصر ج ۳ ص ۱۰

می‌نویسد^۵: «ولاردشیر بن بسابک کتاب يعرف بکتاب
الکر نامج^۶ فيه ذکر اخباره و مسيره في الارض» ترجمه:
«مرادشیر پسر بایک را کتابی است که کر نامج (کارنامه)
خوانند و در آن اخبار و سیر او در زمین و سیرتهای او یاد
شده است.»

محمد بن اسحاق معروف به ابن ندیم^۷ در باب نامهای کتبی
که ایرانیان در سیرتهای و داستانهای واقعی پادشاهانشان تألیف
کرده‌اند می‌نویسد:

«منها کتاب الکار نامج فی سیره انوشروان» ترجمه
یعنی: «یکی از آنها کار نامج (کارنامه) در سیرت انوشروان
است.»

عهد اردشیر. گذشته از کسانامه در تواریخ اسلامی نام
کتابی منسوب به اردشیر آمده که عهد اردشیر نام داشته‌است
و آن نامه یا خطبه‌ایست از اردشیر بابکان در آئین ملکداری
و نباید با کارنامه اشتباه شود.

جاحظ می‌نویسد^۸ «جاءنا الخبر عن العباس بن عبدالمطرب
عم رسول الله ص قيل له انت اكبر ام رسول الله؟ مقال هو
اكبر مني وولدت انا قبله . الاتراه كيف تخلص الى احسن

۵- مروج الذهب ج ۱ ص ۲۱۰

۶- نسخه بدل الکر نامج.

۷- الفهرست ص ۴۲۴

۸- کتاب التاج ص ۸۹

الاحوال في الادب فاستعمله، وعلى هذا المثال يحب ان تكون الملوك اذا كانت صيغتهم غير صيغ العامة كما قال «اردشيرين بابك في عهده الى الملوك» .

ترجمه ؛ رسیده است ما را خبری از عباس پسر عبدالمطلب عموی پیغمبر خدا ص (و آن چنین است که روزی) او را گفتند که تو بزرگتری یا پیامبر خدا ؟ گفت او از من بزرگتر است و من پیش از وی زاده‌ام ، آیا می بینی که چگونه ادب را بکار برده و خود را به نیکوترین حال (از این پرسش) رها ساخته است و در باره پادشاهان نیز به مانند این باید کرد چه حال و وضع ایشان جز وضع و حال مردمان عامی است چنانکه اردشیر بابکان در عهد و پیمان خویش به پادشاهان گفته است .
از این عهد در کتاب تجارب الامم ابن مسکویه سخن رفته و نسخه آن در آنجا نقل شده است چنانکه می نویسد:
«ومن احسن ما حفظ له عهده الى الملوك بعده و هذه نسخه.»^۹

ترجمه ؛ از بهترین چیزیکه از او (اردشیر) مانده عهد اوست به پادشاهانی که پس از وی آیند و این نسخه آنست . . .

این عهد در قرن ششم نیز میان مورخان شهرتسی داشته و این عبارت مجمل التواریخ و القصص «و نخست عهد اردشیر

۹- تجارب الامم ابن مسکویه طبع لیدن ج ۲ ص ۹۸

معروف است^{۱۰}» دلیل بزرگی بر شهرت کتاب مذکور در حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف کتاب مزبور است. ابن ندیم نیز از این عهد نامبرده و آن عهد را از اردشیر بابکان بسوی پسرش شاپور می نویسد^{۱۱}.

کتاب سیرت اردشیر: از جمله کتبی که ابن ندیم درباره اردشیر ذکر میکند کتاب سیرت اردشیر است که ظاهرأ همان کارنامه اردشیر باشد که ترجمه آن به عربی سیرت اردشیر آمده.

ابن ندیم گوید که ابان لاحقی این کتاب را که نثر بوده بشعر مزدوج آورده است چنانکه در تذکره حال ابان می نویسد: «ابان بن عبدالحمید بن لاحق بن عفیر الرقاشی و كان شاعراً هر و جماعة اهل و اختص هومن بين الجماعة بنقل الكتب المنثورة الى الشعر المزدوج فمن ما نقل كتاب سيرة اردشير^{۱۲}».

ترجمه: «ابان پسر عبدالحمید بن لاحق پسر عفیر رقاشی خود و همه اهل او شاعر بودند و اختصاص او در میان آن گروه آن بود که وی کتابهای نثر را به شعر مزدوج نقل میکرد که از آنجمله کتاب سیرت اردشیر است.»

۱۰- مجمل التواریخ والقصص طبع نهر اق ص ۶۱

۱۱- الفهرست ص ۴۳۸

۱۲- الفهرست ص ۱۷۲ این کتاب را بلاذری بشعر عربی ترجمه کرده

است. رجوع کنید به مقاله آقای تقی زاده در هزاره فردوسی ص ۲۳ تحت عنوان شاهنامه و فردوسی.

ابن ندیم نام دو کتاب دیگر را برده و آنها را بروزگار اردشیر نسبت داده است و آن دویکی «کتاب وضع المسالِح» و دیگری «کتاب التدبیر» است چنانکه گوید؛

«وضع المسالِح ترجمة مما عمل لاردشیر بن بابک^{۱۳}» یعنی کمین نهادن و اسلحه‌خانه تعبیه کردن و آن ترجمه کتابی است به عربی که در اصل برای اردشیر بابکان تصنیف کرده شده است .

«کتاب ما امر اردشیر با استخراج من خزائن الکتب التي وضعها الحكماء في التدبیر^{۱۴}»

یعنی کتابی که بفرمان اردشیر از کتابخانه‌ها استخراج شد در بساره آنچه را که حکیمان راجع به آئین ملکسرداری نوشته‌اند.

این بود فهرست کتابهایی که نویسندگان اسلامی بروزگار اردشیر نسبت داده‌اند و اگر استقصای بیشتری در کتب اسلامی پیش از مذكور شود شاید نام کتب دیگری نیز بر اینها علاوه گردد. در مجمل التواریخ والقصص آمده:

«حکیمان بسیار جمع شدند پیش او (اردشیر) که علم را خریدار بود چون هر مزد آفرید و به روز مهر و ایزد داد و اینها مصنف کتابها و علوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی.^{۱۵}»

۱۳- الفهرست ص ۲۳۷

۱۴- الفهرست ص ۲۳۹

۱۵- مجمل التواریخ طبع تهران ص ۹۴

کارنامه و داستانهای ملی - کارنامه اردشیر بابکان که

پس از یادگار زریران دومین داستان رزمی به زبان پهلوی است و به صورت سرگذشتی داستانی نگاشته شده تأثیر بسیاری در شاهنامه فردوسی و شاهنامه‌های پیش از آن داشته و مندرجات آن در آن کتاب‌ها داخل شده است چنانکه میدانیم در روزگار ساسانی و بویژه در اواخر آن عصر تألیفات چندی در این زمینه پیدا شد که گذشته از یکی دو رساله جز نامی از آنها در کتب تواریخ نمانده است ظاهراً مثل همه ملل دیگر نویسندگان و داستانسرایان هر یک موضوعات گوناگونی را از داستانهای ملی گرفته و بر آن پیرایه‌هایی بسته و شاخ و برگ‌هایی میافزودند و بواسطه تصرفاتی که در آنها از قبیل حذف و الحاق و جرح و تعدیل برخی مطالب میگردند داستان شیرینی بوجود آورده و کتابی میساختند بدین منوال به مرور زمان در عهد ساسانیان داستانهای ملی و به ویژه داستانهای پهلوانان چندبار قالب ریزی شده یعنی از دست داستانسرایان متعدد گذشته پس از جرح و تعدیلهائی که در قرون مختلف یافت برخی از تفصیلات و مطالبی را که موافق زمان نبود از دست داد تا سر انجام بعضی از آنها چون کارنامه در شاهنامه داخل گشت این جرح و تعدیل و تغییر و تبدیل در داستانها و افسانه‌های ملی از زمانهای پیشین و روزگاران دیرین رخ می‌داد و موافق زمان کهنه و نو میشد از اینجهت است که در شاهنامه‌های پس از اسلام از بسیاری اشخاص افسانه‌ای که نام آنان در اوستا موجود

است اثری نمی بینیم و از طرفی بعضی مواد تازه در جزو داستانهای ملی مییابیم که در عهد ساسانیان و یا بعد از آن داخل شده و سابقاً وجود نداشته است.^{۱۶}

چنانکه در آغاز مقدمه یادآور گشتیم ممکن است کارنامه فعلی خلاصه و کوتاه شده کارنامه مفصل دیگری باشد که اصل آن بر اثر گذشت روزگار از میان رفته است جمله اول کارنامه: «به کارنامه اردشیر بابکان چنین نوشته است» و همچنین قسمتهای اضافی شاهنامه این نظر را تأیید میکند لذا میتوان حدس زد که تا زمان فردوسی همه کارنامه اصلی یا ترجمه عربی و یا پازند آن وجود داشته است. این موضوع از مقایسه مطالب تاریخی شاهنامه و کتابهای پهلوی مانند دینکرد، یادگار زریران کارنامه اردشیر بابکان ماد، بابکان چترنگ بوندیشن و زند و هومن یسن بخوبی آشکار میگردد و مقایسه این رسالات و تواریخ اسلامی و شاهنامه که روایات آنها غالباً مأخوذ از کتب پهلوی است و اصل اکثر آنها از میان رفته است نظریه مزبور را بخوبی تأیید می نمایند.

از آنجائیکه در متن کارنامه اشاره به بازی شطرنج و نرد و خاقان ترک شده است میتوان حدس زد که گردآوری کارنامه یا خلاصه آن در قرن ششم میلادی در زمان خسرو اول (انوشیروان) انجام گرفته باشد ولی از طرف دیگر ستایش

۱۶- هزاره فردوسی مقاله آقای تقی زاده؛ شاهنامه و فردوسی

پهلوانی و فروسیت هنرنمایی و زیبایی جسمانی که مکرر در آن آمده است مأخوذ از منابع بسیار قدیمی و از عادات زمان اشکانی یا اوائل ساسانی است. ولی پند و اندرزی که به اردشیر منسوب است (قسمت الحاقی در شاهنامه) باید از اختراعات دوره اخیر ساسانی باشد که عادت داشته‌اند احتیاجات خود را به صورت کلمات اخلاقی به اشخاصی معروف نسبت بدهند تا به این وسیله سر مشقی به معاصرین خود داده باشند.

از سوی دیگر سبک و انشای محکم و ساده و استادانه کارنامه خیلی قدیمی است و با سبک کتب پهلوی که پس از اسلام تألیف شده فرق دارد. از این قرار میتوان نتیجه گرفت کارنامه فعلی بی‌شک از ادبیات اصیل ساسانیان بشمار میرود و قطعاً بعد از سقوط یزدگرد و یا دوره اسلامی تنظیم نشده است.

گرچه فردوسی همین داستان را به زبان بی‌مانند و فراموش نشدنی در شاهنامه نقل میکند ولی از ارزش نثر ادبی این حکایت و سادگی آن چیزی نمی‌کاهد بعلاوه تأیید می‌شود که فردوسی منابع خود را مستقیماً از متن‌های پهلوی و یا ترجمه دقیق آنها نگرفته بلکه اسناد او بر اساس پازند این متن‌ها یا ترجمه عربی و یا اطلاعات شفاهی که از دهقانان کسب می‌کرده قرار گرفته است. ولی ضمناً به این نکته برمیخوریم که تا

چه اندازه فردوسی در اصالت ترجمه منابع خود کوشش و دقت بکار برده است (مانند ترجمه‌های تحت‌اللفظی و استعمال لغات پهلوی) و نیز پس از مقایسه خواهیم دید که متن کنونی اصیل‌تر از نسخه‌ای می‌باشد که فردوسی از آن استفاده کرده است.^{۱۷}

باید دانست کتابی که فردوسی در نظم داستان اردشیر از آن استفاده کرده است کمی با کارنامه اصلی متفاوت بوده است فقط یک موضوع مهم حذف شده که عبارت از مضمون بخش دهم دربارهٔ به نخجیر رفتن اردشیر و دیدن گور نرو مادهٔ و بچه گور و بیاد آوردن فرزند خود از دختر اردوان است. از این گذشته فقط جزئیاتی دیگر مانند نامها و مطالبی از دین کهن ایران که برای خوانندگان مسلمان آن دوره خوش آیند نبوده از قلم افتاده است.

در عوض فردوسی سه قسمت را اضافه کرده است:

اول: قصه شگفت‌انگیز پیدایش اژدها که از کرمی در سبب بوجود آمده است (ص ۲۱ ترجمهٔ کارنامه) دوم: افسانه حقه سر به مهر در مورد تولد شاهپور (ص ۳۵) سوم: نمایش چوگان بازی در حضور اردشیر و گوی به چوگان زدن شاهپور (ص ۳۹).

از این سه موضوع اولی بظن قوی اصیل‌تر است و دو

۱۷- کارنامه اردشیر بابکان صادق هدایت ص ۳-۲

موضوع دیگر چون که در تاریخ طبری هم آمده از زمانهای نسبتاً دیرین به آن علاوه شده است. شاید این نکته که از زمانهای قدیم کارنامک جزو دیوان جامع تاریخ ایران شده باشد قابل تردید به نظر می آید برای اینکه نویسندگان دوره اسلامی فقط قسمتی از آن را نقل میکنند چنانچه طبری دو روایت مختلف اما کاملاً مهمی را از اژدها ذکر مینماید (رجوع کنید به ص ۵۶ ترجمه کارنامه) در صورتیکه در موارد دیگر اطلاعات تاریخی بسیاری از مأخذهای مهم و قدیمی عرضه میدارند. ۱۸

۱۸ تاریخ ساسان و بایک و اردشیر در کتاب آگاثیاس Agathias (در حدود سال ۵۸۲) بطوریکه خود او اظهار میکند از دفترهای شاهی Basileiai diphtherai اقتباس شده است (رجوع کنید به ص ۵۳ ترجمه کارنامه). شك نیست که از روی کج نهادی تغییر یافته و به این شکل در آمده است.

شاید مؤلف آن یکی از تبعه مسیحی شاهنشاه ایران بوده است بنا به مندرجات این کتاب بایک مردی کفش دوز بوده است بنا بر عقیده ای که در شاهنامه اظهار شده کفش دوز نماینده پست ترین طبقات مردم بوده است .

در هر حال میتوان فکر کرد که مؤلف کتاب یعنی آگاثیاس افسانه ای نظیر افسانه ما و شاید متن کهنه تر آن را می شناخته است (رجوع کنید به ترجمه حماسه ملی نولدکه طبع تهران ص ۱۱).

داستان حماسی کارنامه اردشیر بابکان که از آن در زبان^{۱۹} فارسی اثر مستقیم مانده و در شاهنامه از ترجمه آن استفاده شده است یکی از رسالات معروف پهلوی و از جمله داستانهای حماسی است که از گذشت روزگار و تصاریف ایام برکنار مانده و بدست ما رسیده است. کارنامه اردشیر هنگامی نگاشته شد که درباب اردشیر وجانشینان او اطلاعات تاریخی در دست بود با این حال می بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی از خوارق عادات و یا اوهام و عقاید ملی و داستانی انباشته است و این خود می رساند که کارنامه اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسله ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسندگان آن اختراع سرگذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه درباب مؤسس شاهنشاهی ساسانی به مرور ایام در میان ایرانیان روایت داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً با افکار حماسی آمیخته بود و نظیر این حالت را در تاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می بینیم که هنوز چند سالی از مرگ او نگذشته تاریخ حیات و اعمال وی با افسانه‌ها و خارق عادات عجیب آمیخته شد.

از اشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی چنین

۱۹- این قسمت از حماسه سرائی در ایران تألیف آقای دکتر صفا ص ۱۲۶-۱۲۳ نقل میشود.

برمی آید که در باب اردشیر افسانه‌های عجیب بسیاری وجود داشته است (مانند نگاه‌داری شیری از اردشیر و شیر دادن بزی باو) و از این افسانه‌ها تنها برخی نکات در کارنامه اردشیر دیده میشود و این امر دلیل بزرگی است بر آنکه نویسنده کارنامه از میان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گرد آورده و از مابقی صرف نظر کرده است و مقایسه متن کارنامه با سرگذشت اردشیر در شاهنامه نیز اختصارگونه^{ای} را در کارنامه کنونی بر ماثابت میکند با مطالعه و تحقیق در منقولات موسی خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش و اردشیر در آغاز حیات ملاحظه میکنیم و از اینجا چنین برمی آید که دنباله روایات کوروش در ایران تا عهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشته و آنگاه در جزء داستان اردشیر بابکان در آمده است و با اصولاً هر دو را منشاء دیگری بوده است که باید در داستانهای کهن ایران جستجو کرد.

اهمیت کارنامه اردشیر بیشتر در آنست که مأخذ فصل بزرگی از شاهنامه ابو منصور یعنی مأخذ مهم شاهنامه منظوم فردوسی بوده است داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابک و دادن دختر بشبان خود، ساسان تا زادن او و مزد پسر شاپور از دختر مهرک نوشزاد و شناختن اردشیر او را در شاهنامه ابو منصور از رساله‌ای برداشته شده بود که علی-الظاهر همین کارنامه اردشیر بابکان بوده است منتهی نسخه کاملتر و با توضیحاتی بیشتر.

بزرگترین دلیل بر صحت این مدعی نزدیکی کامل و ارتباط مستقیمی است که میان شاهنامه و نسخه موجود کارنامه اردشیر بابکان در شرح زندگی اردشیر دیده می شود (اشعار داستان اردشیر از شاهنامه فردوسی در ذیل ترجمه کارنامه در این کتاب برای مقایسه آورده شده است) برای نشان دادن ارتباط و نزدیکی کامل شاهنامه با کارنامه اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بر بعضی از فقرات کارنامه است نقل می شود؛ از فقره ۱۳ بخش اول: «آنکه این خواب برایش دیدی او با کسی از فرزندان آن مرد به پادشاهی جهان رسد».

کسی را که دیدی تو زینسان به خواب

به شاهی بر آرد سر از آفتاب

گراید و نکه این خواب از او بگذرد

پسر باشدش کز جهان بر خورد

از فقره ۱۷ و ۱۸ همین بخش: «بابک شاد گردیده فرمود که تن به آب زن کن (به گرمابه شو) و فرمود که تا دستی جامه و پوشاکی شاهوار آورده به ساسان دادند که بپوشد ساسان همچنان کرد».

بدو گفت بابک به گرمابه شو

همی باش تا خلعت آرند نو

از فقره ۲۴ همین بخش: «چون اردشیر به سن پانزده سالگی رسید به اردوان آگاهی آمد که بابک را چنان پسری است که

به فرهنگ و سواری تربیت یافته و بایسته است.»

پس آگاهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ و از دانش آن جوان

از فقره ۳۱ تا ۳۷: «روزی اردوان با سواران و اردشیر به
نخجیر رفته بود گسوری در دشت بگذشت و اردشیر و پسر
مهر اردوان از پی آن گور بتاختند اردشیر در رسیده و چنان تیری
به گور زد که تا پر به شکم آن اندر شده از سوی دیگر بگذشت و
گور بر جای بمرد. اردوان و سواران فرار شدند و چون ضربتی
بدان آئین دیدند شگفت ماندند اردوان پرسید که این ضربت که
زد؟ اردشیر گفت که من کرده‌ام پسر اردوان گفت که نه من
کرده‌ام. اردشیر خشم گرفته به پسر اردوان گفت که هنر و
مردانگی را به ستمگری و بی‌شرمی و دروغ و بیدادگری به
خویش نتوان بست این دشت برای نخجیر نیک و گور آنجا
بسیار است من و تو اینجا آزمایش دیگری کنیم و نیکوئی و
چابکی خویش پدید آوریم.»

چنان بُد که روزی به نخجیر گاه
پراکنده شد لشکر و پور شاه
همی راند با اردوان اردشیر
جوانمرد بُد شاه را دل پذیر
پسر بود شاه اردوان را چهار
از آن هر یکی چون یکی شهریار

به هامون پدید آمد از دور گور
 از آن لشکر گُشن برخاست شور
 همی تاخت پیش اندرون اردشیر
 . چو نزدیک شد در کمان راند تیر
 بزد بر سرین یکی گسور نر
 گذر کرد بر گور پیکان و پر
 بیامد هم اندر زمان اردوان
 بدید آن گشاد و بر آن جوان
 به تیری چنین گور که افکند گفت
 که با دست او آفرین باد جفت
 چنین داد پاسخ بدو اردشیر
 که این گور را من فکندم به تیر
 پسر گفت نی کاین من افکندهام
 همان جفت را نیز جویندهام
 چنین داد پاسخ بدو اردشیر
 که دشتی فراخ است وهم گوروتیر
 یکی دیگر افکن بر این هم نشان
 دروغ از گناه است با سرکشان

از بخش دوم فقره ۶: «سردار دیگر (اخترشماران) پیش
 آمده به وی گفت که چنان پیدا است که هر مرد بنده‌ای که از
 امروز تا سه روز از خداوند خویش بگریزد به بزرگی و
 پادشاهی رسد و بر آن خداوند خویش کام انجام و فیروز بود.»

کزین پس کنون تا نه بس روزگار

ز چیزی به پیچد دل شهریار

که بگریزد از مهتری کهتری

سپهد نژادی و گند آوری

وزان پس شود شهریاری بلند

جهاندار و نیک اختر و سودمند

از فقره ۶ بخش هفتم: «... و اندوه و تیمارمدار چه اهورمزدا

وامشاسپندان چاره این چیز بخوانند کرد و این پتیاره را چنین

بنگذارند چه ضحاک و افراسیاب تورانی و اسکندر رومی با

ستمگری که داشتند چون یزدان از ایشان خرسند نبود به فرجام

ایشان را با آن همه فر و ارجمندی چنان نیست و نابود کرد

که آن درجهان معروف است»

به آواز گفتند کای سرفراز

غم و شادمانی نماید دراز

نگه کن که ضحاک بیدادگر

چه آورد از آن تخت شاهی به سر

هم افراسیاب آن بد اندیش مرد

کز او بُد دل شهریاران به درد

سکندر که آمد بدین روزگار

بکشت آن که بُد در جهان شهریار

برفتند وز ایشان جز از نام زشت

نماند نیابند خرم بهشت

از فقره ۹ بخش هفتم: «...گفت من خود اردشیرم اکنون
بنگرید که چاره این کار و تباه کردن این کرم و سوارانش
چگونه توان کرد».

که فرزند ساسان منم اردشیر
یکی پند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد
که نام و نژادش به گیتی مباد

از این گونه موارد در شاهنامه و کارنامه بسیار است چنانکه
باید گفت قسمتی از داستان اردشیر در شاهنامه بی کم و کاست
همان داستان اردشیر در کارنامه است و اگر شاهنامه منشور
از کارنامه متأثر نبوده است ناچار ماخذ هر دو یکی بوده است
منتهی در شاهنامه بعضی روایات به تفصیل آمده و بعضی ساقط
گشته و برخی از روایات نیز با تغییرات تازه تر پذیرفته شده
است نلد که هم با این عقیده شریک است و می گوید «از مطالعه
و مقابله این دو کتاب چنین درمی یابیم که داستان اردشیر در
شاهنامه به کارنامه برمی گردد منتهی مع الواسطه و کتابی که
فردوسی از آن استفاده کرده کمی با اصل متفاوت بوده است»
دلیل ما در این حدس و تردید در انتساب مستقیم روایت
شاهنامه به کارنامه آنست که در میان شاهنامه و کارنامه با همه
نزدیکی و اتحاد مغایرتهائی کوچک و بزرگ ملاحظه می شود
و از آن جمله است موارد ذیل:

۱- به روایت نویسنده کارنامه پاپک سه شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه تنها از رؤیای دوم و سوم او سخن رفته است.

۲- فر ایزدی یا کیانی در کارنامه به صورت بره و در شاهنامه به صورت غُرم (آهویا میش کوهی) تجلی شده ولی تفصیل فر دیگر کیانی در شاهنامه و کارنامه بی اختلاف بنظر می رسد.
۳- از حدیث رفتن اردشیر هنگام فرارسیدن به سرچشمه و دیدن دو جوان که او را از توقف بازداشته به شتاب تحریر رض کرده بودند در کارنامه اثری نیست.

۴- نامه نوشتن اردوان به پسر خود و فرستادنش به جنگک به گونه‌ای دیگر در شاهنامه آمده و اساساً در کارنامه از نامه نوشتن اردوان به پسرش بهمن سخنی نیست.

۵- بواک (بُنَاک) در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که از سپاهان به پارس گریخت و به اردشیر پیوست اما در شاهنامه این نام تباک شده و تباک پادشاه چهارم است.

۶- در جنگک اردشیر با هفتان بخت (هفتواد) و کشتن کرم تنها از لحاظ بیان داستان تفاوتی میان شاهنامه و کارنامه مشهود است خاصه در پیدا شدن کرم هفتواد که در شاهنامه توضیحات بهتر و بیشتری در این باب دیده می شود.

۷- در خدعه دختر اردوان (زن اردشیر) و خشم گرفتن اردشیر بر او و امر به قتل وی و نجات او بدست وزیر (در کارنامه موبد) و زادن شاپور و شناختن اردشیر او را، تفاوت عظیمی

میان روایت شاهنامه و کارنامه دیده می‌شود. نلد که چنین می‌پندارد که داستان پیدا شدن کرم هفتواد داستان اصیل است نه ساختگی و دو موضوع دیگر یعنی داستان رفتار وزیر و نگاهداری دختر اردوان و خصی کردن خود و نگاهداری اُنثیین خویش در حقه سربمهر و داستان چوگان بازی شاهپور در برابر اردشیر نیز از زمانهای قدیم در ایران مشهور بوده زیرا طبری نیز آن را نقل کرده است ما در این عقیده نیز همداستانیم چه طبری محققاً چنانکه از موارد مختلف همین کتاب در می‌یابیم مطالب خود را در باب تاریخ پیش از اسلام ایران از مآخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دو موضوع در باب دختر اردوان و شاهپور در آن مآخذ نیز بوده باشد. هنگام بحث در موارد مغایرت کارنامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیر نامه‌ای که مآخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر و کامل‌تر از کارنامه کنونی بود. این سخن ما را نخستین فقره فصل اول کارنامه تا حدی ثابت می‌کند در این فقره چنین می‌خوانیم: «به کارنامه اردشیر بابکان چنین نوشته است ...» و از آن اینطور باید نتیجه گرفت که این کارنامه کنونی از يك کارنامه مفصل‌تر دیگر خلاصه و اقتباس شده و گویا بینونتی که در مقدمه داستان اردشیر و ظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاهپور در شاهنامه با کارنامه دیسده می‌شود از همین جانشأت کرده باشد که مآخذ شاهنامه، کارنامه اصلی‌تر و مفصل‌تری بوده است.^{۲۰}

۲۰- حماسه سرائی در ایران تألیف آقای دکتر صفا طبع

نسخ موجود کارنامه

اصل همه نسخ موجود در کارنامه به نسخه رستم مهربان باز می‌گردد و چون کتاب حاضر از روی متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان دستور پشوتن سنجانا طبع هند (۱۸۹۶م) استنساخ و ترجمه شده است لذا برای مزید فایده فصل مربوط به نسخ موجود کارنامه را از کتاب آن مرحوم ذیلاً ترجمه می‌نماید:

از کتاب کارنامه اردشیر بابکان چهار نسخه در کتابخانه پدری من است که برای طبع و انتشار و مقابله دو نسخه D و P را برگزیده نسخه D را از P صحیح‌تر تشخیص می‌دهم و به نظر می‌رسد که نسخه مزبور از نسخه‌ای که قریب سیصدسال پیش نوشته شده استنساخ گردیده است نسخه D دارای الحاقیه مختصری است که در آخر متن پهلوی حاضر به طبع رسیده و بدون تاریخ می‌باشد نسخه P علاوه از آن الحاقیه عبارات ذیل را نیز داراست تلفظ پهلوی و سپس ترجمه آن ذیلاً نقل می‌شود:

«په شنت (دات) ی ۱۰۵۴ من (هچ) ملکان ملکما (شاهان شاه) یزت گرت خوب یهونات (بوات) ایتون یهونات (بوات)^{۲۱}»
ترجمه: «به سال ۱۰۵۴ از شاهان شاه یزدگرد. خوب بواد ایدون بواد»

پس این نسخه در سال ۱۰۵۴ یزدگردی نوشته شده است. قدیمیترین نسخه کارنامه در مجموعه کهنه خطی [است که مشتمل بر سی و پنج رساله کوچک پهلوی و دو الحاقیه است نخستین الحاقیه حاکی است که «دین پناه‌ی اتروپاتی دین پناه» (دین پناه پسر آذرباد پسر دین پناه) که یکی از بازماندگان کاتب نسخه اصلی بوده است الحاقیه مزبور را در «بهار وچ» بروز دیبازرماه بهمن سال ۶۲۴ یزدگردی با تمام رسانیده و نسخه نامبرده را برای: «شهزادی شادانی فرخ او هر مزد» (شهزاد پسر شادان پسر فرخ هر مزد) استنساخ کرده است.

الحاقیه دوم بهمان تاریخ مجموعه اصلی که نسخه [از آن گرفته شده می باشد. بعلاوه این عبارت را نیز افزوده که آن کتاب در «داموئی» (شاید دامون) از محال گجرات بسال ۶۹۱ یزدگردی بدست «مهربسان پسر کیخسرو» (نویسنده [اول و [دوم و [اول و [دوم) برای شخصی بنام «زال سنگان» با تمام رسیده است.

نسخه [دارای ۳۴۷ صفحه است و هر صفحه دوازده سطر دارد اوراق ۶۳ و ۶۶ و ۶۸ و بعد از صفحه ۱۳۶ مفقود شده و از صفحه ۱۳۸ تا ۱۴۴ پریشان و مخدوش است. ورق ۹ باید قبل از ورق ۸ باشد و چند فتره مانند قسمتی از ورق صد و بار تکرار شده است. رسائل کوتاهی

۲۱- این قطعه پهلوی را هم به هزارش و هم به پازند تلفظ کردیم.

که در این مجموعه خطی وجود دارد از اینقرار است:
 یادگار زریران^{۲۲}، شتروستانیها بیسن زمیک ی ایران^{۲۳}، آوادیه و
 وشبگیه ی زمیک ی سگستان^{۲۴}.

خسروکواتان وریتنکی^{۲۵}، نیمه دوم گنج شایگان.
 اندرزهایی به مزدیسنان^{۲۶} اندرزاتروپات مارسپندان^{۲۷} (ورق دیگر
 آن گم شده و متن کوتاه آینده در میان) ماتیکان گجستک ابالیس^{۲۸} و
 وهزات فرخ پیروز^{۲۹}، جای دارد. (ورق دیگر باز گمشده و متن آینده
 از وسط اندرز در ستودن خرد شروع میشود) گفتار آذر فرنبغ و بخت-
 آفرید^{۳۰} (این رساله مُذیل به دو الحاقیه است که قبلاً ذکر شد) کارنامک
 ارتخشیر بابکان، نیرنگ برای از میان بردن جانوران آزارنده^{۳۱} (نیمه
 اول از گنج شایگان) و زورک متروی بختگان^{۳۲}، ماتیکان ماه فرودین

۲۲- قریب ۳۰۰۰ کلمه پهلوی دارد این رساله را شاهنامه پهلوی گویند.

۲۳- قریب ۸۸۰ کلمه پهلوی.

۲۴- این رساله را: اَفدیها و سهیگیهای سگستان نیز خوانده اند و قریب
 ۲۹۰ کلمه پهلوی دارد.

۲۵- قریب ۱۷۷۰ کلمه پهلوی.

۲۶- ۹۸۰ کلمه پهلوی.

۲۷- ۳۰۰ کلمه پهلوی.

۲۸- قریب ۱۲۰۰ کلمه پهلوی.

۲۹- این رساله باید همان همان اندرز بهزاد فرخ پیروز باشد که قریب
 ۴۶۶ کلمه پهلوی دارد.

۳۰- دو رساله است و مجموعاً ۳۲۰ کلمه پهلوی دارد.

۳۱- باید همان افسون گزندگان باشد.

۳۲- ظاهراً همان رساله: پند نامک و زورک میتر بوختکان است که ۱۷۶
 کلمه پهلوی دارد باشد.

روح خوردت^{۳۳}، درخت آسوریک^{۳۴}

چترنك كانامك^{۳۵}، اندزهائی به بهدینان^{۳۶}، نمونه ای از رسالات پهلوی، نمونه از عقده نامه زناشوئی به پهلوی.

پنج اندرز از موبدان وده پند برای بهدینان^{۳۷}، واجکی ایچند اتروپاتی مارسپندان^{۳۸}، داروك خرسند به^{۳۹} ستایش درون^{۴۰} ابرمتن شه وهرام ورچاوند^{۴۱} خصایص يك مردشادمان^{۴۲}.

نسخه [مذیل به الحاقیه بزبان سانسکریت است که ترجمه آن از اینقرار است:

«چهارشنبه چهاردهم کاریتکاشودا یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت از سال سموات Samvat مطابق روز فروردین از ماه آذر سال ۶۹۱ پارسى و در عصر سلطنت اعلیحضرت سلطان غیاث الدین ابن کتاب را که شاهنامه گشتاسپ و پند نامه آذرباد ما را اسپند خوانده میشود، «مترواوان»

۳۳- قریب ۷۶۰ کلمه پهلوی.

۳۴- قریب ۸۰۰ کلمه پهلوی.

۳۵- این کتاب همان و چارشن چترنك (ماتیکانی چترنك) است که قریب ۸۲۰ کلمه پهلوی دارد.

۳۶- ظاهراً همان اندرز دستوران به بهدینان است که قریب ۸۰۰ کلمه پهلوی دارد.

۳۷- قریب ۲۵۰ کلمه پهلوی دارد.

۳۸- قریب ۱۲۷۰ کلمه پهلوی دارد.

۳۹- قریب ۱۲۰ کلمه پهلوی دارد.

۴۰- قریب ۵۶۰ کلمه پهلوی دارد.

۴۱- این قطعه بشعر دوازده هجائی بقافیه نون گفته شده و مطالعه

اینست.

مهربان که از سرزمین ایران فرا رسیده برای خشنودی روح «ثاواچاهیللا پسر ثاواسانگانا» بنوشت امید است هر که این کتاب را نگهدارد و بخواند بروان جاودان نیاکان «ثاواچاهیللا» درود فرستد. از این شرح معلوم میشود که مترواوان (مهربان) پسر کیخسرو این نسخه اصلی را که نسخه J از روی آن استنساخ شده یکسال ونیم پیش از آنکه نسخه وندیداد را از برای «زال سنگان» بنویسد نوشته است.

دومین الحاقیه نسخه K که بزبان پهلوی است ترجمه آن باینقرار است:

«من خادم دین، هیربذزاده مترواوان (مهربان) پسر کیخسرو و پسر مترواوان پسر سپنداد پسر مترواوان پسر مرزبان پسر و اهرام که در این کشور هندوس بوده ام این نسخه را از روی نسخه هیربذ روستخما (رستم) پسر مترواوان برای «زاهل (زال) سنگان کوم بایت نوشتم». نسخه وندیداد که آنرا در طبع خود PB خوانده ام مشتمل بر الحاقیه ایست بزبان پهلوی که در آن از مترواوان (مهربان) مزبور ذکر شده است:

«من خادم دین هیربذزاده مترواوان (مهربان) پسر کیخسرو و پسر

← ایمت بو اذ کذ پیکمی آیت هچ اندو کان

کذمت هان شهوهرام هچ دوت کیان

۴۲- عدد کلمات این رساله را مرحوم وست معین نکرده و به نظر می رسد که این رساله همان باشد که جزومنون انکلسار یا بنام «اپرخیم و خرت فرخ مرت» یعنی درخوی و خرد مرد فرخ از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۷ به طبع رسیده و عدد کلمات آن قریب ۹۲۰ کلمه است. (رجوع شود به سبک شناسی آقلی بهارج اول از صفحه ۴۶ تا ۵۰)

مترواوان پسر اسپنداد این کتاب «جاویت شداد؟» را بازند آن در روز خرداد و در ماه و هیزک آبان سال ۶۹۲ پس از روزگار شاهنشاه یزدگرد نوزدهم»

در نخستین الحاقیه نسخه کهنه یوشت فریان نام روستخما (رستم) پسر مترواوان (مهربان) کاتب کارنامه اردشیر بابکان آمده است: «این داستان یوشت فریان با اردا ویراف بروز امر داد از ماه شهریور سال پارسی ۶۱۸ با تمام رسید و آن بدست این خادم دین روستخما پسر مترواوان پسر مارسپند پسر دهیشن- ائیار هیربد از روی نسخه هیربد متروپناه (مهرپناه) پسر سروش یار پسر نیشاپور هیربد نوشته شد امید است که به خواست خدا باشد.»

همان کاتب در الحاقیه دوم به نسخه وندیداد K بقرار زیر اشاره کرده است.

«بروز سپندارمذ از ماه و هیزک فروردین این بنده حقیر خادم دین روستخما (رستم) پسر مترواوان (مهربان) پسر مارسپند پسر دهیشن یار هیربد که بکشور هندوس آمده برای پیوستن اوستاوزند این نسخه نسک وندیداد را که نوزدهمین کلمه «یتا اهو وئیریو» که «دَرَه گو بیو»^{۴۳} خوانده میشود استنساخ کردم.»

الحاقیه فوق شجره نسب رستم پسر مهربان و برادر سپنداد (قدیمیترین کاتب متن پهلوی کارنامه) و مهربان پسر کیخسرو نویسنده مجموعه خطی اصلی را از روی کهنهترین نسخ موجود که نسخه متن

۴۳- برای شرح این دو کلمه رجوع کنید به کتاب دیگر نگارنده

گفتاری در باره دینکرد ص ۷۸.

پهلوی یادگار زریران از روی آن استنساخ شده نشان میدهد. تاریخی که در آن ذکر شده میرساند که رستم تقریباً در نیمه قرن سیزدهم میلادی میزیسته و مهربان که نوۀ بزرگ او بوده تقریباً در اوایل قرن چهاردهم میلادی زندگانی میکرده است و خیلی محتمل است که نسخه کارنامه اردشیر بابکان از روی متنی که در مجموعه خطی اصلی [موجود بوده توسط رستم مهربان در حدود سال ۱۲۵۰ میلادی استنساخ شده باشد.^{۴۴}

ادالجبی گرشاسپجی انتیا در طبع متن پهلوی کارنامه که در ۱۹۰۰ میلادی در بمبئی انتشار داده از نسخ ذیل استفاده کرده است:

۱- نسخه MR: این نسخه را موبد ایرانی مهربان کیخسرو در سال ۶۹۱ یزدگردی مطابق با ۱۳۲۲ میلادی نوشته و نسخه آن در کتابخانه مرحوم دستور جاماسپجی مینوچهرجی جاماسپ آسامو بد بزرگ پارسیان بمبئی موجود است.

۲- نسخه JJ: که در سال ۱۳۳۶ یزدگردی مطابق با ۱۷۶۹ میلادی بدست دستور جمشید پسر نامدار دستور جاماسپ آسای نوساری نوشته شده و به وصیت مرحوم مانکجی لیمجی به کتابخانه آذرگاه جدید بمبئی اهدا شده است.

۳- نسخه EN: که در ۱۲۴۷ یزدگردی بدست دستور ادالجبی نوروزجی مهرجی رانای نوساری نوشته شده است.

۴- نسخه EK: که توسط خود ادالجبی گرشاسپجی انتیا ناشر متن کارنامه مزبور از روی نسخه مرحوم پشوتن جی بهرام جی سنجانا

۴۴- از مقدمه انگلیسی کارنامه اردشیر بابکان داراب دستور پشوتن

سنجانا بمبئی ۱۸۹۶ ص ۲۹ تا ۳۵.

موبد بزرگ بمبئی استنساخ شده است.

باید دانست که سه نسخهٔ اخیر و دیگر نسخه‌ی که از کارنامه وجود دارد یا مستقیماً از روی نسخهٔ MK یا بطور غیر مستقیم از روی نسخ مستنسخه از آن استنساخ شده است.

ولی این نکته را نیز باید متذکر بود که در نسخهٔ EN و EK چند سطر است که در نسخهٔ MK وجود ندارد میتوان حدس زد که سطرهای اضافی مزبور قبل از آنکه مهربان کیخسرو از روی نسخهٔ رستم مهربان استنساخ کند در نسخهٔ مزبور از میان رفته باشد.^{۴۵}

۴۵- از مقدمهٔ انگلیسی کارنامه ارتخشیر پاپکان ادالجبی گرشاسپجی

آنتوا طبع بمبئی ۱۹۰۰.

طبع و ترجمه‌های کارنامه اردشیر بابکان

طبع و ترجمه‌های کارنامه اردشیر بابکان به ترتیب تاریخ به‌قرار
ذیل است:

۱- نخستین بار کارنامه اردشیر بابکان توسط دستور پشوتن‌جی
بهرام‌جی سنجانا بزبان گجراتی ترجمه و در ۱۸۵۳ - میلادی در بمبئی
ب‌طبع رسید^{۴۶}

۲- ترجمه آلمانی کارنامه توسط خاورشناس معروف آلمانی
نولدکه به‌انجام رسیده و در ۱۸۷۹ میلادی در شهر گوتینگن منتشر شد^{۴۷}
۳- متن و تلفظ پهلوی کارنامه با ترجمه به انگلیسی و زبان

(۴۶) The Gujerati Version of Pahlavi Karnamei
Artakhshiri Papakan By Peshotan Dastur Behramji
Sanjana, Bombay 1853.

(۴۷) Geschichte des Artachshir i Papakan Von
Th. Noeldeke, Gottingen' 1879.

گجراتی که توسط دستور کیقباد آذرباد در ۱۸۹۶ بطبع رسید.

۴- متن و تلفظ پهلوی و ترجمه به انگلیسی و زبان گجراتی با مقدمه و حواشی و تعلیقات توسط داراب دستور پشوتن سنجانا که در ۱۸۹۶ میلادی در بمبئی طبع شده^{۴۸}.

۵- در مجموعه از متون پهلوی متن پهلوی کارنامه و تلفظ آن به خط اوستائی با اولین ترجمه آن به زبان فارسی توسط خدا یار دستور شهریار ایرانی در ۱۸۹۹ در بمبئی بطبع رسید^{۴۹}.

۶- متن پهلوی و تلفظ به خط اوستائی و ترجمه به انگلیسی و زبان گجراتی با اهتمام ادالجی گرشاسپجی آنتیا که در سال ۱۹۰۰ میلادی در بمبئی بطبع رسیده است^{۵۰}.

۷- ترجمه به زبان ارمنی توسط دکتر تیریاکیان که به سال ۱۹۰۶

(۴۸) The Karname i Artakhshiri Papakan' By : Darab Dastur Peshotan Sanjana, B . A . Bombay 1896 .

(۴۹) The Pahlavi Texts : Andarzi Adarbad Marespandan ' Andarzi vehzud Farkho Firuz , Andarzi khusruikavadan . Matigan- i Cha trang and Karnamak - i Artakhshiri Papakan' with Transliteration in Avesta Charactre and Translation in Persian . By Khudayar Dastur Shaharyar Irani : Bombay 1899,

از افادات آقای سعید نفیسی.

(۵۰) Karnamak - i Artakhshiri Papakan By : Edalji Kersaspji Antia . Bombay 1900 .

در پاریس طبع شده است.^{۵۱}

۸- ترجمه دوم بزبان فارسی توسط مرحوم سیداحمد کسروی که در مجله ارمغان سال هشتم شماره ۲-۳ تا شماره ۸-۹ سال نهم به طبع رسیده و جداگانه بضمیمه مجله مزبور نیز منتشر شده است.

۹- ترجمه سوم به زبان فارسی تحت عنوان کارنامه اردشیر بابکان با اهتمام صادق هدایت که به سال ۱۳۱۸ شمسی در تهران به طبع رسیده است.

۱۰- ترجمه به زبان فرانسه توسط دکتر بروخیم طبع تهران ۱۹۴۱ میلادی.^{۵۲}

۱۱- کارنامه اردشیر بابکان با متن پهلوی و آوانویسی، ترجمه فارسی و واژه نامه به اهتمام دوست دانشمند آقای دکتر بهرام فره‌وشی تهران ۱۳۵۲.

(۵۱) *Ar dachir Papakan Karnamak' Pahlavī Le marton Tarkmanetz' D.H. Tiryakian' Paris 1906.*

از افادات آقای نفیسی

(۵۲) *Karnameh Ardeshir Papakan, traduction de D: Berokhim, T'ehran 1941.*



اردشیر بابکان

بر اساس سکه‌های او نقاشی از فرزند زیباپور

حروف پهلوی

تقطیع فارسی	تقطیع لاتین	آرامی قدیم	پارتی	پارسیک	پهلوی کتابی
ا	A	𐎠	𐎡	𐎢	𐎣
ب	B	𐎡	𐎢	𐎣	𐎤
گ	G	𐎢	𐎣	𐎤	𐎥
د	D	𐎣	𐎤	𐎥	𐎦
ه	H	𐎤	𐎥	𐎦	𐎧
و	V, W	𐎥	𐎦	𐎧	𐎨
ز	Z	𐎦	𐎧	𐎨	𐎩
ح	H, H	𐎧	𐎨	𐎩	𐎪
ط	T	𐎨	𐎩	𐎪	𐎫
ی	Y	𐎩	𐎪	𐎫	𐎬
ک	K	𐎪	𐎫	𐎬	𐎭
ل	L	𐎫	𐎬	𐎭	𐎮
م	M	𐎬	𐎭	𐎮	𐎯
ن	N	𐎭	𐎮	𐎯	𐎰

حروف پهلوی

سپدی کتابی	پاریک	پارتی	آرامی قدیم	نقطه به تین	نقطه به تاری
𐭮. 𐭯	𐭮	𐭮	𐭮	S	س
𐭫	𐭫	𐭫 ^(A)	𐭫	𐭫	ع
𐭪	𐭪	𐭪	𐭪	F و P	پ . ف
𐭩	𐭩	𐭩	𐭩	𐭩, 𐭪, 𐭫, 𐭬	ج . ژ . ج . ص
𐭨	𐭨	𐭨	𐭨	Q	ق
𐭧	𐭧	𐭧	𐭧	R	ر
𐭦	𐭦	𐭦	𐭦	S	ش
𐭥	𐭥	𐭥	𐭥	T	ت

- ۱- این علامت اغلب - آ - ا - ایت - و گاهی - خ - و - ه - خوانده میشود .
- ۲- این علامت اغلب - ب - و گاهی - بی - خوانده میشود .
- ۳- این علامت اغلب - گ - و - و - گاهی - سی - و بندت - ج - خوانده میشود .
- ۴- این علامت فقط در آن قسمتی از پهلوی که بر سر دایره ای قرار گرفته است .
- ۵- این علامت اغلب - ن - و - و - و گاهی در - و - ل - خوانده میشود .
- ۶- این علامت اغلب - ت - و - و بعضی از پهلوی - ط - خوانده میشود .
- ۷- این علامت اغلب - ر - و گاهی - ل - خوانده میشود . و گاهی گوزی میسریت - ۵ - بر آن گذاشته اند - ل - میخوانند .
- ۸- این علامت فقط در قسمتی از پهلوی که بر سر دایره ای قرار گرفته است .
- ۹- این علامت اغلب - پ - و - و - و گاهی - و - و - و - و - خوانده میشود .
- ۱۰- این علامت اغلب - ج - و - و - و گاهی - ج - و - و بعضی از پهلوی که بر سر دایره ای قرار گرفته است .
- ۱۱- این علامت اغلب - م - و گاهی در پهلوی که بر سر دایره ای قرار گرفته است - ق - میسریت .

١. ٢. ٣. ٤. ٥. ٦. ٧. ٨. ٩. ١٠.

i Ardavân sardâr bûd. (3) Pâpak marzapân shatrô-yâr i Pârs bûd, va min gûmârdê i Ardavan yehevûnt. (4) Ardavân pavan Stâkhar yetîbânast. (5) Va Pâpak râ hich frazand i shembôr-dâr lâ bûd. (6) Va Sâsân shapân i Pâpak yehevûnt, va hamvâr levatman kîrâân yehevûnt, va min tôkhnê i Dârâb i Dârâyân yehevûnt. (7) Bân dâshkhûdâêih i Aleksandar nîyâgân ôl varik nîhân rûbishnîh yekavimûnâd, va levatman Kûrdân shapânân sâtûnt.

(8) Pâpak lâ khavîtûnast aîgk Sâsân min tôkhnê i Dârâb i Dârâyân zarkhûnt yekavimûnâd. (9) Pâpak lêlyâ-i pavan khelmû khadftûnt chêgûn amat khûrshîd min rôyeshman i Sâsân barâ tâft, va hamâk gêhân rûshnîh vabîdûnt. (10) Hân lêlyâ aêdûn khadftûnt chêgûn amat Sâsân pavan pîl-i i ârustê i sapîd

1. D. دَارَاف; P. دَارَاف—2. D., P. دَارَاف—3. D., P. om. Better nîyâgânash; nîyâgân and nîhân being words similar in form, one of them is either struck off or omitted.—4. So D; P. دَارَاف—5. The sequence of دَارَاف; D., P. دَارَاف—6. So D.; P. دَارَاف

سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر
 و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر
 (11) سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر
 سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر
 (12) سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر
 و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر
 سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر
 و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر
 و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر
 و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر و سەزەر

yetîbûnast yekavîmûnâd, va kôlâ mûn bèn kêshvar pîrâmûn î
 Sâsân yekavîmûnd, nisadman aûbash yêdrûnd, va stâyîshne va
 âfrin hamâ vabîdûnd. (11) Hân sedîgar lêlyâ hamgûnê
 aêdûn khadîtûnt chêgân amat Âtarô Frôbâg va Gûshasp va
 Bûrzîn-Mitrôpavan khânê î Sâsân hamâ vakhshênd, va rûshnih ôl
 hamâk gêhân hamâ yehabûnd. (12) Avad medammûnast; avash
 dânakân va khelmû-vazârân ôl levin bavîhûnast, va hân kôlâ sê
 lêlyâ khelmû chêgûn khadîtûnt yekavîmûnâd levin î ôlmanshân
 gûft. (13) Khelmû-vazârân gûft aîgh :—Zak mûn denman khel-
 mû patash khadîtûnt, ôlman ayûp min frazandân î zak gabrà
 aîsh-î ôl pâta khshahîh î gêhân rasêd, memân khûrshîd va pîl î
 sapîd î ârâstê chîrîh va tóbânîgîh firûzîh; va Âtarô Frôbâg dîn

1. P. ۴۰۴—*An asterisk, or a point below a word, denotes that the
 word is wanting in old MSS.—2. P. ۴۰۷—3. P. ۴۰۸—4. P. ۴۰۹

tarikhema.org

وآش بن زیمان ارتخشیر را آراسته لواتمان داب باند
کاباد ماودام ای آواد، ویش-دید، و ساجکوار اول لویان
و آرداوان شدرنید:

(28) آرداوان اماتاش ارتخشیر را دید، شاد یههونت
و گارامیگ کرد و فرامود ایغ، کولای یوم لواتمان فرزندان
و واسبهرگان ای ناکشیر و چوویگان وازلوند.
(29) ارتخشیر همگونه کرد. (30) پاون یههان ایاباریه
پاون چوویگان و اسباباریه و چاترنگ و وینه-ارتخشیر
و آواریه فرابانگ مین اولمانشان اسماندین شیر و وارد
یههونت:

(31) یوم-ای آرداوان لواتمان اسباباران و ارتکشیر اول
ناکشیر وازلونت یکاویموناد. (32) گور-ای بن دشت باره ویدارد

(27) Avash bēn zimān Artakshīr rā ārāstē levatman dab bandē
va kabad maudavam ī avad, vēsh-dīd, va sajakvār ōl levān 1
Ardavān shedrūnīd.

(28) Ardavān amatash Artakshīr rā دید, shād yehevānt va
garāmīg kard va framūd aīgh, kōlā yōm levatman frazandān va
vāspūhragān ī nafshman ōl nakhchīr va chūvīgān vazlūnēd.
(29) Artakshīr hamgūnē kard. (30) Pavan Yebeān aiyabārīh
pavan chūvīgān va asvabārīh va Chatrang va Vine-Artakshīr
va avārīg frābang min ōlmanshān asmandīn chir va vardē
yehevānt.

(31) Yōm-ī Ardavān levatman asvabārān va Artakshīr ōl
nakchīr vazlūnt yekavīmūnād. (32) Gūr-ī bēn dasht barā vidard

1. D., P. ۳۳۰—2. So D.; P. ۴۱

و ملاسوسه ط ا راک و کن و ملاسوسه ط یهط و کد
 ترلا مسوسه ا : (33) و ملاسوسه ط یهط لعیوا سلطرسوسه
 و ترلا مسوسه ا مع سلط و ا سل سوسه و یهط و کد
 و قرظ سرو راس و سلا م* و ترلا عی و سوسه و کد
 (34) ملاسوسه و* مسوسه ملاسوسه و اس و سوسه و سلا م* و سوسه
 کوسه و ا و کد و سوسه و سوسه* سوسه لعیوا و ا و سوسه مع سلا
 کوسه و ا و سوسه : (35) ملاسوسه ط ترلا مع ل و سوسه سلا :
 (36) راک و ملاسوسه ط ترلا مع لید ک و و سوسه سلا : (37)
 ملاسوسه ط مدیوسه ط ترلا مع ط راک و ملاسوسه ط ترلا
 مع سلا و کوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه
 سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه
 ترلا لعیوا و کد و لعیوا و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه

va Artakhshir va benman i mas i Ardavân min âkhar i zak gûr
 tâkht. (33) Va Artakhshir bân rasid tîr-f aêdûn ôl gûr makhî-
 tûnt aîgh tîr vad par pavan ashkamb bân vazlûnt, va dedîgar
 sù barâ vidard, va gûr madam jîvâk yemitûnt. (34) Ardavân va
 asvabârân frâj yâmtûnt hûmand, va amatshân zanishne pavan zak
 âinîné dîd avad medammûnast, va pûrsid aîgh:—Denman zan-
 ishne mûn kard? (35) Artakhshîr gûft aîgh:—Li kard hûmanam.
 (36) Benman i Ardavân gûft aîgh:—Lâ, meman li kard hûma-
 nam. (37) Artakhshîr aîshma giraft; avash ôl benman i Ardavân
 gûft aîgh:—Hûnar va mardângih pavan stahmbagih va dûsh-
 ramîh va kâdbâ adâdistânih ôl nafshman kardân lâ tôbân;denman
 dasht nyôk, va gûr li-tamman kabad, li va lak li-tamman dedîgar

1. P. کد • کد—2. D. وکد وکد ; P. وکد وکد—3. D., P. وکد وکد—4.
 So D.; P. وکد وکد—5. D., P. وکد وکد

و دلان و ارشاد و او سرافراز و دلان (38) در آن
که در کتب معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
و او سرافراز و او سرافراز و او سرافراز (39)
که او سرافراز و او سرافراز و او سرافراز
که او سرافراز و او سرافراز و او سرافراز
و او سرافراز و او سرافراز و او سرافراز

(40) در آن سرافراز و او سرافراز و او سرافراز
و او سرافراز و او سرافراز و او سرافراز
و او سرافراز و او سرافراز و او سرافراز (41)
و او سرافراز و او سرافراز و او سرافراز (42)
که او سرافراز و او سرافراز و او سرافراز

azmâyishnê vabîdûnîm; nyôkîh va saryâ va châpûkîh pavan
khadîtûnt yâityûnîm. (38) Ardavân min zak dûshkhvâr medam-
mûnast, va âkhar min zak Artakhshîr lâ shedkûnt ôl sûsyâ
yetîbûnast. (39) Avash Artakhshîr râ ôl âkhûr î stôrân firistad
va framûd aîgh: Nîgîr aîgh yôm va lêlyâ min nazdîk î stôrân ôl
nakhcbîr va chûpâân va frâhangistân lâ vazlûnîh.

(40) Artakhshîr khavîtûnast aîgh Ardavân dûsh-chashmîh
va vadkâmagîh râ yemalelûnêd; avash bân zamân dâdistân
chêgûn bûd nâmê ôl Pâpak nîpîshî. (41) Pâpak amatash
nâmê dîd, andûhgîn yehevânt. (42) Avash pavan paskhûn ôl
Artakhshîr kard nîpîshî aîgh: Lak lâ dânakîhâ kard, amat

1. Better 'manliness'—2. So P.; D. —3. P. —4. D., P. —5. So D.; P.

tarikhema.org

۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰
 ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰
 ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰
 ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰
 ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰
 ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰
 ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰

pavan mandavam-i mûn zîyân lâ azash shayést búdan, levatman
 vazôrgân stîzê yedrûntan, va milayâ durûsht aîvâjihâ aûbash gûftan.
 (43) Kûnich bâzishnê yemalelûn, pavan patîtik mûndê hangâr,
 meman dânakân gûft yekavîmûnêd aîgh: Dûshman pavan dûshman
 zak lâ tôbân kardan î min adân mard min kûnishnê î nafshman
 aûbash rasêd. (44) Denmanich gûft yekayîmunêd aîgh: Min zak
 aîsh mûst avarmânîk al yehevûnîh, amat javît min ôlman lâ vijârîh.
 (45) Va lak benafshman dânih aîgh Ardavân madam li va lak va
 kabadân aushûtâ î bân gêhân, pavan tan va khayâ va chabûn va
 khvâstê kâmgârtar pâtakshâb aîf. (46) Va kûnich andarz î li ôl lak
 denman sakhttar aîgh ayôkânagîh

1. D., P. ۴۰۴—2. D., P. ۴۳۶—۳. P. ۱۷۰—4. D., P. ۳۴۰
 Better ۳۴۰ = ۴۳۰; comp. Pers. اير-ني 'difficulty,' 'trouble.'—5.
 D., P. ۳۳۳—6. D., P. ۴—7. D., P. ۳۱۲—8. D., P. ۳۱۶

tarikhema.org

و ای او که در پیشگاه من است و در پیشگاه من است و
و ای او که در پیشگاه من است و در پیشگاه من است:

CHAPTER II,

(1) در آن روز که در پیشگاه من است و در پیشگاه من است
و ای او که در پیشگاه من است و در پیشگاه من است
و ای او که در پیشگاه من است و در پیشگاه من است:
(2) در آن روز که در پیشگاه من است و در پیشگاه من است
و ای او که در پیشگاه من است و در پیشگاه من است
و ای او که در پیشگاه من است و در پیشگاه من است
و ای او که در پیشگاه من است و در پیشگاه من است:
(3) در آن روز که در پیشگاه من است و در پیشگاه من است

va framân-bôrdârîh vabîdûnâ, va nafshman tan varch ôl anbîn-
bûdîh al avispâr.

CHAPTER II.

(1) Ardavân râ kanîzak-î âvâyishnîg bûd, mûn min avârik
kanîzagân âzarmîgtar va garâmîgtar dâsht, va pavan kôlâ âšnîné
parastishné î Ardavân yehevûnt, zak kanîzak kard yekavîmû-
nâd. (2) Yôm-î amat Artakhshîr pavan stôrgâs yetîbûnast, va
tûbûl zad va srûd va avârik khûramîh kard, ôl Artakh-
shîr dîd, va patash nyâzân bûd, va âkhar min zak lakhvâr
Artakhshîr mat, va dûstîh va dûshâram vabîdûnt. (3) Pat-

1. D., P. ۱۰۱۰۱—2. D., P. have ۱۱۹ ۱۱۹ ۱ ۱۱۹; perhaps
srûd nâzig va khuramî kard.—3. D., P. ۱۱۹۶—4. D., P. ۱۱۹۷—5.
D., P. ۱۱۹۸

tarikhema.org

۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱

(4) ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱

vastê hamâ pavan lêlyâ amat Ardavân barâ vazlûntê-bakht
 barâ khelmûnt, zak kanîzak pavan nihân ôl nazdîkîh î
 Artakhshîr vazlûnt, va vad nazd bâm levatman Artakhshîr
 bûd, va âkhar lakhvâr ôl pîsh î Ardavân vazlûnt.

(4) Yom-î Ardavân dânakân va akhtarmârân î pavan babâ yehe-
 vûnt, ôl levîn bavîhûnast va pûrsîd aîgh:—Meman hamâk khadîtû-
 nîd pavan mandavam î haftân va dvâzdahân, va aîstishnê va rôbish-
 nê î stâragân, va mandavam î aûbâm khûdâyân î shatrô shatrô,
 chêgûn anshûtâân î gêhân, va mandavam î li frazandân î
 anshûtâân î lenman? (5) Akhtarmârân sardâr pavan paekhûn gûft
 aîgh:—Nahâzîgân aûpastê, va stârê î Aûharmazda lakhvâr bâlist

1. D., P. ۱; better ۳—2. D., P. ۳۱۱۹—3. D., P. ۳۰۰۲, perhaps
 some unknown star named "Dûajdân."

۱۴۱۱۱۱۱ (8) ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱
 ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ (9) ۱۴۱۱۱۱۱
 ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱
 ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱
 ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱
 ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱
 ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱
 ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱
 ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱
 ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱
 ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱ ۱۴۱۱۱۱۱

āvāz gūft. (8) Artakhshīr amat zak milayâ vashamtānt,
 mīnishnê ôl varikūntan min tamman hankhetūnt. (9) Avash
 ôl kanīzak gūft aigh: Hatat mīnishnê levatman li rāst va ayô-
 kânê aīt; hānich bēn denman sê yôm ī vichīdê ī dānakān va
 akhtarmārān gūft yekavīmūnēd, kōlā mūn min khūdāê ī nafsh-
 man barâ varkūnēd ôl vazôrgih va pātakhshabih yāmtūnēd,
 min li-tamman vad gēhān rātūnīm, va barâ vazlūnīm. (10) Hat
 Yeheān gadman ī Aīrān shatrô ôl aiyabārīh ī lenman yāmtūnēd
 barâ bōkhtīm, ôl nyōkih va khūpīh yāmtūnīm; va aēdūn vabīdū-
 nam aigh min lak frakhtar bēn gēhān aīsh lā yehevūnēd.
 (11) Kanīzak hamdīnā yehevūnt, va gūft aigh:—Pavan āzādīh
 yakhsenunam, va kōlā memān lak framāi vabīdūnam.

1. So D.; P. ۱۴۱۱۱۱—2. D., P. ۱۴۱۱۱۱—3. D., P. ۱۴۱۱۱۱ Better ۱۴۱۱۱۱
 as in § 6.—4. D., P. ۱۴۱۱۱۱—5. D., P. ۱۴۱۱۱۱—6. D. ۱۴۱۱۱۱; P. ۱۴۱۱۱۱

tarikhema.org

(16) ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ : (17) ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱ : (18) ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱

(16) *Aêdûn yemalelûnd aîgh bân lêlyâ frâz ôl matâ-i mat, va Artakhshîr tarsîd aîgh al at anshûtâ i matâ khadîtûnd, shnâsend va grîftâr vabîdûnd, bân matâ lâ barâ pavan kôstê-i i matâ vadard.* (17) *Avash yâtûnt dô nîshman yetîbûnastê dîd, va zak nîshman kâlâ kard aîgh:—Al tars Artakhshîr i Kai i Pâpakân, i min tôkhmê i Sâsân, va az Dârâb malkâ madam rûst hûmanî, min kôlâ vad aîsh lak lâ tôbân vakhdûntan; avat khudâêh i Aîrân shatrô kabad shant ûvâyêd kardân.* (18) *Aûshtâv vad ôl darîyâv, va amatich darîyâv pavan chashm vînid al natrûnîd, meman amatat chashm ôl zarah aûftêd min*

1. D., P. ۴۴—2. So D.; P. ۴۳—3. D., P. ۴۳—4. D., P. have ۴ ۴۱۴۱ ۴ ۴ for ۴۴ ۴۱۴۱ ۴ or ۴۴ ۴۱۴۱ ۴ (“do not guard yourself because”)—5. So D.; P. ۴

tarikhema.org

ساردار زمان انداکت، و پان پاسکون اول اردان گوت ايغ:
 ميش من کينان و واهرام ريد، اول ائهارمازدا و تير پات-
 واست، و اخداده في ميان اسمان افير بره في ميثرو يکاويمونهد،
 و اهدون پدک ايغ، ارتاکشير واريکونت وازلونت، از ريه
 اول کوسته في پارس ايت، و هات واد سه يوم واکهدونتان لا شايهد،
 اکهار من زاک واکهدونتان لا توبان.

(7) اردان بن زمان سپاه چاهار هزار ارست، و راس اول
 پارس پاي في ارتاکشير واکهدونت. (8) و اما نيمروز بود اول
 جيباک يامتونهد ايغ راس في پارس تاممان وادارد. (9) Avash
 pûrsid aigh: Zak dô asvabâr i ôl denman kôstê rûn yâtûnt,
 meman zamân barâ vadard? (10) Ansbûtâân gûft aigh
 bâmdâd amat khûrshid têh madam yâftyûnt, aêdûn chêgûn vâtô

sardâr zamân andâkht, va pavan paskhûn ôl Ardavân gûft aigh:
 Mêsh min Kînân va Vâhrâm rivîd, ôl Aêharmazda va Tîr pat-
 vast, va khûdâê i miyân i âsmân avîr brêh i Mitrô yekavimûnêd,
 va aêdûn pêdâk aigh, Artakhshîr varîkûnt vazlûnt, az rûe
 ôl kôstê i Pârs aît, va hat vad sê yôm vakhdûntan lâ shâyêd,
 âkhar min zak vakhdûntan lâ tôbân.

(7) Ardavân bèn zamân sepâh chahâr hazâr ârast, va râs ôl
 Pars pai i Artakhshîr vakhdûnt. (8) Va amat nîmrûz bûd ôl
 jîvâk yâmtûnêd aigh râs i Pârs tamman vadard. (9) Avash
 pûrsid aigh: Zak dô asvabâr i ôl denman kôstê rûn yâtûnt,
 meman zamân barâ vadard? (10) Ansbûtâân gûft aigh
 bâmdâd amat khûrshid têh madam yâftyûnt, aêdûn chêgûn vâtô

1. D., P. ۱۰۰—2. D., P. ۱۰۰—3. P. adds —4. D. ۶۶۱

و گزافاوتی را به من بگو که چه فرستادی و چه کردی
 که تو را من از دنیا ببردند و من را از دنیا بردند (16)
 گزافاوتی را به من بگو که چه فرستادی و چه کردی
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند (17)
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند (18)
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند (19)
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند (20)
 و من را از دنیا بردند و من را از دنیا بردند

aigh barâ asvabârîm shâyeđ aigh levîn aigh zak gadman âû-
 bash yâmtûnêđ shâyim vakhdûntan. (16) Ardavân levatman
 asvabârân sâkht aûshtâft, va yôm i tanîd haftûđ frasang
 sâtûnt húmand. (17) Avash kârvân-i garúh-i ôl padîrê
 yâtûnt, va Ardavân min ôlmanshân pûrsîđ aigh: Zak dô
 asvabâr kadâm jivâk padîrê búđ? (18) Ôlmanshân gûft aigh:
 Miyân. i lakûm va ôlmanshân zamîg vist frasang; avamân
 aêđûn medammûnast aigh aêvak min ôlmanshân asvabârân
 luk-i i kabad rabâ va châpûk levatmanash pavan sûsyâ
 yetîbûnast yekavîmûnâđ. (19) Ardavân min dastûbar pûrsîđ
 aigh: Zak luk zîash levatman pavan asp meman namâyêđ?
 (20) Dastûbar gûft aigh:—Anôshê bîđ, Artakhshîr gadman i
 Kayân âûbash yâmtûnêđ, pavan hích chârê vakhdûntan lâ

وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ

CHAPTER IV.

(1) وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
(2) وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ
وَأَمَّا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَهِيَ أُمَّةٌ كَثِيرَةٌ

tôbân; âkhar nafshman tan va asvabûrân ranjê al yakh-
senunîd, va aspân al ranjînid, va tapâh al vabîdûnîd; chârê î
Artakhshîr min zakâe babâ bavîhûnîd. (21) Ardavân
amatash pavan zak âfnînê ashnûd lakhvâr vasht, ôl jîvâk î
yetîbûnast î nafshman yâtûnt. (22) Âkhar min zak sepâh va
gûrd ârst va levatman benman î nafshman ôl Pârs vakhdûntan
î Artakhshîr râ shedrûnîd.

CHAPTER IV.

(1) Artakhshîr râs ôl bâr î dariyâv vakhdûnt, va aêdûn chê-
gûn hamâ vazlûnt. (2) Chând gabrâ min mardûmân î Pars, mûn
min Ardavân mûstagar bûd hûmand, avashân chabûn va khvâstê

1. So D.; P. ۱۷۱۴—2. D., P. ۱۷۱۵—3. So D.; P. ۲—So D.; P. om.

tarikhema.org

۱ ۱۱۴ ۱ اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۱۵ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۱۶ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۱۷ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۱۸ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۱۹ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۲۰ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۲۱ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۲۲ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۲۳ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۲۴ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۲۵ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۲۶ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۲۷ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۲۸ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۲۹ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۳۰ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۳۱ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۳۲ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۳۳ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۳۴ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۳۵ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۳۶ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۳۷ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۳۸ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۳۹ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۴۰ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۴۱ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۴۲ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۴۳ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۴۴ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۴۵ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۴۶ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۴۷ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۴۸ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۴۹ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۵۰ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۵۱ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۵۲ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۵۳ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۵۴ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۵۵ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۵۶ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۵۷ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۵۸ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۵۹ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۶۰ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۶۱ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۶۲ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۶۳ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۶۴ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۶۵ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۶۶ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۶۷ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۶۸ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۶۹ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۷۰ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۷۱ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۷۲ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۷۳ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۷۴ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۷۵ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۷۶ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۷۷ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۷۸ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۷۹ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۸۰ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۸۱ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۸۲ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۸۳ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۸۴ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۸۵ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۸۶ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۸۷ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۸۸ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۸۹ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۹۰ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۹۱ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۹۲ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۹۳ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۹۴ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۹۵ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۹۶ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۹۷ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۹۸ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۱۹۹ ۱
 اوشیخا لیمو ۱ دلماسط ۱ قسوس ا ۱ ۲۰۰ ۱

va tan ī nafshman levīn ī Artakhshīr dāsht, va ayūkânagīh va framân-bōrdārīh pēdākīnīd. (3) Va amat ōl jīvāk ī Rāmishnē-i-Artakhshīr karitūnd yāmtūnēd, gabrā ī vazōrg-minishnē ī Banāk shēm būd, va min Spāhân, mûn min yadman ī Ardavân varīkūnt yekavīmūnād, tamman būnē dāsht, benafshman levatman shash benman va kabad sepāh va gurd ōl nazdīk ī Artakhshīr mat. (4) Artakhshīr min Banāk hamā tarsīd aīgh al hatam vakhdūnt, va ōl Ardavân avisparēd. (5) Ākhar Banāk ōl pīsh ī Artakhshīr mat, va sūgand vashtamūnt, va avīgūmānīh dād aīgh; Vad zīvandē yehevūnam benafshman levatman frazandân framân-bōrdār ī lak yehevūnam. (6) Artakhshīr khūrram būd, va tamman rūstāk-ī ī Rāmishnē ī Artakh-

۷-ط ووتسواند شلرس ووسا : (7) ورسو لرسا مسوسلرسا
 ۸-ط سوسوسا و ورسو و ل رسا ب طرس وکلسا : (8)
 مسوس طرس س و رسا رس مسوسا رس مسوسا رس مسوسا رس
 مسوسا رس و رسا لرسوسا رس رسا رسا رس رسا رس رسا رس
 و رس رسا رس رسا رس رسا رس رسا رس رسا رس رسا رس :

(9) رس رسا رسا رس رسا رس رسا رس رسا رس رسا رس رسا رس
 رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس
 رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس
 رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس
 رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس
 رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس
 رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس رس

shîr karîtûnd framûd kardân. (7) Banâk levatman-asvabârân
 tamman shedkûnt, va benafshman ôl bâr î dariyâv vazlûnt.
 (8) Amatash dariyâv pavan afnman barâ khadîtûnt, bân Yeheân
 spâsdârih hangârd, va tamman rûstâk-î î Bôkht Artakhshîr
 shêm hankhetûnt, va ôl Âtâsh î Vâhrâm madam dariyâv framûd
 nishastan.

(9) Mîn tamman lakhvâr ôl nazdik î Banâk va asva-
 bârân-yâtûnt, va sepâh ârast. (10) Ôl babâ î Âtarâ Frôbâg î
 kerfêgar vazlûnt, va aiyâft azash bavfihûnast. (11) Ôl kârî-
 zâr levatman Ardavân mat, va zak sepâh î Ardavân aimandin
 zektelûnt, va chabûn va khvâstê va stôr va bûné azash barâ
 yansegûnt, va benafshman pavan Stâkhar yetîbûnast. (12)

۱۳. وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان (13)
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان (14)
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان (15)
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان (16)
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان (17)
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان
 وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان وادان (18)

Kermân va Makrastân va Pârs kôstê kôstê sepâh pavan
 kabad marê gird kard, va ôl karizâr î Ardavân yâtûnt. (13)
 Chahâr mâhgân kôlâ yôm kârizâr va zektelûnishnê î kabad bùd.
 (14) Ardavân min kôstê kôstê chêgûn min Rai, Dôbâhvand,
 Dêlamân va Patashkhvârgar sepâh va âkhûr bavîhûnast. (15)
 Min zak chêgûn gadman î Kayân levatman Artakhshîr bùd,
 Artakhshîr firûzih vandâd. (16) Avash Ardavân zektelûnt,
 va aimandîn chabûn va khvâstê ôl yadman î Artakhshîr
 mat, va dûkht î Ardavân pavan zanîh kard, va âvâz ôl Pars
 mat. (17) Shatrôstân-î î Artakhshîr Gadman karîtûnd kard,
 va zak î rabâ var khafrûnt, va mayâ chahâr jûî azash yâityûnt, va
 âtâsh ôl var yetîbûnast. (18) Kôf-î î stavar khafrûnt va rûd î

1. D., P. ۳۳--2. So D.; P. ۴۱۱۱۱۱-2. P. ۱۱-4. So D.; P. ۱

لَسُو لَسُو : (19) وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ
 * وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ :

CHAPTER V.

(1) سَطَّ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ
 وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ : (2) وَرَثَ
 وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ
 وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ : (3)
 وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ : (4)
 وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ
 وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ : (5)
 وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ وَرَثَ كَبَدِ

râzê râyînîd. (18) Kabad matâ yadman kard avâd khûsh kard, va kabad Âtâsh i Vâhrâm tamman framôd yetibûnast.

CHAPTER V.

(1) Âkhar min zak kabad sepâh va gûrd i Zâvûl ôl ham kard, va ôl kârizâr i Kûrdân sbah Mâdig fravaft. (2) Kabad kârizâr i khûnrishnîh bûd, va sepâh i Artakhshîr stûbîh mekad-lûnt. (3) Artakhshîr min sepâh i nafshman niyâzân barâ bûd. (4) Bân lâyâ ôl viyâvân-i mat, mûnash hîch mayâ va khûrishné bân lâ bûd, va khûd levatman asvabârân va stôrân kâdman ôl gûrsigîh va tishnigîh mat. (5) Avash min arîk âtâsh i shapânân dîd, va Artakhshîr ôl tamman vazlûnt, gabrâ-i

1. Also it can be read *avâdânîk*.—2. So D.; P. 6—3. So D.; P. 6

۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱
 ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱
 ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱
 ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱
 ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱
 ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱
 ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱
 ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱
 ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱ ۱۰۱۳۳۱

1 pir tamman did, mûn levatman gûspendân pavan dasht i kôf
 yehevûnt hûmand. (6) Artakhshîr zak shap tamman vazlûnt,
 va yôm i dedîgar min ôlmanshân râs bavîhûvast. (7) Ôlman-
 shân gûft aîgh: Min li-tamman sê frasang rûstâk-i âit i avir
 âvûdân, va kabad mardûm va patashûfh i visyâr aît. (8)
 Artakhshîr ôl zak matâ vazlûnt, gabrâ firistâd va asvabârân i
 nafshman aîmandîn ôl babâ khvâst. (9) Sepâh i Mâ
 pavan hanâ dâsht aîgh, kûn min Artakhshîr avîbîm barâ
 yehevûnt, ham memân pavan stûbîh lakhvâr ôl Pars vazlûnt.
 (10) Artakhshîr chahâr hazâr gabrâ ârast, va madam ôlmanshân
 tâftê shapîkhar kard. (11) Va min Kûrdân mard aêvak hazâr

1. So D.; P. ۱۰۱۳۳۱—2. So D.; P. ۱۰۱۳۳۱—3. D., P. ۱۰۱۳۳۱—4.
 D. ۴۹; P. ۶۹—5. D., P. ۱۰۱۳۳۱

وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا
وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا

CHAPTER VI.

(1) بَعْدَ لَيْسَ بِمَعْنَى وَتَسْمَعُونَ وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا
بَعْدَ وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا
بَعْدَ وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا
(2) وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا
بَعْدَ وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا
بَعْدَ وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا وَأَمَّا

avazad, avârik khvâstê dast-vakhdûn kard; va min Kûrdân
shah levatman pûsarân, brâtarân, frazandân, kabad chabûn
va khvâstê ôl Pârs vèdâi kard.

CHAPTER VI.

(1) Bèn râs sepâh î Haftân-bôkht î Kerm khudâê patash pat-
kôftê zak afmandîn chabûn va khvâstê va bûnê min zak asva-
bârân î Artakhshîr barâ yansegûntê ôl Gûzârân, dast-kard-î î
Gûlâr, tamman aigh Kerm bûnê dâsht, yâityûnt. (2) Artakhshîr
pavan zak mînishnê bûd aigh ôl Arman va Atarôpâtgân vazlû-
nam, meman Yazdân-kard î Shaharzûrig levatman kabad sepâh
va gurd min zak kôstê î Shaharzûrig mitrôân kardê, pavan
Kermân bôrdâr aûbash mat yekavîmûnâd. (3) Barâ min

1. So D.; P. *وَأَمَّا* perhaps *vêshî*.—2. D., P. *وَأَمَّا*—3. D. *وَأَمَّا*; P.
وَأَمَّا—4. So D; P. *وَأَمَّا*—5. D., P. *وَأَمَّا*, perhaps *Kavâd*.

tarikhema.org

د کس د ستم وکړه د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم
 د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم د ستم ستم

zak ohégún stahmbagîh vicâskârîh i Haftân-bôkht pâsarân
 pavan sepâh Artakhsîr ashnûd, handîshîd nazdist kâr i Pârs
 avâyed virâstan, min dûshmanân avibîm yehevûntan, âkhar
 shatrô i tanîd pardâkhtan. (4) Kûn pavan zak aûzdesîh i pavan
 Gûzârân aêdûn chîr va stahmê, aighash sepâh-îi panj hazâr
 meman pavan hfnash pavan kôtê kôtê i bûm i Sînd va min
 kerân i darlyâv yâtûnt yekavîmûnâd. (5) Artakhsîr sepâh va
 gurd min kôtêhâ lakhvâr ôl Artakhsîr yâtûnt. (6) Haftân-
 bôkht sepâh i nafshman afmandîn lakhvâr ôl babâ bavîhûnast.

(7) Artakhsîr sepâh i visyâr levatman sepâhpatân ôl kârizâr
 i Kerm vedâi kard. (8) Yârân i Kerm afmandîn chabûn,

1. D., P. ۱۳۳۵ — 2. D., P. ۱۳۳۶ for aûzdesîh. — 3. So D.; P. ۱۳۳۶
 perhaps Môhrân. — 4. So D.; P. ۱۳۳۷ — 5. D., P. ۱۳۳۸

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢
 ١٣ ١٤ ١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ٢١ ٢٢ ٢٣ ٢٤
 ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١ ٣٢ ٣٣ ٣٤ ٣٥ ٣٦
 ٣٧ ٣٨ ٣٩ ٤٠ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨
 ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠
 ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢
 ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤
 ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦
 ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠

khvâstê va bûnê ôl garpûstîh va diz í Gûzârân hankhetûnt, va
 benafshman kôfîhâ jivâkîhâ í shikastê nibân bùd hûmand.
 (9) Va asvabâran í Artakhshîr âkâsîh lâ bùd, ôl bân í diz í
 Gûlâr mat hûmand, va diz barâ parvast. (10) Amat lêlyâ
 yehevûnt sepâh í Kerm madam ôlmanshân zađ shapîkhûnîh
 kard, min asvabâran í Artakhshîr kabad zektelûnt va sûsyâ, zîn,
 zinavzâr, khvâstê va bûnê azash yansegûnt. (11) Asvabâran
 pavan avûs va rishkharish, âinîné vađ-vâzê va barâhnê, âvâs ôl
 levîn í Artakhshîr yâtûnt. (12) Artakhshîr amatash pavan zak
 âinîné díđ, avîr pavan bîsh bùd, va min shatrô shatrô, jivâk
 jivâk, sepâh ôl babâ bavîhûnast, va benafshman levatman sepâh

1. D., P. ١٣١٤—2. P., D. ١٣١٤ 'wisely'; better ١٣١٤
 3. P., D. ١٣١٤—4. P., D. ١٣١٤ vad-vâsê 'in a disgraceful
 condition.'—5. D., P. ١٣١٤

tarikhema.org

١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 (20) ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠

(21) ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠

yâvari denman handishbîd aîgh min kokhshishné í Kerm barâ
 âvâyed dirang dâdan, âkhar ôl kokhshishné kârizâr í Mitrók
 vazlûntan. (20) Avash sepâh âsmandîn lakhvâr ôl babâ khvâst,
 levatman sepâhpatân hûskârd, va chârê í pavan barâ bôkh-
 tan í nafshman va sepâh nigîrîd, va âkhar min zak pavan
 châst vashtainûntan yetibûnast.

(21) Bèn zamân tîr í chûpê min diz padrûd mat, vad par pa-
 van varê í madam khvân hûd barâ yetibûnast. (22) Va pavan
 tîr aêdûn nipisht yekavîmûnâd aîgh :—Denman tîr asvabârân
 í varjâvand Kern; khûdâê sheditûnt, avamân lâ âvâyêd aîgh
 rabâ gabrà chêgûn lakûm barâ zektelûnt humanîh, chêgûn-

1. This word is damaged in D.; P. omits it.—2. D. ١١٤٥ ; P. ٤٠٥٥
 pardâkhl.—3. So D.; P. ١٤١٥ 4. D., P. ١٠٤٤—5. So D.; P. ١٠٤٤

١٦ ٢٢ ١٥' ٢٣ : (23) ١١ ٢٢ ١٥' ٢٣ :
٢٤ ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١ ٣٢ ٣٣ ٣٤ ٣٥ ٣٦ ٣٧ ٣٨ ٣٩ ٤٠ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠

(24) ١١ ٢٢ ١٥' ٢٣ : (25) ١١ ٢٢ ١٥' ٢٣ :
٢٤ ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١ ٣٢ ٣٣ ٣٤ ٣٥ ٣٦ ٣٧ ٣٨ ٣٩ ٤٠ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠

CHAPTER VII.

(1) ١١ ٢٢ ١٥' ٢٣ : (2) ١١ ٢٢ ١٥' ٢٣ :
٢٤ ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١ ٣٢ ٣٣ ٣٤ ٣٥ ٣٦ ٣٧ ٣٨ ٣٩ ٤٠ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠

mân ôl denman varak zad. (23) Artakhshîr amatash pavan zak
âinînê did, sepâh min tamman khafrûnt barâ gasht.

(24) Sepâh î Kerm min âkhar î Artakhshîr aûshtâft, va
jivâk î tanid madam ôlmaushân aêdûn barâ vakhdûnt aigh
sepâh î Artakhshîr barâ vidardan lâ shâyêst. (25) Va Artakh-
shîr benafshman tauihâ ôl bâr î dariyâv aûpast.

CHAPTER VII.

(1) Aêdûn yemalelûnd aigh gadman î Kayân î pavan dûr
barâ bûd, kûn bèn levin î Artakhshîr yekavimûnâd, va andak
andak hamâ sâtûnt vad Artakhshîr min zak jivâk î dûshvadarg,

1. D., P. ٤٥: narmê 'softly,' 'not vigorously.'—2. D., P. ٤١١: ٤١١

tarikhema.org

۱. ۳۲۷۲۳۲۳ ۲. ۳۳۳۳۳ ۳. ۳۳۳۳۳ ۴. ۳۳۳۳۳
 ۵. ۳۳۳۳۳ ۶. ۳۳۳۳۳ ۷. ۳۳۳۳۳ ۸. ۳۳۳۳۳
 ۹. ۳۳۳۳۳ ۱۰. ۳۳۳۳۳ ۱۱. ۳۳۳۳۳ ۱۲. ۳۳۳۳۳
 ۱۳. ۳۳۳۳۳ ۱۴. ۳۳۳۳۳ ۱۵. ۳۳۳۳۳ ۱۶. ۳۳۳۳۳
 ۱۷. ۳۳۳۳۳ ۱۸. ۳۳۳۳۳ ۱۹. ۳۳۳۳۳ ۲۰. ۳۳۳۳۳
 ۲۱. ۳۳۳۳۳ ۲۲. ۳۳۳۳۳ ۲۳. ۳۳۳۳۳ ۲۴. ۳۳۳۳۳
 ۲۵. ۳۳۳۳۳ ۲۶. ۳۳۳۳۳ ۲۷. ۳۳۳۳۳ ۲۸. ۳۳۳۳۳
 ۲۹. ۳۳۳۳۳ ۳۰. ۳۳۳۳۳ ۳۱. ۳۳۳۳۳ ۳۲. ۳۳۳۳۳
 ۳۳. ۳۳۳۳۳ ۳۴. ۳۳۳۳۳ ۳۵. ۳۳۳۳۳ ۳۶. ۳۳۳۳۳
 ۳۷. ۳۳۳۳۳ ۳۸. ۳۳۳۳۳ ۳۹. ۳۳۳۳۳ ۴۰. ۳۳۳۳۳
 ۴۱. ۳۳۳۳۳ ۴۲. ۳۳۳۳۳ ۴۳. ۳۳۳۳۳ ۴۴. ۳۳۳۳۳
 ۴۵. ۳۳۳۳۳ ۴۶. ۳۳۳۳۳ ۴۷. ۳۳۳۳۳ ۴۸. ۳۳۳۳۳
 ۴۹. ۳۳۳۳۳ ۵۰. ۳۳۳۳۳ ۵۱. ۳۳۳۳۳ ۵۲. ۳۳۳۳۳
 ۵۳. ۳۳۳۳۳ ۵۴. ۳۳۳۳۳ ۵۵. ۳۳۳۳۳ ۵۶. ۳۳۳۳۳
 ۵۷. ۳۳۳۳۳ ۵۸. ۳۳۳۳۳ ۵۹. ۳۳۳۳۳ ۶۰. ۳۳۳۳۳
 ۶۱. ۳۳۳۳۳ ۶۲. ۳۳۳۳۳ ۶۳. ۳۳۳۳۳ ۶۴. ۳۳۳۳۳
 ۶۵. ۳۳۳۳۳ ۶۶. ۳۳۳۳۳ ۶۷. ۳۳۳۳۳ ۶۸. ۳۳۳۳۳
 ۶۹. ۳۳۳۳۳ ۷۰. ۳۳۳۳۳ ۷۱. ۳۳۳۳۳ ۷۲. ۳۳۳۳۳
 ۷۳. ۳۳۳۳۳ ۷۴. ۳۳۳۳۳ ۷۵. ۳۳۳۳۳ ۷۶. ۳۳۳۳۳
 ۷۷. ۳۳۳۳۳ ۷۸. ۳۳۳۳۳ ۷۹. ۳۳۳۳۳ ۸۰. ۳۳۳۳۳
 ۸۱. ۳۳۳۳۳ ۸۲. ۳۳۳۳۳ ۸۳. ۳۳۳۳۳ ۸۴. ۳۳۳۳۳
 ۸۵. ۳۳۳۳۳ ۸۶. ۳۳۳۳۳ ۸۷. ۳۳۳۳۳ ۸۸. ۳۳۳۳۳
 ۸۹. ۳۳۳۳۳ ۹۰. ۳۳۳۳۳ ۹۱. ۳۳۳۳۳ ۹۲. ۳۳۳۳۳
 ۹۳. ۳۳۳۳۳ ۹۴. ۳۳۳۳۳ ۹۵. ۳۳۳۳۳ ۹۶. ۳۳۳۳۳
 ۹۷. ۳۳۳۳۳ ۹۸. ۳۳۳۳۳ ۹۹. ۳۳۳۳۳ ۱۰۰. ۳۳۳۳۳

min yadman i dûshmanân, avivazandihâ birûn yâtünt, va frâj
 ôl matâ, i Mâvad karitûnd, yâmtünt. (2) Bân lÛlyâ ôl khvânê
 i brâtar i tarîn, aêvak Bûrjak va aêvak Bûrj-âtarô shem bûd,
 mat, ôl ôlmanshân gûft aigh:—Li min asvabârân i Artakbshîr
 hûmanam, mûn min kârîzâr i Kerin pavan stôbîh yâtünt yekavi-
 mûnam, va li-denman yôm aspanj framâid yehabûntan, vad
 âkâsîh i sepâh i Artakbshîr barâ yâtûnêd aigh ôl kadâm zamîg
 âûpast hûmand. (3) Ôlmanshân kabad hûdardgîhâ ôl Artakb-
 shîr gûft aigh:—Gajastê yehevûnâd Ganrâk-Maînú i dravand,
 mûn denman aûzdês aêdûn chîr va pâdiyâvâud kard yekavi-
 mûnêd, aigh aîmandîm mardûm i kostîhâ min dîn i Aûharmazda
 va Amesbûspendân nîyâzân kard yekavîmûnêd, va rabâ khûdâc-

1. So D.; P. ۳۳۳۳۳—2. D., P. ۳۳۳۳۳—3. D., P. ۳۳۳۳۳—4. D.,
 P. ۳۳۳۳۳

tarikhema.org

مگر دیو سزا ب سزا رسد و سزا رسد کس او :: (12) ملک سوز ط
 کد دستار و سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا
 ترس سس ل سزا رسد و سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا
 (13) ا سزا رسد ترس سس و سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا
 سس رسد سس رسد ::

CHAPTER VIII.

(1) ملک سوز ط ک سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا
 ا و سزا رسد ک سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا
 سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا
 (2) و سزا رسد ک سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا
 ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا سزا رسد ا

shâyed zadan. (12) Artakhsbir zak sakhûn pasandîd va pavan khûp dâsht, va ôl Bûrjak va Bûrj-âtarô gûft aigh:—Li denman kâr pavan aiyabârih i lakûm tôbân kardan. (13) Ôlmanshân gûft aigh:—Kôlâ kâr i lakûm framûid, tan va khayâ barâ avispârim.

CHAPTER VIII.

(1) Artakhsbir min tamman lakhvâr ôl Artakhsbir-Gadman mat, va kâr levatman Mitrôk i Anôshêpâtân vabi-dûnt va Mitrôk zad, va shatrô va jivâk va chabûn va khvâstê aîmandîn ôl nafshman kard. (2) Kârîzâr levatman Kerm kardan râ aish shedrûnid, va Bûrjak va Bûrj-âtarô ôl levîn bavîhûnast levatman hûskârd, va kabad jûjan va

...
... (6) ...
...:

(7) ...
...
...
... (8) ...
...
... (9) ...
...

medammûnîd amat Kerm sê yôm khûrishné pavan yadman î benafshman yehabûnam. (6) Parastagân î kâr framânân ham-dînâ yehevûnt hûmand.

(7) Artakhshîr aîsh fristâd, va sepâh î chahâr sad gabrâ î hûnar hûmand va jân avispâr va pavan pur gôharî, zak jivâk î pavan kôf jivâk î shîkastê, nihân (or nishân) framûd kardan ; va framûd aîgh:—Âsmân yôm amat min diz î Kerm dûd kha-dîtûnîd, mardânagîh va hûnarâvandîh vabîdûnîd, va ôl bûn î diz yâtûnîd. (8) Benafshman zak yôm rûi î vidâkhtê dâsht, va Bârjak va Bârj-âtarô yazishné va azbâyishné î Yeheân frâj vabî-dûnt. (9) Amat hangâm î khûrishné bûd, Kerm pavan âinîné

1. D., P. 1.—2. D., P. ...—3. D., P. ...—4. D., P. ...
mard-khapukîh, Pers. مردخپوک “the killing of men by strangulation or suffocation.”—5. D. P. ...

tarikhema.org

ויום: (10) עלמס-ט למן כ כ סד-ט טלס-ט
 וכל על-ט-ט ט ט סד-ט סד-ט ו ט ט
 ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט
 למן ו על ו למן ו כ ט ט ט ט ט ט
 ו ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט
 למן ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט
 כל ו על ט ט ט ט (11) ו על ט ט ט ט ט ט
 ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט
 ו ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט
 ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט
 (12) עלמס-ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט
 ו ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט ט

i kólâ yôm kâlâ kard. (10) Artakhshîr levîn min zak atzdês parastagân i kâr framânân pavan obâsht mast va avîbôd kard yekavîmûnâd, va benafshman levatman rêdikân i nafshman ôl levîn i Kerm vazlúnt, va zak khûn i tórâân va kîráân, chêgún kólâ yôm dâd, ôl levîn i Kerm yedrúnt, va ham-chêgún Kerm zafar lakhvâr yâft, aîgh khûn vashtamúnt, Artakhshîr rûi i vidâkhtê pavan zafar i Kerm bèn ríkt. (11) Va Kerm chêgún rûi ôl tan mat, pavan dô shikâft, va kâlâ aêdún azash barê mat, aîgh anshûtâân i bèn diz hamâk tamman mat hûmand, va âshûp bèn diz aûpast.

(12) Artakhshîr yadman ôl spar va shamshîr makhîtúnt, va girân makhîtúnishné va zektelúnishné pavan zak diz kard, va

1. D. P. 1—2. D., P. ۳۸۷

۱۸) و ایں لفظ پان کہ نامو ایں لفظ : (18) ۱ ۱۱ ۱۱ ۱
 ۱۹) و ایں لفظ پان کہ نامو ایں لفظ : (19) ۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱
 ۲۰) و ایں لفظ پان کہ نامو ایں لفظ : (20) ۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱
 ۲۱) و ایں لفظ پان کہ نامو ایں لفظ : (21) ۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱
 ۲۲) و ایں لفظ پان کہ نامو ایں لفظ : (22) ۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱
 ۲۳) و ایں لفظ پان کہ نامو ایں لفظ : (23) ۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱
 ۲۴) و ایں لفظ پان کہ نامو ایں لفظ : (24) ۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱

CHAPTER IX.

(1) ۱ ۱۱
 (2) ۱ ۱۱
 (3) ۱ ۱۱

Vâhrâm pavan zak jivâk nishâst. (18) Va ohabûn va khvâstê va zababâ va âsim min zak diz pavan hazâr gamlâ bâr vabîdûnt, va ôl Gûbâr vidâe kard. (19) Bârjak va Bârj-Âtarê bâhar vad pâtdeshishnê i rabâ-vabîdûn i jân avispârishnê kerðarân yehabûnt, va zak jivâk róstâk-i pavan sardârîh va kadê-khûdâêih súbash dâd.

CHAPTER IX.

(1) Âkhar min zak Artakhshîr zak Kerm zektelûntê yehevûnt, lakhvâr ôl Gûbâr yâtûnt. (2) Avash sepâh va gurd ôl kóstê i Kermân, va kârizâr i Bârjân mat. (3) Benman i Ardavân dô levatman nafshman tan dâsht, va dô

1. P. ۱۱
 —2. D., P. ۱۱
 —3. D., P. ۱۱
 —4. D., P. ۱۱
 —5. D., P. ۱۱

tarikhema.org

وآوازى خاوند و گداوى پدريش: (4) انا صمد و
اگرچه در هر دو و بدسترس است و اوست و اوست و اوست
و اوست و اوست و اوست و اوست [لست] است
پس او را که است او که است و اوست و اوست و اوست
و اوست و اوست و اوست و اوست و اوست و اوست
که در هر دو است و اوست: (5) است و است و است و است
و است و است و است و است و است و است و است و است
و است و است و است و است و است و است و است و است
و است و است و است و است و است و است و است و است
و است و است و است و است و است و است و است و است
و است و است و است و است و است و است و است و است

pavan varik ôl Kâvôl Malkâ vazlûnt yekavîmûnâd. (4) Avashân
ôl akhtman î nafshman, chêgûn nîshman î Artakhshîr
bûd, nâmê nipisht paêtâm shedrânîd aigh:—Râst aîr zak î
lakûm nîshmanân (râz) lâ yemalêlûnd, aigh amat lak marg î
nafshman, zak î amat nafshman nâmîgân, î denman vinâskâr, î
Yeheân dûshman, asijâgîhâ pavan marg zektelûnt, frâmûsh
kard. (5) Avat mitrô va zûshâram î levatman ôlmanshân mûst-
hûmandân brâtarân mûn pavan âzâr va sakhtîh va bîm va
sahm va anâzarmîh pavan âuzdehîgîh va shatrô-î-kârân girâftâr,
va zak dô vad-bakht brâtarân î lak, mûn denman mitrô-drûj
pavan band î zîndân pâtrâs yâityûnêd, mûn marg pavan

1. So D.; P. ۱۷۹ —2. D., P. ۱۸۵—3. D., P. ۱۸۱—4. Amat for
mân.—5. D., P. ۱۸۴, perhaps *namakân*, meaning “the records of your
own relations.”—6. In the sense of *mân*.—7. So D., P.; better ۱۷۷
azash.—8. So D.; P. ۱۸۰

tarikhema.org

טו-וואוואו: (6) טס טעטסו לוסס וסו טסו וו זלס לטס
ווס וואו טס טס טעטס ו טעטס-טסו ו לוס לוס:
(7) טעטסו ו-לסו ט טעטס ו טעטס ו לוס לוס
טו טו ויטס טו וו טעטסו ו טעטסו טעטסו:
(8) וו לוס טס טס טעטסו ו לוס טעטסו ו
ו לוס וטסו ו וו ו טעטס ו טעטס-טעטסו טעטסו
טעטסו טעטסו טעטסו ו וטסו ו טעטסו ו לוס
טעטסו ו טעטסו ו טעטסו ו וטסו ו טעטסו
ו וטסו ו וטסו ו וטסו ו וטסו ו וטסו ו
טעטסו ו וטסו ו וטסו ו וטסו ו וטסו ו

aiyáft hamâ bavîhûnd, avat aîmandîn min dakhshê barâ shed-
kânt. (6) Avat minishnê levatman ôlman mitrô-drûj râst
barâ kard, avat hîch tîmâr va andîshishnê î lenman lût. (7)
Makhîtânt vazlûnt zak aîsh mûn âkbar min li-denman yôm
pavan hîch nîshman pavan gêhân vistâkhan va avîgûmân yehe-
vûnêd. (8) Kân denman sê avat hambûnich mitrô î lenman aît,
chârê î lenman bavîhûn, va kîn î abîtar va zak î khvîshyâvandân
amat nâmîgân framûsh al vabîdûn, va denman zahâr î vakhdûn-
zîmân, î levatman gabrá î avîgûmân î khvîsh ôl nazdîk î lakûm
shedrunt, min denman gabrá yansegûoyên, va amat-tân tôbân
levîn min khûrishnê ôl zak vinâskâr va mitrô-drûj yehabûnîd,
vad bèn zamân yemitûnêd, va zak î lak kôlâ dô brâtar î bastê

1. D., P. 11710—2. D., P. 11710—3. D., P. 11710—4. D. 11710;
P. 11710—5. Amat for mân.—6. D., P. 11710—7. D., P. 11710—8. D., P.
11710—9. D. 11710; P. 11710

tarikhema.org

وک و سز او ا وک و سز و او سز او و او سز او و او سز او
 او سز او و او سز او و او سز او و او سز او و او سز او
 او سز او و او سز او و او سز او و او سز او و او سز او
 او سز او و او سز او و او سز او و او سز او و او سز او

(9) او سز او و او سز او و او سز او و او سز او و او سز او
 او سز او و او سز او و او سز او و او سز او و او سز او
 او سز او و او سز او و او سز او و او سز او و او سز او
 او سز او و او سز او و او سز او و او سز او و او سز او
 او سز او و او سز او و او سز او و او سز او و او سز او
 او سز او و او سز او و او سز او و او سز او و او سز او

sharitând, va lenmanîch lakhvâr ôl shatrê va bûm va jivâk î
 nafshman yâtûnim; va lak rôbân vahishtig, va nâm î yâvîtê ôl
 nafshman kard bêd, va avârik nishmanân bèn gêbân kûnishné
 î khûp î lak râ nâmigtar va garâmigtar yakhsenund.

(9) Beatman î Ardavân amatash zak nâmê pavan zak
 âninê khadîtûnt levatman zahâr zîash aûbash shedrûnt, handî-
 shîd aîgh hamgûnê âvâyed kardan, va zak chahâr brâtar î vad-
 bakht min band rastê kardan. (10) Yôm-î Artakhshîr mûn
 avîr gûrsylnê va tîshné bèn khânê mat, avash vâz vakhdûnt
 yekavîmûnêd, va kanîsak zak zahâr levatman pist va shîr gû-
 mikht va ôl yadman î Artakhshîr dâd, pavan denman aîgh nazd

1. D., P. 𐭪𐭫𐭮𐭥, usually 𐭪𐭫𐭮𐭥 —2. So D.; P. 𐭪𐭫𐭮𐭥 If we except
 yehvînd the rá must be omitted.—3. D., P. 𐭪𐭫𐭮𐭥—4. D. وک;
 P. 𐭪𐭫𐭮𐭥

(20) گترنوسرو گترنوس سترس کد کرس او سترس او سترس ا
 لاسرا وک لیدوس ب ملامسوسط وک لوس او ترنوس سترس و
 سترس سترس او سترس او سترس او سترس او سترس او سترس او
 کلسرنا کلسرنا او لید سترس کلسر سترس او کلسرنا کد
 لاسرا کلسرنا ب لوس او سترس او سترس او سترس او
 سترس او سترس او کلسرنا او لید سترس : (21) ملامسوسط
 لید سترس سترس او سترس او سترس او سترس او سترس او
 کلسرنا : (22) گترنوسرو گترنوس سترس او سترس او سترس او
 لید سترس او سترس او کد او سترس او سترس او سترس او
 کد او سترس او لید کلسرنا او سترس او سترس او سترس او
 سترس او سترس او سترس او سترس او سترس او سترس او
 سترس او سترس او سترس او سترس او سترس او سترس او

(20) Magûpatân magûpat amatash zak milayâ vashammûnt vasht, va lakhvâr ôl pîsh î Artakhshîr vazlûnt, va gûft aîgh :—Anôshê yehovûnîd ! Denman nîshman âpûstan aît; yâvar-î vad zak amat barâ zarkhûnêd zektelûntan lâ âvâyed, meman hat ôlman marg-arzân, zak frazand min tôkhmê î lakûm bagân bèn krêsmân pavan margarzân dâshtan va zektelûntan lâ âvâyed. (21) Artakhshîr aêshma râ dâsht gûft aîgh :—Hîch zamân al katrûn, avash zektelûn. (22) Magûpatân magûpat khavîtânast aîgh :—Artakhshîr aêshma kabad, va min zak ôl pashimânîh yâmtûnêd, avash zak nîshman râ lâ zektelûnt, avash pavan khvânê î benafshman yedrûnt, avash nihân kard. (23) Avash ôl nîshman î benafshman gûft aîgh :—Denman nîshman garâmîgihâ

1. So D.; P. کلسرنا —2. So D.; P. سترس —3. Better سترس

tarikhema.org

و زین و پشترت پاز و ... (7) ... (8) ...

zarig va bish va anduh aubash yamtaned, va pavan zak ainine
amat vabiduned. (7) Magupatan magupat va Airan sepahpat
va pūshāspān sardār va dapīrān ī mahestgar va andarzpat ī
vāspuhragān ōl pīsh ī Artakhshir vazlunt hūmand, va pavan rāf
āupast, va nasadman bōrd, va gūft aigh:—Anōshē yehevānid!
Pavan denman āinine nafshman tan andūhgūn kardān, va bish va
zarīg ōl dīl kardān al framāid; hatkār-ī zak mat yekavimūned,
ī pavan mardūm kārīh chārē kardān shāyed, lenmanich ākās
framāi kardān, vad tan va jān va chabūn va khvāstē va
nīshman va frazand ī nafshman levīn yakhsenunīm; va hat
vazand zak aīt amat chārē kardān lā shāyed, nafshman tan va
lenman anshūtān ī kēshvar zarīghūmand va bīshhūmand al
framāid kardān. (8) Artakhshir pavan paskhūn gūft:—

1. Vide note 1, p. 51.—2. D. 36r—3. D., P. 613b

tarikhema.org

۱۱۱۱۱۱۱۱ : (11) ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ : (12)
 ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ : (13) ۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ :
 (14) ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ : (15) ۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ :
 (16) ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱

lûnih? Lak meman vinâs jast yekavimûnâd? (11) Magûpatân magûpat gûft aîgh:—Zak nîshman va zak frazand zîash lakûm framûd aîgh barâ zektelûn, avamân lâ zektelûnt, va benman-i zâd, î min kôlâ nôk zâdagân va frazandân î khûdâyân nyôkûktar va âvâyeshnîgtar aît. (12) Artakhshîr guft aîgh:—Meman hamâ yemalelûnih? (13) Magûpatân magûpat gûft aîgh: Anôshê yehevânîd! Hamgûnê aît chêgûnam gûft. (14) Artakhshîr framûd aîgh fômman î magûpatân magûpat mâlman min yâkût î sûkhra va mûrvârîd î shahvâr va gôhar vabîdûnd. (15) Bêh ham-zamân aîsh mat mûn Shahpûhr ôl tamman yezderûnt. (16) Artakhshîr amatash Shahpûhr î frazand î nafshman khadîtânt, pavan rûi aûpast, va bêh Aâharmazda Khûdâê va Ameshûspendân va gadman î Kayân va Âtrôân Shah î pîrûzgar

1. D., P. ۱۱۱۱۱۱ — 2. So D.; P. ۱۱۱۱ — 3. So D.; P. ۱۱۱۱ —
 4. D. ۱۱۱۱۱۱; P. ۱۱۱۱۱۱

tarikhema.org

۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ : (۲) و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ :
 (۳) ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ : (۴)
 ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹
 و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ : (۵)

shatrô kard. (2) Va hamvâr amatash kôsté-î khûp kard, tanidich
 kosté ôl lakhvâr gadârîh va abôrd framânîh yekavîmûnâd.
 (3) Madam zak chabûn avîrich dahishnig va handîshidâr
 yehevûnt aigh:—Al hatam min Avargar lâ brêhînid yekavîmûnêd
 aigh Airân shatrô pavan aévakhûdáéih barâ shâyéd vinârdan.
 (4) Avash handîshid aigh:—Min dânakân va frazânagân kaitân
 kaitân î kandâkân barâ âvâyed pûrsîdan, hat aêdûn aigh min
 gadman î lenman lâ brêhînid yekavîmûnêd, khûdáéih î Airân
 shatrô râyînid kardân, khursand va bâlistan âvâyed bûdan;
 denman kârizâr va khûnrizishnîh barâ âvâyed shedkûntan; va
 benafshman min denman ranj î aûbân âsân kardân. (5)
 Avash gabrâ-î min aûstôbârân î nafshman ôl levîn î Kait î

1. So D.; P. ۱۱۱۱—2. D., P. ۱۱۱۲—3. P. om.—4. D., P.
 ۱۱۱۳—5. D., P. ۱۱۱۴

tarikhema.org

نسخه اول در دسترس است و این نسخه در دسترس است
 است و نسخه اول در دسترس است و نسخه اول در دسترس است
 نسخه اول در دسترس است :

(6) غابریل در دسترس است و این نسخه در دسترس است
 نسخه اول در دسترس است و نسخه اول در دسترس است
 نسخه اول در دسترس است و نسخه اول در دسترس است
 نسخه اول در دسترس است و نسخه اول در دسترس است
 نسخه اول در دسترس است و نسخه اول در دسترس است
 نسخه اول در دسترس است و نسخه اول در دسترس است
 نسخه اول در دسترس است و نسخه اول در دسترس است
 نسخه اول در دسترس است و نسخه اول در دسترس است

(8) نسخه اول در دسترس است و نسخه اول در دسترس است

Hindūkân shedrunêd pavan pûrsishnê kardan ī ârâstan ī Aîrân
 shatrô pavan aêvakhûdâêih.

(6) Gabrâ ī Artakhshîr amat ôl levîn ī Kaît ī Hindūkân
 yâmtûnêd, Kaît hamchêgûn mîrak dîd pîsh aîgh mîrak sakhûn
 gûft avash ôl mîrak gûft aîgh: Lak(râ)khûdâê ī Pârsigân pavan
 denman kâr shedrûnêd aîgh:—Khûdâêih ī Aîrân shatrô pavan
 aêvakhûdâê ôl li rasêd? (7) Kûn lakhvâr vard vazlûn, denman
 paskhûn ī li aûbash yemalelûn aîgh:—Denman khûdâêih ôl
 dô tôkhmê, aêvak min lak va aêvak min dûdê ī Mitrôk ī
 Anôshêpâtân, ayuvash vînârd lâ shâyed.

(8) Mîrak lakhvâr ôl levîn ī Artakhshîr mat, va min râyînîh

1. So D., 1. *دست* dot. —2. So D.; P. *د*—3. So P.; D. *د*—4.

P. has *د* . *د* .

و ورس و ستر و ترس سع ملسمس ط موموموس :: (9) ملسم
 مسم ط سمسسم سم سم سمسم ترسم سع سم سم سم سم سم سم سم
 سع سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم
 سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم
 و سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم
 سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم
 و سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم
 (10) ملسمسم ط موموموس و موموس سم سم سم سم سم سم سم

سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم
 و سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم
 * سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم
 سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم سم

† Kait † Hindû gûft aîgh Artakhshîr âkâsinêd. (9) Artakhshîr, amatash zak milayâ ashnâd, gûft aîgh:—Zak yôm al yehevûnâd aîgh min tôkhmê † Mitrôk † vardê rôbân aîsh pavan Aîrân shatrô kâmgâr yehevûnêd, memanam tan † Mitrôk † girân tôkhmê va anak tôkhmê dûshman † li bûd, va frazandân zîash ait hamâk dûshman † li va frazandân † li hûmand; hat ôl nîrûghûmandîh yâmtûnd, va kîn † pîdar bavîhûnd, pavan frazandân † li vazandkâr yehevûnd.

(10) Artakhshîr aêshma va kîn râ pavan jîvâk ôl Mitrôk vazlûnt, va aîmandîn frazandân † Mitrôk framûd zadan va zektelûntan. (11) Bentman-î † Mitrôk † sê shantê bûd, dih-gânân pavan nihân ôl bîrûn y âlty ûnt, avashân varzîgar gabrà-î

1. D., P. —۱۱۱۰—2. D., P. ۱۱—3. So D.; P. ۱۱۴۶ ۴۶—4. D., P. ۱۴۰—5. D. P. ۴۱۴۲—6. D., P. —۴۱۴—7. D., P. ۴۱۲۳—8. So D.; P. ۴۰

𐭯𐭮𐭱𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮
(12) 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮
𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮
𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮
𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮

CHAPTER XII.

(1) 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮
𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮
𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮
𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮 𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮𐭮

avispârd aîgh parvard va gûsh avash dâsht. (12) Varzigar hamgûnê kard, va kanizak nyôkûkihâ parvard. (13) Va amat shant aêchand yehevûnt, kanizak ôl dâdê nîshmanân mat, va tan barâh va didan va châpûkîh va pavanich zavâr va nîrûg aêdûn bûd, aîgh min aimandîa nîshmanân ân shapîr va frâjtar yehevûnt.

CHAPTER XII.

(1) Dabishnê va zamâu brêhînishnê râ yôm-i Shahpûhr î Artakhshirân ôl zak shatrô yâtûnt ôl nakhchîr vazlûnt, va âkhar î nakhchîr benafshman levatman nahô asvabâr ôl zak matâ mat, mûn kanîzak patash yehevûnt. (2) Dihgân kanîzak

1. D., P. 𐭮𐭮 in the sense of 𐭮𐭮

tarikhema.org

لیدوسا و دوسا شامو و دوسا شامو
لیدوسا شامو شامو : (3) اولیای او و اولیای او
دوایوسا :

(4) و او و شامو شامو و شامو شامو
و او و شامو شامو و شامو شامو و شامو شامو
لیدوسا شامو شامو شامو شامو شامو شامو
دوسا و شامو شامو شامو شامو شامو شامو
شامو شامو و شامو شامو شامو شامو شامو شامو
و او و شامو شامو شامو شامو شامو شامو
لیدوسا : (6) و او و شامو شامو شامو شامو
شامو شامو :

pavan rôeshman i châh yehevûnt, va maya hamâ bêkht, va chahârpâyân râ mayâ hamâ yehabûnt. (3) Varzigar pavan kâr-i vazlûnt yekavîmûnâd.

(4) Kanîzak amatash Shahpûhr va asvabârân did khâst, va nasadman yedrûnt, va gûft aîgh:—Dûrust va shapîr va pavan drûd li-pammanîd, barâ framâid yetibûnast, meman jivâk basim, va sâyak i drakhtân khûnuk, va hangâm garm, vad li mayâ hanjam benafshman va stôrân mayâ vashtamûnîd. (5) Shahpûhr mândagih va gûrsagih va tîshnagih râ aêshmagûn yehevunt, avash ôl kanîzak gûft aîgh:—Barâ dârim ôl lenman mayâ, lak pavan kâr lâ âvâyed. (6) Kanîzak pavan tîmâr vazlûnt, va pavan kôstâ-i barâ yetibûnast.

1. So D.; P. ۶۴—2. So D.; P. ۷۷—3. So D.; P. ۸۱

tarikhema.org

(7) شهبه‌ر اوله وک مهنه‌لاره تهنه سه سهو وک شه
 شه‌لاره و شه سه‌دهه وک شه سه و شه‌لاره و شه
 سه‌لاره: (8) مهنه‌لاره شه‌لاره و سهو وک شه
 شه‌لاره و لاره به سهو له شه سه رنه له سه سه
 له سه سه: (9) وهو که شه سه شه¹ وهو وهو: :
 (10) شهبه‌ر شه‌لاره شه سه مهنه‌لاره سهو که
 شه سه سه له سه سه شه سه و وک سه شه
 وک شه و شه شه وک مهنه‌لاره شه و تهنه سه سه شه و
 وک سه سه که وک شه سه شه سه و سه سه شه
 سه سه: (11) سه سه شه که شه به مهنه‌لاره سه سه²
 و که سه سه وهو وهو³ سه سه شه سه سه سه سه: :

(7) Shabpûhr ôl asvabârân gûft aigh:—Hêzag ôl châh râmîtûnîd va mayâ âhanjîd, vad lenman âv vakhdûnim, va stôrân mayâ yehabûnîd. (8) Asvabarân hamgûné kard, va hêzag ôl châh ramîtûnd, va rabâih i hêzag râ mâlman mayâ bûd lâlâ kashîdan lâ shâyêd. (9) Kanîzak min dûr jivâk hamâ nigâs kard. (10) Shabpûhr amatash khaditûnt aigh asvabârân hêzag min châh hêkhtan lâ shâyed, aêshma vakhdûnt, va ôl sar i châh vazlûnt, va dûshnâm ôl asvabârân dâd va gûft aigh:—Tân sharm va nang yehevûnâd, mûn min niehman-i apâdiyavandtar va vad-hûnartar hûmanîd. (11) Avash arvis min yadman i asvabârân yansegûnt, va zavâr pavan arvis kard avash hêzag min châh lâlâ hêkht.

1. So D.; P. ۱۰۳—2. D. ۱۰۳۲; P. ۱۰۳۲—3. D., P. سه سه akht.

tarikhema.org

(12) پان زوار و هونار و نيرؤگ و شاهپور كانيزاك
 اباد مدامنست: (13) چيگوناش ديد كانيزاك پان
 زوار و هونار و نيرؤگ و نيهاده دايگا يههونت،
 ناهمان هيزاغ مين چاه لالا هيكهت، و دوهان اول لفين
 و شاهپور مات، و پان روي اوباست، و افرين كرد،
 و گوت ايگه:—Anoshé yehevûnîd
 Shahpûhr i Artakhsîrân i mardân pâhlûm!
 (14) شاهپور باره khondid, avash ol kanizag
 gûft aigh:—Lak meman khavitûnih aigh
 li Shahpûhr hûmanam? (15) كانيزاك
 گوت ايگه:—Li min kabad aish ashnûd
 aigh bân Airân shatrô asvabâri lût
 min zavâr va nirûg va tan brâh va
 didan va châpûkih aêdûn chêgûn lak
 Shahpûhr i Artakhsîrân. (16) شاهپور
 اول كانيزاك گوت ايگه:—Râst yemalelûn
 aigh lak

(12) Pavan zavâr va hûnar va nîrûg i Shahpûhr kanizak
 avad medammûnast. (13) Chêgûnash dîd kanizak pavan
 zavâr va hûnar va nîrûg i nihâdê dagyâ yehevûnt, nafshman
 hêzag min châh lâlâ hêkht, va dôbân ôl levîn i Shahpûhr mat,
 va pavan rôî aûpast, va âfrin kard, va gûft aigh:—Anôshê
 yehevûnîd Shahpûhr i Artakhsîrân i mardân pâhlûm! (14)
 Shahpûhr barâ khôndid, avash ôl kanizag gûft aigh:—Lak
 meman khavitûnih aigh li Shahpûhr hûmanam? (15) Kanizak
 gûft aigh:—Li min kabad aish ashnûd aigh bân Airân shatrô
 asvabâri lût min zavâr va nîrûg va tan brâh va didan va
 châpûkih aêdûn chêgûn lak Shahpûhr i Artakhsîrân. (16)
 Shahpûhr ôl kanizak gûft aigh:—Râst yemalelûn aigh lak

1. D., P. ۴۵۷—2. D., P. ۴۵۷—3. D. P. ۴۵۷

tarikhema.org

(22) 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲
 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲
 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲
 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲

CHAPTER XIII.

(1) 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲
 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲
 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲
 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲

(22) Shahpûhr varzîgar râ frâj karitûnt, va kanîzak pavan nishmanîh mekadlûnt, va bèn ham lêlyâ levatman bûd. (23) Brêhtnishné râ, aîgh âvâyed yehevûntan, pavan ham shap madam Aûharmazda î Shahpûhrân ân kanîzak âpûstan bûd. (24) Shahpûhr kanîzak âzarmîg va garâmîg dâsht, va Aûharmazda î Shahpûhrân azash zâd.

CHAPTER XIII.

(1) Shahpûhr Aûharmazda râ min abîtar pavan nihân dâsht, vad zak amat ôl dâdê î haft shantê mat. (2) Yom-î levatman apûrnâi zâdagân va vâspûhragân î Artakhshîr Aûharmazda ôl asparês vazlûnt va chûvagân kard. (3) Artakhshîr levatman magûpatân magûpat va artêshtârân sardâr va kabad âzâdân

1. So D.; P. 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲—2. D., P. 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲—3. So D.; P. 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲—4. So D.; P. 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲 —5. D., P. 𐭮𐭲𐭮𐭲𐭮𐭲

וּזְכָרָהּ מִבְּרַחְמֵי אֱלֹהִים וְאֵלֶּיךָ יָצְאָה וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ
וּבְלִילֵיךָ : (4) מִמֶּנּוּ לֵבִי וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ וְעַתָּה
מִכָּלֶיךָ וְאֵלֶיךָ סָוּוּ : (5) וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ
לֵב עַוְבִּי וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ
וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ
וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ : (6) וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ
וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ לֵב עַוְבִּי וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ
וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ : (7) מִמֶּנּוּ לֵבִי וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ
וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ :

(8) מִלִּבְּיָדֶיךָ לֵב עַוְבִּי וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ
וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ (9) וְכִי תִּשְׁעָלֶיךָ מִלִּבְּיָדֶיךָ

va vazòrgân taunman yetibûnast, ôl òlmanshân hamâ nigirid.
(4) Aûharmazda min òlmanshân apûrnâyigân pavan asvabâr
chîr va navardê yehevûnt. (5) Va âvâyed yehevûntan râ
aêvak min òlmanshân chûvakân ôl gûî makhîtûnt, va gûî
òlman kanâr î Artakhshîr aûpast, va Artakhshîr hîch manda-
vam lâ pêdakinîd. (6) Va apûrnâyigân tavisht katrûnt
hûmand, va shukûh î Artakhshîr râ aish lâ asvabâred va frâj
vazlûnêd. (7) Aûharmazda vistâkhanîhâ vazlûnt va gûî
madam vakhdûnt, va vistâkhanîhâ makhîtûnt, va kâlâ vabîdûnt.

(3) Artakhshîr min òlmanshân pûrsid aîgh :—Denman ritê
mîn ait? (9) Òlmanshân gûft aîgh :—Anôshê yehevûnid!

1. P. 49—2. D., P. 100—3. So D.; P. 101.

𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 (10) 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀
 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 (11) 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀
 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 (12) 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀
 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 (13) 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀
 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 (14) 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀
 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀

(15) 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀
 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀
 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 (16) 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀
 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀 𐬵𐬀

Lenman denman ritê lâ khavîtûnim. (10) Artakhshîr aîsh fraj kard̄ va ritê ôl levîn bavîhûnast, va gûft aîgh:—Lak benman î mûn hûmanîh? (11) Aûharmazda gûft aîgh:—Li benman î Shahpûhr hûmanam. (12) Avash ham zamân aîsh shedrunîd̄ va Shahpûhr karitûnt, va gûft aîgh:—Denman benman î mûn aît? (13) Shahpûhr zinhâr bavîhûnast:—Artakbshîr barâ yehabûnîd̄! (14) Avash Shahpûhr zinhâr yehabûnt.

(15) Shahpûhr gûft aîgh: Anôsbê yehevûnîd̄! Denman benman î li aît; avam min denman hand sbant lakhvâr min lakûm pavan nîhân dâsht. (16) Artakhshîr gûft aîgh: Hanâ akhvîshkâr chîm, amatat haft shantê lakhvâr frazand î aêdûn

10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21
 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33
 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45
 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57
 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69
 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81
 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93
 94 95 96 97 98 99 100 101 102 103 104 105
 106 107 108 109 110 111 112 113 114 115 116 117
 118 119 120 121 122 123 124 125 126 127 128 129 130
 131 132 133 134 135 136 137 138 139 140 141 142 143
 144 145 146 147 148 149 150 151 152 153 154 155 156
 157 158 159 160 161 162 163 164 165 166 167 168 169
 170 171 172 173 174 175 176 177 178 179 180 181 182
 183 184 185 186 187 188 189 190 191 192 193 194 195
 196 197 198 199 200 201 202 203 204 205 206 207 208
 209 210 211 212 213 214 215 216 217 218 219 220 221
 222 223 224 225 226 227 228 229 230 231 232 233 234
 235 236 237 238 239 240 241 242 243 244 245 246 247
 248 249 250 251 252 253 254 255 256 257 258 259 260
 261 262 263 264 265 266 267 268 269 270 271 272 273
 274 275 276 277 278 279 280 281 282 283 284 285 286
 287 288 289 290 291 292 293 294 295 296 297 298 299
 300 301 302 303 304 305 306 307 308 309 310 311 312
 313 314 315 316 317 318 319 320 321 322 323 324 325
 326 327 328 329 330 331 332 333 334 335 336 337 338
 339 340 341 342 343 344 345 346 347 348 349 350 351
 352 353 354 355 356 357 358 359 360 361 362 363 364
 365 366 367 368 369 370 371 372 373 374 375 376 377
 378 379 380 381 382 383 384 385 386 387 388 389 390
 391 392 393 394 395 396 397 398 399 400 401 402 403
 404 405 406 407 408 409 410 411 412 413 414 415 416
 417 418 419 420 421 422 423 424 425 426 427 428 429
 430 431 432 433 434 435 436 437 438 439 440 441 442
 443 444 445 446 447 448 449 450 451 452 453 454 455
 456 457 458 459 460 461 462 463 464 465 466 467 468
 469 470 471 472 473 474 475 476 477 478 479 480 481
 482 483 484 485 486 487 488 489 490 491 492 493 494
 495 496 497 498 499 500 501 502 503 504 505 506 507
 508 509 510 511 512 513 514 515 516 517 518 519 520
 521 522 523 524 525 526 527 528 529 530 531 532 533
 534 535 536 537 538 539 540 541 542 543 544 545 546
 547 548 549 550 551 552 553 554 555 556 557 558 559
 560 561 562 563 564 565 566 567 568 569 570 571 572
 573 574 575 576 577 578 579 580 581 582 583 584 585
 586 587 588 589 590 591 592 593 594 595 596 597 598
 599 600 601 602 603 604 605 606 607 608 609 610 611
 612 613 614 615 616 617 618 619 620 621 622 623 624
 625 626 627 628 629 630 631 632 633 634 635 636 637
 638 639 640 641 642 643 644 645 646 647 648 649 650
 651 652 653 654 655 656 657 658 659 660 661 662 663
 664 665 666 667 668 669 670 671 672 673 674 675 676
 677 678 679 680 681 682 683 684 685 686 687 688 689
 690 691 692 693 694 695 696 697 698 699 700 701 702
 703 704 705 706 707 708 709 710 711 712 713 714 715
 716 717 718 719 720 721 722 723 724 725 726 727 728
 729 730 731 732 733 734 735 736 737 738 739 740 741
 742 743 744 745 746 747 748 749 750 751 752 753 754
 755 756 757 758 759 760 761 762 763 764 765 766 767
 768 769 770 771 772 773 774 775 776 777 778 779 780
 781 782 783 784 785 786 787 788 789 790 791 792 793
 794 795 796 797 798 799 800 801 802 803 804 805 806
 807 808 809 810 811 812 813 814 815 816 817 818 819
 820 821 822 823 824 825 826 827 828 829 830 831 832
 833 834 835 836 837 838 839 840 841 842 843 844 845
 846 847 848 849 850 851 852 853 854 855 856 857 858
 859 860 861 862 863 864 865 866 867 868 869 870 871
 872 873 874 875 876 877 878 879 880 881 882 883 884
 885 886 887 888 889 890 891 892 893 894 895 896 897
 898 899 900 901 902 903 904 905 906 907 908 909 910
 911 912 913 914 915 916 917 918 919 920 921 922 923
 924 925 926 927 928 929 930 931 932 933 934 935 936
 937 938 939 940 941 942 943 944 945 946 947 948 949
 950 951 952 953 954 955 956 957 958 959 960 961 962
 963 964 965 966 967 968 969 970 971 972 973 974 975
 976 977 978 979 980 981 982 983 984 985 986 987 988
 989 990 991 992 993 994 995 996 997 998 999 1000

10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21
 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33
 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45
 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57
 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69
 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81
 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93
 94 95 96 97 98 99 100 101 102 103 104 105
 106 107 108 109 110 111 112 113 114 115 116 117
 118 119 120 121 122 123 124 125 126 127 128 129 130
 131 132 133 134 135 136 137 138 139 140 141 142 143
 144 145 146 147 148 149 150 151 152 153 154 155 156
 157 158 159 160 161 162 163 164 165 166 167 168 169
 170 171 172 173 174 175 176 177 178 179 180 181 182
 183 184 185 186 187 188 189 190 191 192 193 194 195
 196 197 198 199 200 201 202 203 204 205 206 207 208
 209 210 211 212 213 214 215 216 217 218 219 220 221
 222 223 224 225 226 227 228 229 230 231 232 233 234
 235 236 237 238 239 240 241 242 243 244 245 246 247
 248 249 250 251 252 253 254 255 256 257 258 259 260
 261 262 263 264 265 266 267 268 269 270 271 272 273
 274 275 276 277 278 279 280 281 282 283 284 285 286
 287 288 289 290 291 292 293 294 295 296 297 298 299
 300 301 302 303 304 305 306 307 308 309 310 311 312
 313 314 315 316 317 318 319 320 321 322 323 324 325
 326 327 328 329 330 331 332 333 334 335 336 337 338
 339 340 341 342 343 344 345 346 347 348 349 350 351
 352 353 354 355 356 357 358 359 360 361 362 363 364
 365 366 367 368 369 370 371 372 373 374 375 376 377
 378 379 380 381 382 383 384 385 386 387 388 389 390
 391 392 393 394 395 396 397 398 399 400 401 402 403
 404 405 406 407 408 409 410 411 412 413 414 415 416
 417 418 419 420 421 422 423 424 425 426 427 428 429
 430 431 432 433 434 435 436 437 438 439 440 441 442
 443 444 445 446 447 448 449 450 451 452 453 454 455
 456 457 458 459 460 461 462 463 464 465 466 467 468
 469 470 471 472 473 474 475 476 477 478 479 480 481
 482 483 484 485 486 487 488 489 490 491 492 493 494
 495 496 497 498 499 500 501 502 503 504 505 506 507
 508 509 510 511 512 513 514 515 516 517 518 519 520
 521 522 523 524 525 526 527 528 529 530 531 532 533
 534 535 536 537 538 539 540 541 542 543 544 545 546
 547 548 549 550 551 552 553 554 555 556 557 558 559
 560 561 562 563 564 565 566 567 568 569 570 571 572
 573 574 575 576 577 578 579 580 581 582 583 584 585
 586 587 588 589 590 591 592 593 594 595 596 597 598
 599 600 601 602 603 604 605 606 607 608 609 610 611
 612 613 614 615 616 617 618 619 620 621 622 623 624
 625 626 627 628 629 630 631 632 633 634 635 636 637
 638 639 640 641 642 643 644 645 646 647 648 649 650
 651 652 653 654 655 656 657 658 659 660 661 662 663
 664 665 666 667 668 669 670 671 672 673 674 675 676
 677 678 679 680 681 682 683 684 685 686 687 688 689
 690 691 692 693 694 695 696 697 698 699 700 701 702
 703 704 705 706 707 708 709 710 711 712 713 714 715
 716 717 718 719 720 721 722 723 724 725 726 727 728
 729 730 731 732 733 734 735 736 737 738 739 740 741
 742 743 744 745 746 747 748 749 750 751 752 753 754
 755 756 757 758 759 760 761 762 763 764 765 766 767
 768 769 770 771 772 773 774 775 776 777 778 779 780
 781 782 783 784 785 786 787 788 789 790 791 792 793
 794 795 796 797 798 799 800 801 802 803 804 805 806
 807 808 809 810 811 812 813 814 815 816 817 818 819
 820 821 822 823 824 825 826 827 828 829 830 831 832
 833 834 835 836 837 838 839 840 841 842 843 844 845
 846 847 848 849 850 851 852 853 854 855 856 857 858
 859 860 861 862 863 864 865 866 867 868 869 870 871
 872 873 874 875 876 877 878 879 880 881 882 883 884
 885 886 887 888 889 890 891 892 893 894 895 896 897
 898 899 900 901 902 903 904 905 906 907 908 909 910
 911 912 913 914 915 916 917 918 919 920 921 922 923
 924 925 926 927 928 929 930 931 932 933 934 935 936
 937 938 939 940 941 942 943 944 945 946 947 948 949
 950 951 952 953 954 955 956 957 958 959 960 961 962
 963 964 965 966 967 968 969 970 971 972 973 974 975
 976 977 978 979 980 981 982 983 984 985 986 987 988
 989 990 991 992 993 994 995 996 997 998 999 1000

nyôkûk min li pavan nihân dâsht? (17) Avash Aûharmazda
 garâmîgînîd, va kabad dahishuê va padmûjan aûbash dâd
 va spâsdârih bân Yeheân hangâr d. (18) Avash gûft aigh :—
 Hûmânâkih i denman zak âit i Kaît i Hindû gûft.

(19) Âkhar min zak amat Aûharmazda ôl khûdâêih rasîd,
 aîmandîn Afrân shatrô lakhvâr ôl aêvakhûdâêih tôbânest âvôr-
 dan, va sar-khûdâyân i kôstê kostê Aûharmazda ôl framân-
 bôr dârih yâityûnt. (20) Va min Arûm va Hindûkân sâb va
 bûz bavihûnast, va Airân shatrô ôl paîrâyeshnîgtar va chápûk-
 tar va nâmîgtar kard. (21). Va Kesar i Arûmâkân shatrô-

1. D., P. 60 —2. Also read *hémógún*.—3. D., P. 101—4. D.,
 P. 101—5. D., P. 101

tarikhema.org

۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

KOLOPHON.

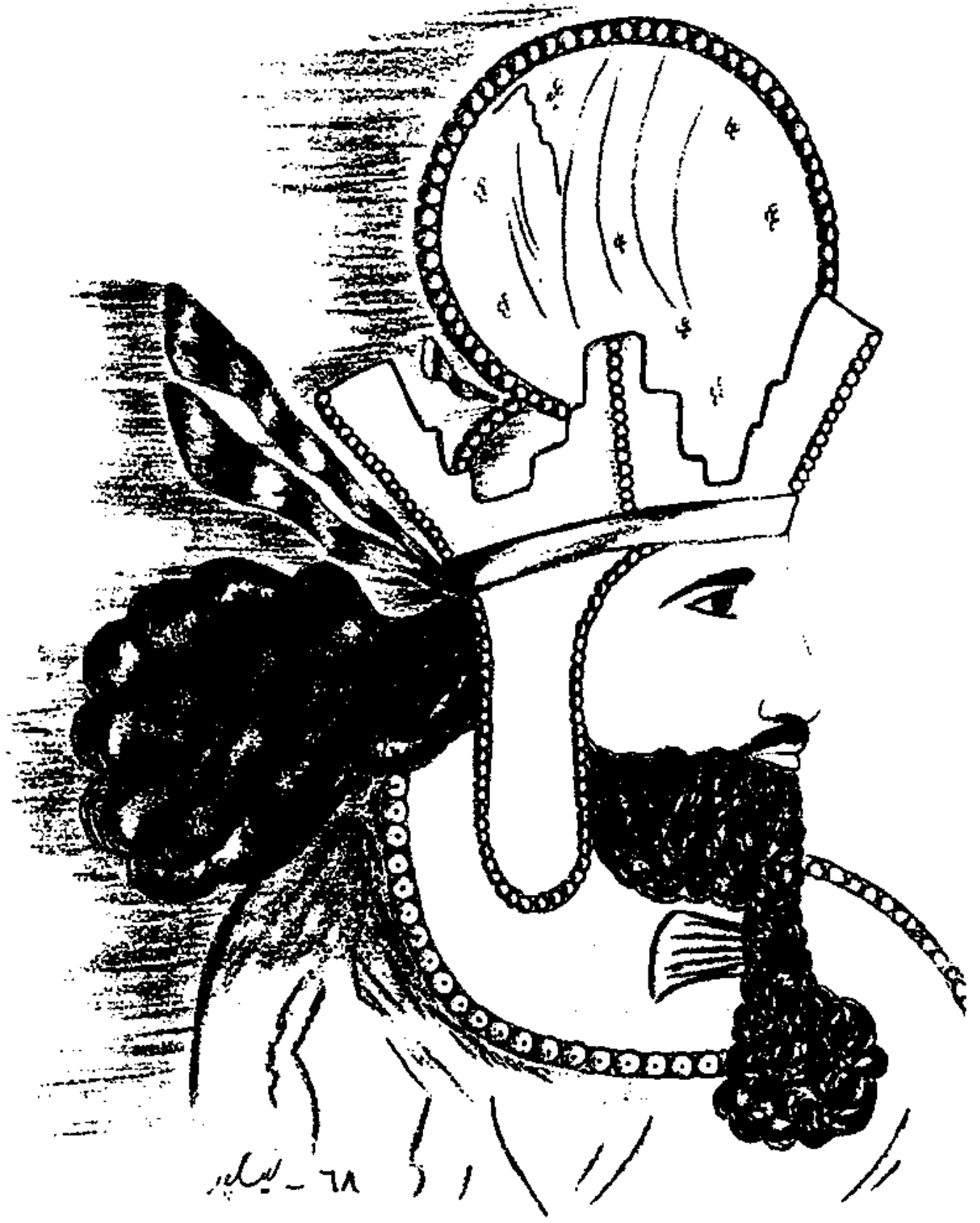
(1) ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ : (2) ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ : (3) ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ : ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ : ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

yâr, va Tâb i Kâvûl, va Hindûkân Shah, va Tûrk Khâkân, va
 avârig sar-khûdâyân î kôstê pavan shnum î shirinê ol
 babâ yâtûnt hûmand.

KOLOPHON.

(1) Frajapt pavan drûd, shâdih, va râmishne. (2) Anôshê-rôbân
 yehevûnâd Artakhshîr î malkâân malkâ î Pâpakân, va Shahpûhr
 î malkâân malkâ î Artakhshîrân, va Auharmazda î malkâân
 malkâ î Shahpûhrân! (3) Aêdûn yehevûnâd, aêdûntar yehevûnâd,
 anôshê-rôbân Rûstam î Mitrô-âvân, mûn denman pajin
 nipisht bûd! Aêdûn yehevûnâd!

1. D., P. ۳—2. D., P. add ۳—3. D., P. ۶۵.



۶۸ - بیابان

عکس شاهپور اول
بر اساس سکه‌های او

بخش اول

تلفظ نگاری کارنامه اردشیر بابکان به خط فارسی

کارنامه اردشیر بابکان

پت (پون) نامی (شمی) داتار اوهرمزدی رایومندی خوره او مندا.
(گده او مندا).

- ۱- پت (پون) کارنامه (شمک) ی اردشیر بابکان ایتون -
نپشت ایستات (یکویمونات) کو (آیغ) پس (آخر) هج (من) مرگی
الکسندری ارومیک ایران شتر ۲۴۰ کنگ خوتای بوت (یهوونت).
- ۲- سپاهان اوپارس و کوستی هسای اویش (اویش) نسزدیکتر
پت (پون) دستی (یدی) - اردوان سردار بوت.

- ۳- پاپك مرزبان (مرژبان) شترداری پارس بوت او هچ (من) گومارتكى اردوان بوت (يهوونت).
- ۴- اردوان پت (پون) ستخر نشست (يتييونست).
- ۵- او پاپك راى (راذ)، هيج فرزندی نامبور تار (شمبورتار) نه (لا) بوت.

۶- اوساسان شپانى پاپك بوت (يهوونت) هموار اپاك (لوتنه) گوسپندان (كيراآن) بوت (يهوونت) او هچ (من) توخمكى داراى دارايان يهوونت (بوت).

۷- اندر (بين) دوشخوتاييهى الكسندر نياكان او (عل) وربك زيهان روپشنيه (روپشنيه) استات (يكويمونات) اپاك (لوتنه) كورتان شپانان رفت (سگيتونت).

۸- پاپك نه (لا) دانست [به قرائت ابلينگك «خويتونست» به قرائت نيبيرگك «يدعونست»] كو (آبغ) ساسان هچ (من) توخمكى دارايسى دارايان زات (زراونت - يلدونت) استات (يكويمونات).

۹- پاپك شيبى (ليلباى) پت (پون) خواب (خلمو) ديت (خديتونت) چيگون كا (امت) خورشيت هچ (من) سرى (روپشه) ساسان ب (برا). تافت او هماك گيهان روشنيه گيريفت (وخدونت).

۱۰- دتيگر (آخر) شپ (ليلبا) ايتون ديت (خديتونت) چيگون كا (امت) ساسان پت (پون) پيلى-ى آراستكى سپيت نشست (يتييونست) استات (يكويمونات) اوهر (كلا) كى (مون) اندر (بين) كيشور پيرامونى ساسان استند (يكويموند) نماچ (عسگده) اوبش برند (يدروند) اوستايشن

او آفرین همی کونند (عبیدونند).

۱۱- هان سٹیگر شپ (لیلیا) همگونك دیت (خدیتوننت) چیگون كا (امت) آتورور نیاگك او گوشسپ او بورژین مترپت (پون) خانك ی ساسان همای و خشیند او (عل) هماك گیهان همای دهند (یهبونند).

۱۲- افد سهیست (قدموست) اوش داناكان او خواب (خلمو) ویچاران او (عل) پیش (لعین) خواست (بعیهوننت) او آن هر (كلا) ۳ شپ (لیلیا) خواب (خلمو) چیگون دیت (خدیتوننت) ایستات (یکویمونات) پیشی (لعینی) اوشان (اولاشان) گوفت.

۱۳- خواب (خلمو) ویچاران گوفت كو (آیغ) هان (زك) کی (مون) این (دنه) خواب (خلمو) پتس دیت (خدیتوننت) اوی (اوله) ایوپ هج (من) فرزندان-ی-هان (زك) مرت (گبرا) کسی (ایشی) او (عل) پاتخشاییه ی گیهان رسیت. چه (مه) خورشیت او پیل می - سپیت ی آراستك چیریه او تواناکیه او پیروچییه او آتور فرنباگك دین داناکیه ی مس.

مرتانی (گبرا آنی) او موگک مرتان او آتور گوشنسپ ارتیشتار او سپاهپتان او آتور بورژین متر واستریوشان او ورز کرتاران ی گیهان او هموگین این (دنه) پاتخشاییه او (عل) هان (زك) مرت (گبرا) ایوپ فرزندان ی هان (زك) مرت (گبرا) رسیت (یهمتوننت).

۱۴- پاپك كاش (امتش) هان (زك) سخون (ملیا) شنوت (عشمهوننت) کس (ایش) فرستات (ستروننت) او ساسان او (عل) پیش (لعین) خواست (بعیهوننت) او پورسیت كو (آیغ) تو (لك) هج (من) کتام تو خمك او دوتك ای (هواایه) هج (من) پیتران (ابیتران)

اونیاکانی تو (لك) كس (ایش) بوت (یهوونت) کیه (مون) پاتخشایه
اوسرداریه کرت.

۱۵- ساسان هج (من) پاپك پوشمت او زینهار خواست
(بعیهونست) کو-م (آیغ-م) وزند اوزیان مه (ال) کون (عبیدون).

۱۶- پاپك پتیگیرفت (مقبولونت) اوساسان راژی خویش (نفسه)
چیگون بوت پیشی (لعینی) پاپك گوفت.

۱۷- پاپك شات بوت اوفر موت کو (آیغ) تن پت آپزن کون
(عبیدونای).

۱۸- اوپاپك فرموت کو (آیغ) تاك (عد) دستی (بدای) یامك
پتموچنی.

- خوتای وار اوبش آورت هند (بایتوننت. هواد) او او (عل)
ساسان دات هند (یهبوننت هواد) کو (آیغ) پتموچ ساسان همگونك
بوت.

۱۹- اوپاپك ساسان راد فرموت کو (آیغ) تاك (عد) چند روچ
(یوم) پت (پون) خورشنی دارشنی نیوك او سزاكوار پرورت.

۲۰- اوش پس (آخر) دوختی (برته) ی خویش (نفسه) پت
(پون) زنیه (نیشایه) دات. او هج (من) ساسان اپایت بوت (یهوونت)
راداندر (بین) دمان هان (زك) گنیچك آپوستن بوت (یهوونت) او
ارتخشیر هچش زات (زرعوننت).

۲۱- پاپك كاش (امتش) تن باهراو چاپو کیه ی ارتخشیرب (برا)
دیت (خدیتوننت) دانست (خویتوننت) کو (آیغ) هان (زك) خواب
(خلمو) کیم (زکیم) دیت (خدیتوننت) راست بوت (یهوونت).

- ۲۲- اوش ارتخشیرپت (پون) فرزندیه پتیگریفت (مکبلاونت) او گرامیک داشت اوپرورت.
- ۲۳- اوکا (امت) او (عل) داتی هنگامی فراهنگک رسیت (بهمطونت) پت (پون) دپیرییه او اسوباریه او اپاریک فراهنگک ایتون فرهخت کو (آبیغ) اندر(بین) پارس نامیک بوت (یهوونت).
- ۲۴- کنا (امت) ارتخشیر او (عل) داتی ۱۵ سالک (شنتک) رسیت (بهمطونت) آکاسیه او (عل) اردوان مت کو (آبیغ) پاپک راد پوس-ی (برای) هست-ی (ایت) پت (پون) فراهنگک او اسوباریه فرهختک او اپایشنیک.
- ۲۵- اوش نامک او (عل) پاپک کرت کو (آبیغ) اماه (لنه) ایتون اشنوت (عشمهونیت) کو (آبیغ) شوماه (لکوم) رادپوس - ی (برای) هستی (ایت- ی) اپایشنیک او پت فراهنگک او اسوباریه اپیر فرهختک او مان کامک کو (آبیغ) اوی (اوله) او (عل) در-ی (بیای) اماه (لنه) فرسسته او نزدیکیه ای اماه (لنه) آیت (یاتونیت) تاک (ع-د) اپاک لوته فرزندان او و اسپوهر کان بویت (یهوونیت) اوش پت (پون) فراهنگک کیش (زکیش) هست-ی (ایت-ی) براوپات داشتن فرماییم.
- ۲۶- پاپک هج (من) هان (زک) چیگون اردوان مس کامکارتر بوت (یهوونت) دیوترکرتن او هان (زک) فرمان ب (برا) سپوختن نه (لا) شایست.
- ۲۷- اوش اندر (بین) دمان ارتخشیرراد آراسنک اپاک (لوته) بووندک اووس (کبد) چیش-ی- (مندعم-ی) افسهست او سزا کووار

به (عل) پيش-ى (لعين-ى) اردوان فرستات (شتر و نيت).

۲۸- اردوان كاش (امتش) ارتخشير راد ديدشات بوت (يهوونت) او گراميك كرت او فرموت كو (آيغ) هر (كلا) روح (يوم) اپاك (لوتنه) فرزندان او واسپوهر كان-ى-خو يش (نفسه) بر (عل) نخچير او چوپيگان شوت (عزلونت).

۲۹- ارتخشير همگونك كرت.

۳۰- پت (پون) يزدان ادياربه پت (پون) چوپيگان او اسوباربه او چترنگك او نيو ارتخشير او اپاريك فراهنگك هچ (من) اويشان (اوله شان) همو گين چير او ورتك بوت (يهوونت).

۳۱- روح-ى- (يوم-ى) اردوان اپاك (لوتنه) آسوباران او ارتخشير بر (عل) نخچير شوت (عزلونت) استات (يكويمونات).

۳۲- گورى اندردشت ب (برا) و ترت او ارتخشير او پوس-ى (بره-ى) مس-ى اردوان هچ (من) پس-ى (آخري-ى) هان (زك) گور ناخت.

۳۳- او ارتخشير اندر (بين) رسيت تير-ى ايتون بر (عل) گورزت (مخيه و نيت) كو (آيغ) تيرناك (عد) پرپت (پون) اشكمب اندر (بين) شوت (عزلونت) اود تيگر سوك ب (برا) و ترت او گور ابر (قدم) گيواك مرت (يميتونت)

۳۴- اردوان او اسوباران فراچ رسيت هند (يهمتونت- هند) او كاشان (امتشان) زنشن پت (پون) هان (زك) گيواك ديت افد سهست (قدمونست) او پورسيت كو (آيغ) اين (دنه) زنشن پت (پون) كى (مون) كرت (عبيدونت).

۳۵- ارتخشير گوفت كو (آيغ) من (لى) كرت هم (هوام).

۳۶- پوس - ی - ی - (بره - ی) اردوان گوشت کو (آیغ) نه
(لا) چی (مه) من (لی) کرت هم (هوام).

۳۷- ارتخشیر خبشم گیر یفت اوش او (عل) پوس - ی (بره - ی)
اردوان گوشت کو (آیغ) هونراو مرتسانکیه پت (پسون) ستهمبکیه او
دوشرمیه او دروج (کدبا) اداتستانیه او (عل) خویش (نفشه) کرتن نه
(لا) توبان این (دنه) دشت نیوک او گور ایدر (لتمه) وس (کبد) من
(لی) اوتو (لك) ایدر (لتمه) دنیگر آزمایشن کونیم (عبیدونیم)
اونیو کیه اووتیه (سریه) او چاپو کیه پت (پون) دیت آوریم (بایتونیم).
۳۸- اردوان هچ (من) هان (زك) دوشخوار سهست (قدمونست)
او پس (آخر) هچ (من) هان (زك) ارتخشیر نه (لا) هشت (شیقونست)
او (عل) اسپ (سوسیا) نشست (یتیبونست).

۳۹- اوش ارتخشیر راد او (عل) آخور - ی - ستوران فرسات
اوفر موت کو (آیغ) نیکیر کو (آیغ) روج (بوم) او شب (ایلیا) هچ
(من) نزدیک - ی - ستوران او (عل) نخچیر او چوپینگان او فرهانگستان
نه (لا) شویه (عزاونیه).

۴۰- ارتخشیر دانست (خوویتونست) کو (آیغ) اردوان
دوشچشمیه او و تکامکیه راد گویت (یملاونیت) اوش اندر (بین) دمان
دانستان چیگون بوت نامک او (عل) پاپک نپشت.

۴۱- پاپک کاش (امتش) نامک دیت اندوهگین بوت (یهوونست)
۴۲- اوش پت (پسون) پسخواو (عل) ارتخشیر کرت نپشت
کو (آیغ) نو (لك) نه (لا) داناکیها کرت کا (امت) پت (پون) چیش -
ی - (مندعم - ی) کی (مون) زیان نه (لا) هچش شایست بوتن اپاک

(لوتە) و چورگان ستیزك بورت (بسدرونت) اوسخون (ملیا) دروشت
ایواچیها اوبش گوفت.

۴۳- نون ایچ (کنو- ایچ) پوژشن گو (بمللون) پت (پون) پتیتیک
ماندك انگار چی (مه) داناكان گوفت ایستات (بکویمونات) کو (آیخ)
دوشمن پت (پون) دوشمن هان (زك) نه (لا) توبان کرتن - ی هچ
(من) ادانمرت هچ (من) کونشن - ی خویش (نفشه) اوبش رسیت.
۴۴- این - ایچ (دنه - ایچ) گوفت استیت (بکویمونیت) کو
(آیخ) هان (زك) کس (ایش) موست اپرمانیک مه (ال) بویه (بهوونیه)
کا (امت) دویت هچ (من) اوی (اوله) نه (لا) ویچاریه.

۴۵- اونو (لك) به خوت (بنفشه) دانیه کو (آیخ) اردوان اپر
(قدم) من (لی) اونو (لك) اووسان (کبدان) مرتوم - ی (انشوتای)
اندر (بین) گیهان پت (پون) تن او گیان (خیا) او هیر (صبون) اوخو استك
کامکارتر پانخشا هست (ابت).

۴۶- ونون - ایچ (کنو - ایچ) هندرز - ی من (لی) او (عل)
نو (لك) این (دنه) سخت تر کو (آیخ) ابوکانکیه او فرمان بورتاریه
کون (عبیدونای) اوخویش (نفشه) تن ورج او (عل) اوپین بوتیه مه (ال)
اپسار.

« بخش دوم »

۱ - اردوان رادکنيچڪ ى اپايشنيڪ بودكى (مون) هچ (من) اپاريڪ كنيچڪان آژرميڪ تر او گراميڪ تر داشت او پت (پون) در (كلا) ادوينك پرستشنى اردوان بوت (يهوونت) هان (زك) كنيچڪ كرت استات (يكويمونات).

۲- روچ - ى - (يوم - ى -) كا (امت) ارتخشير پت (پون) سنورگاس نيشست او تنبورزت اوسروت او اپاريڪ خرميه كرت او (عل) ارتخشير ديت او پتيش نيازان بوت او پس (آخر) هچ (من) هان (زك) اپاچ (لاوخر) ارتخشير مت او دوستيه اودوشارم كرت (عبيدونت).

۳- پتوسنك همای پت (پون) شب (ليليا) كا (امت) اردوان ب (برا) شوتك (عزلونتك) بخت ب (برا) خوفت (خلموت) هان (زك) كنيچڪ پت (پون) نيهان او (عل) نزدیکی ارتخشير شوت (عزلونت) اوتاك (عد) نزدیکی - ى - بام اپاك (لوته) ارتخشير بوت او پس (آخر) اپاچ (لاوخر)

او (عل) پیسی اردوان شوت (عزلونت).

۴- روچ سی- (یوم-ی) اردوان داناکان او اخترماران سی-
 بت (پون) در (ببا) بوت (یهوونت) او (عل) پیش (لعین) خواست
 (بهبونست) او پورسیت کو (آیغ) چی (مه) هماک وینیت (خدیتونیت).
 بت (پون) چیش سی- (مندعم-ی) هفتان او دواژدهان او ایستشن و
 روشن سی- سنارکان او چیش سی- او بام خوتایان ی شتر شترچیگون
 مرتومان (انشوتان) سی- گیهان او چیش سی- (مندعم-ی) من (لی)
 فرزندان سی- مرتومان سی- (انشوتان سی) اماه (لنه).

۵- اخترماران سردار بت (پون) پسوخوگوفت کو (آیغ) نھاژیکان
 او پستک اوستارک سی- او هر مزد اپاچ (لاوخر) بالست آمت (شترونت)
 اوش هج (من) و ه-رام او اناھیت بت (پون) کوستک هفت اورنگک
 اوشیر اختر مرژیھیند او او (عل) او هر مزد ادباریه دهند (بهبوند) او هم
 چیم راذ ایتون نمایت کو (آیغ) خوتاییه سی- او پاتخشاییه سی- نوک او
 (هل) پیتاکیه آیت (بایتونیت) او وس (کبد) سرخوتای اوژنیت
 (زگملونیت) او گیهان اپاچ اندر (بین) ابو خوتاییه آوریت (باتونیت).
 ۶- دیت- ایچ (تن-ایچ) مرونیشان سردار او (عل) پیش (لعین)
 مت اوش گوفت کو (آیغ) ایتون پیتاک کو (آیغ) هر (کلا) کی (مون)
 بندک مرت (گبرا) کی (مون) هج (من) ایم (لدنه) روچ (یوم) تاک
 (عد) ۳ روچ (یوم) هج (من) خوتای ی خویش (نقشه) ب (برا) ویریچیت
 (عربقونت) او (عل) وچورگیه او پاتخشاییه رسیت (بهمتونیت) اهر
 (قدم) هان سی (زک-ی) خویش (نقشه) خوتای کسامک هنجام او

پيرو چگر بويت (يهوونيت).

۷- کنيچک هان (زك) سخون (مليا) چيگونيه او (عل) اردوان
گوفت اندر (بين) شب (ليليا) کا (امت) او (عل) نزدیک- ی ارتخشير
آمت (يايتونيت) پيش- ی- (لعين- ی) ارتخشير اپاج گوفت.

۸- ار نخشير کا (امت) هان (زك) سخون (مليا) شنوت (عشمهونت)
مينشن او (عل) ويريختن (عريفونتن) هچ (م-ن) آنوذ (نمه) بيهات
(هنختونت).

۹- اوش او (عل) کنيچک گوفت کو (آيغ) هکرت (ات) مينشن
اپاک (لوته) من (لی) راست او ايوکانک هست (هيت) هان ايچ اندر
(بين) اين (دنه) ۳ روج- ی (يوم- ی) ويچيتک- ی- داناکان او اختر
ماران گوفت استيت (يکويمونيت) هر (ک-لا) کی (موند) هچ (من)
خوتای- ی- خویش (نفسه) ب (برا) ويريخت (عريفونيت) او (عل)
وچورگيه او پاتخشاييه رسيت (يهمتونيت) هچ (من) ايتر (لتمه) تازک
(عد) گيهان دويم (رهطونيم) اوب (برا) شويم (عزلونيم).

۱۰- هکر (ات) يزدان خوره- ی- (گدد- ی) ايران شتر او (عل)
ادياريه ی ام-اه (لنه) رسيت (يهمتونيت) ب (برا) بوختيم او (عل)
نيو کيه اوخوپيه رسيم (يهمتونيم) او ايتون کونم (عبيدونم) کو (آيغ)
هچ (من) تو (لک) فرخوتر اندر (بين) گيهان کس (ايش) نه (لا)
بويت (يهوونيت).

۱۱- کنيچک هم دينا بسوت (يهوونت) او گوفت کو (آيغ)
پت (پون) آزاتيه دارم (يخدونم) او هر (کلا) چی (مه) تو (لک) فرمايه

کونم (عبیدونم)۔

۱۲ - کنیچک چيگون نـزديك او (عل) بام بوت (يهوونت)

اپاك (لوخر) او (عل) كاسى خـويش (نفشه) نـزديك - ي - اردوان شوت (عزلونت)۔

۱۳ - شب (ليليا) كا (امت) اردوان خوفت (خلموت) ايستات

(يكويونات) هج (من) گنج-ي- اردوان شمشيري-ي- هندوك اوزين-

ي- زرین (ذهباین) او كمر-ي- ميش سر او ايسر-ي- زرین (ذهباین) او جام

- ي - (مانه - ي -) زرین - ي - (ذهباین - ي -) پت (پون) گوهر او

درخم (زوزن) او دينار وس (كبد) او زره اوزين افچار-ي- پيراستك

وسيار او اپاريكك وس (كبد) چيش (مندعم) ست (ينسبونت) او (عل)

پيش - ي - (لعين - ي -) ارتخشير آورت (يايتيونت)۔

۱۴ - ارتخشير اسپ (سوسيا) دو ۲ هج (من) باركان - ي -

اردوان كى (مون) پت (پون) روچى (يومى) ۷۰ فرسنگك ب (برا) رفت

هند (ساتونت هند) زين كرت۔

۱۵ - ايوكخوت (بنفشه) او كنيچك ابر (قدم) نيشست (يتيونست)

اوراس او (عل) پارس گيريفت (اخذونت) او پت (پون) اوشتاپ همای

رفت۔

۱۶ - ايتون گوند (يملاونند) گو (آيغ) اندر (بين) شب (ليليا)

فراج او (عل) ديهى (متايى) مت او ارتخشير ترسيت گو (آيغ) مه (ال)

هكر (ات) مرتوم - ي - (انشوتا - ي -) ديه (متا) وينند (خديتونند)

شناسند او گريفتار كوند (عبيدونند) اندر (بين) ديه (متا) نه (لا) ب

(برا) پت (پون) كوستكى - ي - ديه (متا) وپرت۔

۱۷- اوش آمت (یاتوننت) ۲ زن (نیشه) نیشستک (یتیبونستک)
 دیت او هان (زک) زن (نیشه) وانگک (کالا) ک-رت کو (آیغ) مه (ال)
 ترس ارتخشیر - ی - کی - ی - پاپکان - ی - هج (من) توخمک
 - ی - ساسان ناف دارای شاه (ملکا) اپر (قدم) رسته ایه هج (من) هر (کلا)
 وت کس (ایش) تو (لک) نه (لا) توبان گیر یفتن (اخذونتن) اوت خو تاییه
 - ی - ایران شتروس (کبد) سال (شنت) اپایت کرتن .

۱۸- اوشتاب تانک (عد) او (عل) دریاب او (کا) ایچ (امت- ایچ)
 دریاب پت (پون) چیشم وینیت مه (ال) پایت (نظرویت) چی (مه) کات
 (امت) چیشم او (عل) زرهی اوفتیت هج (من) دوشمنان اپی بیم بویه
 (یهوونیه).

۱۹- ارتخشیر خرم ب (برا) بوت (یهووننت) او هج (من) آنوز
 (نمه) پت (پون) اوشتاب ب (برا) رفت .

« بخش سوم »

- ۱ - کا (امت) روچ (یوم) بوت اردوان کنیچکک نحواست (بعیہونست) او کنیچک پت (پون) گیواک نه (لا) بوت.
- ۲ - ستورپان مت او (عل) اردوان گوغت کو (آیغ) ارتخشیر اپاک (لوتہ) ۲ بارک - ی - شماہ (لکوم) نه (لا) پت (پون) گیواک هست (ایت).
- ۳- اردوان دانست (خویتونست) کو (آیغ) کنیچک - ی - من (لی) اپاک (لوتہ) ارتخشیر ویریخت شوت (عزلونت).
- ۴- او کاش (امتش) آکاسیہ ہیج (من) گنج اشنوت (عشمہونت) دیل ہندروتک کرت (عبیدونت).
- ۵- اوش اختر ماران سردار نحواست (بعیہونست) او گوغت کو (آیغ) زوت باش (یہوونیه) او ب (برا) نکیر تاک (عد) ہان (زک) ویناسکار اپاک (لوتہ) ہان (زک) جہی - ی - روسپیکک کتام گیواک شوت (عزلونت) او کد (ایمت) شاییم گریفتن (اخذونت).

۶۔ اخترماران سردار دمان انداخت او پت (پون) پسخو او (عل)
 اردوان گوفت کو (آیغ) میش هج (من) کیوان او وهرام رچیت او (عل)
 اوهرمزد او تیر پتوست اوخوتای - ی - میان - ی - آسمان هچدر برد -
 ی - مبتراستیت (یکویمونات) اوایتون پیتاک کو (آیغ) ارتخشیر ویربخت
 (عریقونت) شوت (عزلونت) هج روی او (عل) کوستک - ی - پارس
 هست (ایت) اوهرگر (ات) تاک (عد) ۳ روچ گیریفتن (اخذونتن) نه (لا)
 شایت پس (آخر) هج (من) هان (زک) گیریفتن (اخذونتن) نه (لا)
 توبان .

۷۔ اردوان اندردمان سپاه چهار هزار آراست او راس او (عل)
 پارس پی - ی - ارتخشیر گیریفتن (اخذونت).

۸۔ اوکا (امت) نیمروچ بوت او (عل) گیواک رسیت (یهمتونیت)
 کو (آیغ) راس - ی - پارس آنود (تمه) ویترت .

۹۔ اوش پورسیت کو (آیغ) هان (زک) ۲ اسوبار - ی - او (عل)
 این (دنه) کوستک رون آمت (شترونت) اهر (قدم) دمان ب (برا)
 ویترت .

۱۰۔ مرتومان (انشوتان) گوفت کو (آیغ) بامدات کاخورشیت
 تیغ اهر (قدم) آوورت (بایتنوت) ایتون چبگون وات - ی - ارتاک
 هوماناک ب (برا) وبتشت اوشان رک - ی - اهرستهر هج (من)
 پس (آخر) همای دویت (ربطونت) - ی - هج (من) هان (زک) نیو کو کتر
 بوت نه (لا) شایت او دانیم (خویتونیم) کو (آیغ) تاک (عد) نسون
 (کهن) وس (کبد) فرسنگک زمیکک شوت (عزلونت) اونان گیریفتن
 (اخذونتن) نی توبان.

- ۱۱- اردوان همبونچ نه (لا) مانت (کټرونټ) او اوشتافت .
- ۱۲- کا (امت) او (عل) هان (زک) گيواک - ی - مت هج (من) مرتومان پورسیت کو (آیغ) هان (زک) ۲ اسو بار چی (مه) گاس ب (برا) ویترت هند (هوند).
- ۱۳- اویشان (اوله شان) گو فت کو (آیغ) نیمروچ ایتون چبگون وات - ی - ارتای همای شوت (عزلونټ) اوشان رک - ی - همور همای رفت (سگیتونټ).
- ۱۴- اردوان شگوفت سهیست (قدمونست) او گو فت کو (آیغ) انگار کو (آیغ) اسوار - ی - دوگانک دانیم (خویتونیم) ب (برا) هان (زک) - ی - سور کی چی (مه) سچیت بو تن .
- ۱۵- اوش هج (من) دستور - پورسیت او دستور گو فت کو (آیغ) هان (زک) خوره (گده) - ی - خوتایبه - ی - کیانبیچ اوبش نه (لا) رسیت (بهمطونیت) ب (برا) اوسایت کو (آیغ) ب (برا) اسوواریم شایت کو (آیغ) پیش (لعین) کو (آیغ) هان (زک) خوره (گده) اوبش رسیت (بهمقونیت) شاییم گیریت (اخذونټ).
- ۱۶- اردوان اپاک (لوتسه) اسوواران سخت اوشتافت اوروج (یوم) - ی - دیت (تنی) ۷۰ فرسنگه رفت هند (سگیتونټ هند).
- ۱۷- او کاروان - ی - گروه - ی - او (عل) پتیرک مت (بایتونټ) او اردوان هج (من) اویشان (اوله شان) پورسیت کو (آیغ) هان (زک) ۲ اسووار کتام گيواک پتیرک بوت .
- ۱۸- اویشان (اوله شان) گو فت کو (آیغ) میان شماه (لکوم) او اویشان (اوله شان) زمیک ۳۰ فرسنگه او مان ایتون سهیست

(قدمونست) كو (آيغ) ابوك هج (من) اويشان (اوله شان) اسوواران
رك - ي - وس (كبد) وچورگك (ربا) او چاپوك اپاكيه (لوتيه) پت
(پون) اسپ (سوسيا) نيشست (يتيونست) استات (يكويمونات).

۱۹- اردوان هج (من) دستور پورسيت كسو (آيغ) هان (زك)
رك ايش (زكش) اپاك (لوتيه) پت (پون) اسپ چي (مه) نيمايت.

۲۰- دستور گوفت كو (آيغ) انوشك بيت ارتخشير خوره (گده)
- ي - كيان اوبش رسيت (بهمطونيت) پت (پون) هيچ چارك گير يفتن
(اخذونتن) نه (لا) توبان پس (آخر) خويش (نقشه) تن او اسوواران
رنجك مه (ال) داريت (بخدونيت) او اسپان مه (ال) رنجينيت او تپاه
مه (ال) كسونيت (عبيدونيت) چارك - ي - ارتخشير هج (من)
هانيه (زكيه) در (ببا) بخواهد (بعيهونيت).

۲۱- اردوان كاش (امتش) پت (پون) هان (زك) ادوينك اشوت
اپاچ (لونخر) وشت او (عل) گيواك - ي - نيشست (يتيونست) - ي -
خويش (نقشه) مت (يايتونت).

۲۲- پس (آخر) هج (من) هان (زك) سپاه او گوند آراست
او اپاك (لوتيه) پوس (بره) - ي - خويش (نقشه) او (عل) پارس گير يفتن
(اخذونتن) - ي - ارتخشير راذر بستات (شترونيت).

« بخش چهارم »

- ۱- ارتخشیر راس او (عل) بار - ی - دریاب گیریفیت (اخذونت) اوایتون چیگون همای شوت (عزلونت).
- ۲- چند مرت (گبرا) هج (من) مرتومان - ی - پارس کی (مون) هج (من) اردوان موسنگر بوت هند اویشان هیر (صبون) اوخواستک او تن - ی - خویش (نفسه) پیش - ی - (لعین - ی) ارتخشیر داشت او ایوکانکیه او فرمان بورتاریه پیتا کینیت.
- ۳- او کا (امت) او (عل) گیواک - ی - رامشن - ی - ارتخشیر خوانند (کریتونند) رسیت (بهمطونیت) مرت - ی - (گبرا - ی) وچورک مینشن - ی - بوناک نام (شم) بوت او هج (من) سپاهان کی (مون) هج (من) دست - ی - (یده - ی) اردوان ویریخت (عریقونت) ایستات (یکویمونات) آنوژ (تمه) بوناک داشت خوت (بنفسه) اپاک (لوتنه) ۶ پوس (بره) او وس (کبد) سپاه او گوند او (عل) نزدیک - ی - ارتخشیر مت .

- ۴ - ارتخشیر هچ (من) بناك همای ترسیت کو (آیغ) مه (ال) هکرم (اتم) گیرت (وخذونت) او او (عل) اردوان اسپارت.
- ۵ - پس (آخر) بناك او (عل) پیش-ی- ارتخشیر مت اوسو گند خورت (عشتهوت) اولیگو مانیه دات کو (آیغ) تاك (عد) زیوندك بوم (یهوونم) خوت (بنفشه) اپاك (لوته) فرزندان فرمان بورتاری-ی- تو (لك) بوم (یهوونم).
- ۶ - ارتخشیر خرم بوت او آنوذ (تمه) روستاکی-ی- رامشن-ی- ارتخشیر خوانند (کریتونند) فرموت کرتن.
- ۷ - بناك اپاك (لوته) اسو باران (اسوواران) آنوذ (تمه) هیشت (شبقونت) اوخوت (بنفشه) او (عل) باری دریاپ شوت (عزلونت).
- ۸ - کاش (امتش) دریاپ پت (پون) چیشم (عینه) ب (برا) دیت (خدیونت) اندر (بین) یزدان سپاسداریه انگارت او آنوذ (تمه) روستاکی-ی- بوخت ارتخشیر نام (شم) نیهات (هنختونت) او (عل) آتخش-ی- وهرام اپر (قدم) دریاپ فرموت نیشستن.
- ۹ - هچ (من) آنوذ (تمه) اپاچ (لوخر) او (عل) نزدیک - ی - بناك او اسو باران (اسوواران) مت (یابتونت) اوسپاه آراست.
- ۱۰ - او (عل) در - ی - (بیا-ی-) آتور فرنیغ - ی - کرفکگرشوت (عزلونت) او ایافت هچش خواست (بعیهونست).
- ۱۱ - او (عل) کاریچار اپاك (لوته) اردوان مت اوهان (زك) سپاه - ی - اردوان همو گین اوژت (زکتلونت) او هیسر (صبون) او خواستك اوستور او بونك هچش ب (برا) ست (ینسگونت) اوخوت (بنفشه) پت (پون) ستخر نیشست (بتیبونست).

۱۲- کرمان او مکرستان او پارس کوستک کوستک سپاه پت (پون) وس (کبد) مرک گرت کرت او (عل) کاریچاری اردوان آمت (بایتونت).
 ۱۳- ۴ ماهکان هر (کلا) روچ (یوم) کاریچار او اوژنیشن - ی - (زکتلو نیشن - ی) وس (کبد) بوت.

۱۴- اردوان هچ (من) کوستک کوستک چینگون هچ (من) ری دنباوند دیلمان او پتسخوار گر سپاه او آخور خواست (بعیهونست).

۱۵- هچ (من) هان (زک) چینگون خوره - ی - (گده - ی) کیان اپاک (اوته) ارتخشیر بوت ارتخشیر پیروچیه ویندات.

۱۶- اوش اردوان اوژت او همو گین هیر (صبون) او خواستک (عل) دست - ی - (یده - ی) ارتخشیر مت او دوخت - ی - اردوان پت (پون) زنبه کرت او اپاچ او (عل) پارس مت.

۱۷- شتروستانی - ی - ارتخشیر خوره (گده) خوانند (کریتونند) کرت او هان - ی - (زک) - ی - وچورک (ربا) ور کنت (خفروننت) او آپ (مياه) ۴ جوی هچش آ ورت (بایتیوننت) او آنخش او (عل) نیشست (بیتبونست).

۱۸- کوهی - ی - ستر کنت (خفروننت) او روت - ی - راوک رایفیت.

۱۹- وس دبه (منا) دست (یده) کرت آپات اوش کرت او وس (کبد) آنخش - ی - وهرام آنوذ (تمه) فرموت نیشست.

«بخش پنجم»

۱- پس (آخر) هج (من) هان (زك) وس (كبد) سپاه او گوندى-
 زاول او (عل) هم كرت او او (عل) كاريچارى- كورتان شاه ماديك
 فرنت .

۲- وس (كبد) كاريچارى - ي - خونر يژشنيه بوت او سپاهى-
 ارتخشير ستوبه پتيگيريفت (مكلونت).

۳ - ارتخشير هج (من) سپاه - ي - خوبش (نفسه) نيازان ب
 (برا) بوت .

۴- اندر (بين) شب (ليليا) او (عل) وياپانى مت كش (مونش)
 هيج آب (مياه) او خوريشن اندر (بين) نه (لا) بوت او خوت اپاك (لوتاه)
 اسوواران او ستوران هميست او گورسكبه او تيشنكبه مت .

۵- اوش هج (من) دور (اريك) آتخش - ي - شپانان ديت او
 ارتخشير او (عل) آنوژ (تمه) شوت (عزلونت) مرت - ي - (گبرا - ي)

پیر آنوژ (تمه) دیت کسی (من) اپاک (لوته) گوسپندان پت (پون) دشت - ی - کوف بوت هند (یهوونت - هند).

۶- ارتخشیر هان (زک) شب آنوژ (تمه) شوت (عزلونت) او روچ - ی - (یوم - ی) دتیگر هچ اویشان (اوله شان) راس خواست (بعیهونست) .

۷- اویشان (اوله شان) گوفت کو (آیغ) هچ (من) ایتر (لمه) سه فرسنگ روستاک - ی - هست - ی - (ایت - ی) اپیر آپاتان اووس (کبد) مرتوم او پتخویه - ی - وسیار هست (ایت).

۸- ارتخشیر اوهان (زک) دیه (متای) شوت (عزلونت) مرت (گجرا) فرسات او اسوباران - ی - خویش (نقشه) هموگین اودر (ببا) خواست.

۹- سپاه - ی - مادیکان پت (پون) هنداشت کو (آیغ) نون (کنو) هچ (من) ارتخشیر اپی بیم ب (برا) بوت (یهوونت) همچی (مه) پت (پون) ستویه اپاچ (لوخر) او (عل) پارس شوت (عزلونت).
۱۰- ارتخشیر ۴۰۰۰ مرت (گجرا) آرامت او اپر (قدم) اویشان (اوله شان) تاژتک شپبخون کرت.

۱۱- او هچ (من) کورتان مرت او هزار اوزت اپاریک خستک دست گیر (وخسدون) کرت او هچ (من) کورتان شاه اپاک (لوته) پوسران براتران فر زندان وس (کبد) هیر (صبون) اوخواستک او (عل) پارس وسیه کرت.

« بخش ششم »

۱- اندر (بین) راس سپاه - ی - هفتان بوخت - ی - کسرم
 خوتای پتس پتکوفتک هان (زک) هیموگین هیر (صبون) او خواستک
 اوبونک هچ (من) هان (زک) اسوباران - ی - ارتخشیر ب (برا) سندرک
 (ینسگونتک) او (عل) گوذاران دست کرت - ی - گولارانوژ (تمه)
 کو (آیغ) کرم بونک داشت آورت (بایتونت).

۲- ارتخشیر پت (پون) هان (زک) مینشن بوت کو (آیغ) او (عل)
 ارمن او آتورپاتکان شوم (عزلونم) چه یزدان کرت - ی - شهر زوریک
 اپاک (لوته) وس (کبد) سپاه او گوند هچ (من) هان (زک) کوستک - ی -
 شهر زوریک متران کرتک پت (پون) فرمان بورتار اوبش مت استات
 (یکویمونات).

۳- ب (برا) هچ (من) هان (زک) چینگون ستمبکیه ووناسکاریه -
 ی - هفتان بوخت پوسران پت (پون) سپاه ارتخشیر اشنوت اندیشیت
 نزد هست کار - ی - پارس اپایت ویراستن هچ (من) دوشمنان اپی بیم

بوتن (یهوونتن) پس (آخر) شتر - ی - دیت (تنی) پرداختن.

۴- نون (کنو) پت (پون) هان (زك) اوژدیسیه - ی - پت (پون)
گوزاران ایتون چیرا او ستهمك كوش (آیغ ش) سپاهی - ی - ۵۰۰۰
چی (م) پت (پون) ایویه پت (پون) کوستک کوستک - ی - بوم - ی -
سند او موکران - ی - دریاب آمت (یاتونت) استات (یکویمونات).
۵- ارتخشیر سپاه او گوند هج (من) کوستکیها اپاچ (لوخر) او
(عل) ارتخشیر (یاتونت).

۶- هفتان بوخت سپاه - ی - خویش (نفسه) هیموگین اپاچ
(لوخر) او (عل) در (ببا) خواست (بعیهونست).

۷- ارتخشیر سپاه - ی - و سیار اپاک (لوته) سپاهپتان او (عل)
کاریچار - ی - کرم وسی کرت.

۸- یاران - ی - کرم هیموگین هیر (صبون) خواستک او بونک
او (عل) درپوشتیه او دژ - ی - گوزاران نیهات (هنختونت) اوخوت
(بنفسه) کوفیها گیواکیها - ی - شکستک نیهان بوت هند.

۹- او اسوباران - ی - ارتخشیر آکاسیه نه (لا) بوت او (عل)
بون - ی - دژ - ی - گولار مت هند اودژ ب (برا) پروست.

۱۰- کا (امت) شپ (لیلیا) بوت (یهوونت) سپاه - ی - کرم اپر
(قدم) اویشان (اولهشان) زت شپخونیه کرت هج (من) اسوباران - ی -
ارتخشیر وس (کبد) اوژت (زکتلونت) او اسپ (سوسیا) زین اوزین
افزار خواستک او بونک اوش ستد (ینسگونت).

۱۱ - اسوباران پت (پون) افسوس اوریشخواریه ادوینک
 تناوک او براهنک اپاچ او (عل) پیش - ی - (لعین-ی) ارتخشیر فرستات
 (شترونت) .

۱۲ - ارتخشیر کاش (امتش) پت (پون) هان(زک) ادوینک دیت
 اپیر پت (پون) پیش بوت او هج (من) شتر شتر گیواک گیواک سپاه او
 (عل) در (ببا) خواست (بعهیونست) اوخوت (بنفشه) اپاک (لوته) سپاه
 -ی- وس (کبد) او (عل) کاریچار-ی- کرم فرنت .

۱۳ - کا (امت) او (عل) دژ -ی- گوذاران مت سپاه - ی کرم
 هیموگین او (عل) دژ نیشست (یتیبونست) ایستات (یکویمونات) او
 ارتخشیر پیرامون -ی- دژ نیشست (یتیبونست) .

۱۴ - کرم خوتای هفتان بوخت ۷ پوس (برا) داشت اوهر (کلا)
 پوسی (برای) اپاک (لوته) ۱۰۰۰ مرت (گبرا) پت (پون) شتر شتر
 گومارت استات (یکویمونات) .

۱۵ - اندر (بین) هان(زک) گاس پوسی -ی- (برای-ی) پت (پون)
 ارواستان بوت اپاک (لوته) وس (کبد) سپاه هج (من) نازیکان او
 میچنیکان پت (پون) درباب وتارک مت او اپاک (لوته) ارتخشیر او (عل)
 کونخشن استات (یکویمونات) .

۱۶ - سپاه - ی - کرم کی (مون) پت (پون) دژ بوت (یهوونت)
 هیموگین او (عل) بیرون مت اپاک (لوته) اسوباران -ی- ارتخشیر
 کونخشن او کاریچار جان اسپاریها سخت کرت او هج (من) هر (کلا)
 ۲ کوسنک وس (کبد) اوژت (زکتلونت) .

۱۷- سپاه - ی - کرم بیرون مت اوش راس او وترگک ایتون
 ب (برا) گیر یفت (وحدونت) کسو (آیغ) هیج کس (ایش) هچ (من)
 سپاه - ی - ارتخشیر بیرون شوتن (عزلونتن) او خورتن - ی
 (عشتهونتن) - ی - خویش (نفشه) او پتیخویه - ی - ستوران آورتن
 (یایتونتن) نه (لا) شایت او هچ (من) هر ددیگر هیمو گین مرتومان
 (انشوتان) اوستوران او (عل) نیاز اوچار کیه مت هند.

۱۸- مترک - ی - انوشک راتاک - ی - زرهم - ی - پارس آمت
 اشوت کو (آیغ) ارتخشیر پت (پون) در - ی - کرم اپردریشن اوش
 اپر (قدم) سپاه - ی - کرم نه وندات سپاه او گوند آراستک او (عل)
 گیواک - ی - ارتخشیر شوت (عزلونت) اوش هیمو گین هیر (صبون)
 اوخواستک - ی - گنج - ی - ارتخشیر بورت.

۱۹- کاش (امت) متران دروچیه - ی - مترک او اپاریک مرتومان
 - ی - پارس پت (پوت) هان (زک) ادوینک اشوت جاوری این (دنه)
 اندیشیت کو (آیغ) کسوخشن - ی - کرم ب (برا) اپایت
 درنگک داتن پس (آخر) او (عل) کسوخشن کار یچار - ی - مترک شوت
 (عزلونت) .

۲۰- اوش سپاه هیمو گین اپاچ (لوخر) او (عل) در (بیا) خواست
 اپاک (اوته) سپاه پتان اوسکالت اوچارک - ی - پت (پون) ب (برا)
 بوختن - ی - خویش (نفشه) اوسپاه نکیریت او پس (آخر) هچ (من)
 هان (زک) پت (پون) چاشت خورتن (عشتهونتن) نیشست (ینیونست) .
 ۲۱- اندر (بین) دمان تیر - ی - چوپک هچ (من) دژ فیروت
 مت تاک (عد) پرپت (پون) ورك - ی - اپر (قدم) خوان بوت ب (برا)

نیشست (یتیبونست).

۲۲ - او پت (پون) تیرایتون نیشست ایستات (یکویمونات) کو (آیغ) این (دنه) تیراسوباران - ی. ورجاوند کرم خوتسای ویست (شدیتوننت) اومان نه (لا) اپابت کو (آیغ) و چورک (ربا) مرت (گبرا) چیگون شاه (لکوم) ب (برا) اوژت (زکتلوننت) ایم (هواییم) چیگونمان او (عل) این (دنه) و رکزت.

۲۳ - ارتخشیر کاش (امتش) پت (پون) هان (زک) ادوینک دیت سپاه هچ (من) آنوژ (تمه) کنت (خفروننت) ب (برا) گشت.

۲۴ - سپاه - ی - کرم هچ (من) پس (آخر) - ی - ارتخشیر اوشنافت او گیواک - ی - تنگ اپر (قدم) اوشان (اوله شان) ایتون ب (برا) گیرفت (و خدوننت) کو (آیغ) سپاه - ی - ارتخشیر ب (برا) ویترتن نه (لا) شایست.

۲۵ - او ارتخشیر خوت (بنفشه) تنیها او (عل) بار - ی - دریاب او پست.

«بخش هفتم»

۱- ایتون گوند (یمللوند) کو (آبخ) خوره (گده) -ی- کیان
 -ی- پت (پون) دور ب (برا) بوت نون (کنو) اندر (بین) پیش (لعین)
 -ی- ارتخشیر ایستات (یکویمونات) او انسدک انسدک همای رفت
 (سگیتونیت) تساك (عد) ارتخشیر هچ (من) همان (زك) گیواك -ی-
 دوشخو ترك هچ (من) دست -ی- (بدای -ی) دوشمنان اپی ویزندیها
 بیرون مت (یاتونیت) او فراج او (عل) دیه (متا) -ی- ماندهخوانند (کرتونند)
 رسیت (یهمتونیت)

۲- اندر (بین) شپ (لبلیا) او (عل) خانك -ی- براتر -ی-
 دو (ترین) ایوك بورژك او ایوك بورژاتور نام (شم) بوت (مت) او
 (عل) اویشان (اولهشان) گوفت کو (آبخ) من (لی) هچ (من) اسوباران
 -ی- ارتخشیر هم کی (مون) هچ (من) کاربچار -ی- کرم
 پت (پون) ستوبیهمت (یاتونیت) ایستانم (یکویمونم) او امروچ (لدنايوم)
 اسپنج فرمایت داتن (یهبونتن) تاك (عد) آکاسیه -ی- سپاه -ی-

ارتخشير ب (برا) آيت (ياتونت) كو (آيغ) او (عل) كتام زميك
او پست هند.

۳- اويشان (اوله شان) وس (كبد) هندرتكيها او (عل) ارتخشير
گوفت كو (آيغ) گجستك بوات (يهوونات) گناك مينوك - ي - دروند كي
(مون) اين (دنا) اوزدس ايتون چير او پاتياوند كرت استيت (يكويمونيت)
كو (آيغ) هيموگين مرتوم - ي - كوستكيها هچ (من) دين - ي -
او هر مزد او امهر اسپندان نياز ان كرت استيت (يكويمونيت) او وچورك (ربا)
خوتاي ايچ مرت (گبرا) چي - گون ارتخشير او سپاه ايش (زكش) اهاك
(لوتاه) هيموگين هچ (من) دست - ي - (يداي) اويشان (اوله شان)
دوشمنان - ي - دروندان اوزدس پرستكان سر (رويشه) او (عل) ستويسه
ورتينيت.

۴ - اوشان اسپي (سوسيا) - ي - ارتخشير گيريفت (وخذونت)
اندر (بين) سراي بورت (يدرونت) پت (پون) آخور بست پت (پون) بو
(شك) او كاه (تبنا) او اسپست نيوك داشت او ارتخشير او (عل) نيشست
(يتيونست) گاس او گيواك پت (پون) ادوين بورت (يزدرونت) او ب
(برا) نيشست (يتيونست) .

۵- او ارتخشير وس (كبد) اندوهگين بود او همای انديشيت .
۶- او اويشان (اوله شان) درون يشت او (عل) ارتخشير خوايشن
كرت كو (آيغ) واچ فرماي گيريفت (وخذونت) او خورشن خور
(عشتهون) او اندوه او تيمار مه (ال) دار (يخدون) چي (مه) او هر مزد
او امهر اسپندان چارك - ي - اين (دنه) چيش (مندعم) خواهند (بعيهونند)
او اين (دنه) پتيارك ايتون ب (برا) نه (لا) هلند (شيكوند) چي (مه)

اپاك (لوتنه) ستهمبكيه - ي - دهاك او فراسياك - ي - تور او الكسندر-ي -
 ه-روميك پس ايسج (آخسريچ) يزدان پتس خورسند نه (لا) بوت
 اوشان پت (پون) ورج او خوره (گده) - ي - خویش (نفسه) ايتون
 اوین او اپيتاك كرت چيگونهان (زك) - ي - گيهان آشناك.

۷ - ارتخشير پت (پون) هان (زك) سخون (مليا) مينشن خوش
 (بسيم) ب (برا) بوت واچ گيريفت (وخلونت) او خورشن خورت.

۸ - اوشان می (آس) نه (لا) بوت (يهوونت) ب (برا) و شك
 او (عل) پیش آورت (بايتونت) او ميزد رايينيت آفرينگان كرت .

۹ - ارتخشير پت (پون) ويهيه (شپيره) او دين دوستيه او ابو كانكيه
 او فرمان بور تاريه - ي - اويشان (اوله شان) اپيگومان بسوت اوش

راژ-ي - خویش (نفسه) او (عل) بورژك او بورژاتور دات او گوفت
 كو (آيخ) من (لی) خویش (نفسه) ارتخشير هم نون (كنو) اين (دنه)
 نكيريت كو (آيخ) چارك - ي - اين (دنه) پت (پون) ب (برا) ايسهنيستن
 - ي - اين (دنه) كرم او اسوباران - ي - اوي (اوله) چيگون شاييت
 خواست (بعيهونست).

۱۰ - اويشان (اوله شان) پت (پون) پستخو گوفت كو (آيخ) اماه
 (لنه) پت (پون) تن او گيان او هير (صبون) او خواستك اوزن (نیشه) او
 فرزند بزيك شماه (لكوم) بو گانيان - ي - ايران شتر ب (برا) اپايت
 ايسپارتن ب (برا) ايسپاريم.

۱۱ - ب (برا) اماه (لنه) ايتون دانيم (خويتونيم) كو (آيخ) چارك
 - ي - اين (دنه) دروج ايتون شاييت خواست (بعيهونست) كا (امت)
 تو (لك) خویش (نفسه) تن پت (پون) ادوينك مرت (گبرا) - ي -

دور شترويك آراسنك كونيہ (عبیدونای). او (عل) ویتار۔ ی۔ کاریتناک
 اوتن۔ ی۔ خویش (نفسه) پت (پون) بوندگیه او پرستیشن۔ ی۔ اوی
 (اوله) ب (برا) اسپاریه او مرت (گبرا) دو۔ ی۔ هاوشت او دین
 آکاس او (عل) آنوژ (تمه) بری (یدرونای) او پت (پون) شان یزیشن او
 ازبایشن۔ ی۔ یزدان او امهر اسپندان فراچ کونی (عبیدونای) او کا (امت)
 هنگام۔ ی۔ خوریشن خورتن (عشتھونتن)۔ ی۔ هان (زک) کرم بویت
 (یھوونیت) ایتون کونی (عبیدونای) کو (آبخ) روی۔ ی۔ ویتاخنک
 داری (یخدونای) پت (پون) زفر۔ ی۔ هان دروچ ریژیشن تاک (عد)
 میریت (یمیتونیت) او هان (زک) دروچ۔ ی۔ مینوگ پت (پون) یزیشن
 او ازبایشن۔ ی۔ یزدان ب (برا) شایب زتن.

۱۲۔ ارتخشیرهان (زک) سخون پسندیت او پت (پون) خوب
 داشت او او (عل) بورژک او بورژاتور گوفت کو (آبخ) من (لی) این
 (دنه) کارپت (پون) ادیاریه۔ ی۔ شماه (لکوم) توبان کرتن.
 ۱۳۔ اویشان (اوله شان) گوفت کو (آبخ) هر (کلا) کار۔ ی۔ شماه
 (لکوم) فرمایت تن او گیان (خیا) ب (برا) اسپاریم.

«بخش هشتم»

- ۱- ارتخشیر هچ (من) آنوژ (تمه) اپاچ (لوخر) او (عل)
 ارتخشیر خوره (گده) مت او کار اپاک (لوته) مترک - ی - انوشکز اتان
 کرت (عبیدونت) او میتراک زت او شتر او گیواک او هیر (صبون) او خواستک
 هیموگین او (عل) خویش (نقشه) کرت.
- ۲ - کار بیچار اپاک (لوته) کرم کرتن رای کس (ایش) فرستات
 (شترونیت) او بورژگ و بورژاتور او (عل) پیش (لعین) خواست
 (بعیهونست) اپاک (لوته) هوسکالت او وس (کبد) در خصم (زوزن)
 اودینار او پتموچن ست (ینسگونت) او خویش (نقشه) تن پت (بون)
 ورهمک - ی - خورا سانینگ آراستک، داشت او اپاک (لوته) بورژک
 او بورژاتور او (عل) بون - ی - دژ - ی - گولار مت او گوفت
 کو (آیغ) من (لی) مرتی (گبرایی) - ی - خوراسانیک هم هچ (من)
 این (دنه) ورجاوند خوتای آیف - ی - خواهم (بعیهونم) کو (آیغ)
 اوی (اوله) در (ببا) پرستیشن آیم (یاتونم).

۳- اوشان(اوله شان) اوژدس پرستگان ارتخشیر اپاك (اوتنه) دان
(زك) ۲ مرت (گبرا) مرتومان ب (برا) پتیگیر یغت (مکبلونای) اوپت (پون)
مان -ی- کرم گیواک کرت.

۴- ارتخشیر ۳ روج (یوم) پت (پون) هان (زك) ادوینک پرستیشن
او ایو کانکیه -ی- کرم کرت پینا کینیت او هان (زك) درخم (زوزن)
او دینار او یامک او (عل) پرستگان دات (یهوونت) او ایتون کسرت کو
(آیخ) هر (کلا) کی (مون) اندر (بین) هان (زك) دژ بوت (یهوونت)
افد سهست (قدمونست) او آفرین کرتار بوت هند (هود).

۵- پس (آخر) ارتخشیر گوغت کو (آیخ) ایتون - ویه (شپیر)
سهیت (قدمونیت) کا (امت) کرم ۳ روج (یوم) خوریشن پت (پون)
دسمت (یده) -ی- خوت (بنفشه) دهم (یهوونم)

۶- پرستگان - ی - کار فرمانان هم دینا بوت (یهوونت) هند
(هود) .

۷- ارتخشیر کس (ایش) فرسات اوسپاه -ی- چهار ست مرت
-ی- گبرا - ی - هونراومند او جان اسپار او پت (پون) گوهر -ی-
هان (زك) گیواک -ی- پت (پون) کوف گیواک -ی- شکستک نیهان
فرموت کرتن او فرموت کو (آیخ) آسمان روج (یوم) کا (امت) هج
(من) دژ -ی- کرم دوت وینیت (خدیتونیت) مرتانکیه او هونراوندیه
کونیت (عبیدونیت) او (عل) بون -ی- دژ آیت (یایتونیت).

۸- خوت (بنفشه) هان (زك) روج (یوم) روی - ی - ویناختک
داشت او بورژک او بورژاتور یژیشن وازبایشن -ی- یزدان فراج کرت
(عبیدونت).

- ۹- کا (امت) هنگام - ی خوریشن بوت کرم پت (پون) ادوینک
 - ی - هر (کلا) روچ (یوم) وانگک (کالا) کرت.
- ۱۰- ارتخشیر پیش (لعین) هج (من) هان (زک) اوژدس پرستکان
 - ی - کار فرمانان پت (پون) چاشت مست اوایی بوذ کرت ایستات
 (یکویمونات) اوخوت (بنفشه) اپاک (لوته) رسپکان - ی - خویش
 (نفسه) او (عل) پیش (لعین) - ی - کرم شوت (عزلونت) او هان (زک)
 خون - ی - گاوان (نورا آن) او گو سپندان (کیرا آن) چبگون هر (کلا)
 روچ (یوم) دات او (عل) پیش - ی - (لعین - ی -) کرم بورت (یدرونت)
 او همچبگون کرم زفر اپاچ (لوخر) گافت کو (آیغ) خون خورت
 (عشتهونت) ارتخشیر روی - ی - ویتاخنک پت (پون) زفر - ی - کرم
 اندر (بین) ریخت.
- ۱۱- او کرم چبگون روی او (عل) تن مت پت (پون) شکافت
 او وانگی (کالایی) اینون هچش ب (برا) مت کو (آیغ) مرتومان
 (انشو تا آن) - ی - اندر دژهماک آنوژ (تمه) مت هند (هود) او آشوب
 اندر (بین) دژاوپست.
- ۱۲- ارتخشیر دست (یده) او (عل) سپراوشمشیرزت (مخیتوننت)
 او گران زنشن (مخیتونشن) او اوژیشن (زکتلونشن) پت (پون) هان
 (زک) دژکرت او فرموت. کو (آیغ) آتخشن کونیه (عبیدونیه) ناک (عد)
 دوت پت (پون) اویشان (اوله شان) اسوباران دیتار بویت (یهوونیت).
 ۱۳- رهیکان همگونک کرت.
- ۱۴- اسوباران - ی - پت (پون) کوف بوت (یهووننت) هند
 (هود) چبگون این (دنه) هج (من) دژ دیت پت (پون) تاختن او (عل)

بون-ی-دژ ادیاریه - ی - ارتخشیر مت هند(هود) او (عل) وبتاری
 دژاوپست او وانگک (کالا) کرت کو (آیغ) پیروج پیروج -وات
 (یهوونات) ارتخشیر شاهنشاه (ملکان - ملکا) -ی- پاپکان.

۱۵- اوشمشیر او (عل) کارگیریت (وخذونت) ایستات (یکویمونات)
 او آنگون خوتای -ی- دژ او هر (کلا) چی (مه) اوزت کو (آیغ) ایویه
 پت (پون) او اوشتاپیشن او کوششن -ی- کاربچارهچ (من) دژاوپست
 هند (هود) اوهان (زک) اپاریک زینهار خواست (بعیهونست) او (عل)
 بوزدکیه او فرمان بورتاریه مت هند (هود) .

۱۶ - ارتخشیر هان (زک) دژکنت (خفرونت) او اویران کرتن
 فرموت او آنوذ (تمه) روستاک -ی- گوزاران خوانند (کریتونند) کرت،
 ۱۷ - اوش آتخش - ی - وهرام پت (پون) هان (زک) گیواک
 نیشست .

۱۸- اوهر (صبون) او خواستک او زر (زهبا) او آسیم هچ (من)
 هان (زک) دژ پت (پون) هزار اوشتور (گملا) بارکرت (عبیدونت) او
 او (عل) گوبارویسیه کرت.

۱۹- بورژک بورژاتور باهرتاک (عد) پاتداشن -ی- وچورک (ربا)
 کرت (عبیدون) -ی- جان اپسپارشن کرتاران دات (یهونت) اوهان (زک)
 گیواک روستاک - ی - پت (پون) سرداریه او کتک خوتاییه او بش دات.

« بخش نهم »

۱ - پس آخر هج (من) هان (زك) ارتخشیرهان (زك) اوژت (زكتلوننت) بوت (یهوونت) اپاك (لوخر) او (عل) گوبارمت (یاتوننت) ۲- اوش سپاه او گوند او (عل) کوستك - ی- کرمان او کاربچار - ی- بارژان مت .

۳- پوس (بره) - ی- اردوان ۲ اپاك (لوته) خویش (نفسه) تن داشت او ۲ پت (پون) وریك او (عل) کاپولشاه (ملکا) شوت (عزلوننت) ایستات (یکویمونات).

۴- اوشان او (عل) خواهر (اوخته) - ی- خویش (نفسه) چبگون زن (نیشه) - ی- ارتخشیر بوت نامك نپشت پیتام فرسنتات (شترونیت) کو (آبخ) راست هست (ایت) هان (زك) - ی- شماه (لكوم) زنان (نیشاآن) راج نه (لا) گویند (بمللونند) کو (آبخ) امت (کا) نو (لك) مرگک - ی- خویش هان (زك) - ی- کا (امت) خویش (نفسه) نامیکان - ی- این (دنه) و ناسکارسی یزدان دشمن اشچاکیها پت (پون) مرگک اوژت

(زکتوننت) فرموش کرت.

۵- اوت متراو دوشارم - ی - اپاک (لوتہ) اویشان (اولہشان) موست اومندان براتران کی (مون) پت (پون) آزار اوسخنیہ او بیم او سهم او ان آژرمیہ پت (پون) اوژدہیکہ او شتر-ی- کابلان گیر یفتار اوہان (زک) ۲ وتبخت براتران - ی - تو (لک) هج (من) این (دنه) مترو دروچ پت (پون) بند - ی - زیندان پانفراس آوریت (یایتونیت) کی (مون) مرگ پت (پون) آیت ہمای- خواہند (بعیہونند) اوت ہیہ و گین هج (من) دخشک ب (برا) ہیشت (شیکونت).

۶- اوت مینشن اپاک (لوتہ) اوی (اولہ) میتر دروچ راست ب (برا) کسرت اوت ہیچ تیمار او اندیششن - ی - اماہ (لنہ) نیست (لویت).

۷- زت (میخونت) شوت (عزلونت) ہان (زک) کس (ایش) کی (مون) پس (آخر) هج (من) ایم روچ (لدنہ یوم) پت (پون) هج زن (نیشہ) پت (پون) گیہان ویستاخو او اپی گومان بویت (یہوو نیت).

۸- نون (کنو) این (دنه) پیتر (ایبتر) اوت ہمبونچ - میتر-ی- اماہ (لنہ) هست - چارک - ی- اماہ خواہ (بعیہون) او کین - ی- پیتر (ایبتر) اوہان (زک) - ی- خویشیاوندان کا (امت) ہم توخمکان فرموش مہ (ال) کون (عبیدون) این (دنه) زاهر - ی- گیر (ونخدون) زیمان-ی- اپاک (لوتہ) مرت (گبرا) - ی- اپی گومانی خویش او (عل) نزدیک-ی- شماہ لکوم فریستیت (شترونت) هج (من) این (دنه) مرت (گبرا) ستانیت (ینسگونای) او کاتان (امتان) توبان پیش (لعین) هج (من) خوریشن او (عل) ہان (زک) و فاسکار اومتر دروچ دہیت (یہبونیت)

تاك (عد) اندر (بين) دمان ميريت (يميتونيت) او هان (زك) -ی- تو لك هر (كلا) دو بر اثر -ی- بستك ويشايند (شریتونند) او اماه -ايچ (لنه ايچ) اپاچ (لوخر) او (عل) شتروووم او گيواك -ی- خویش آييم (باتونيم) او تو (لك) روبان و هيشتك او نام -ی- ياويتك او (عل) خویش (نفسه) كرت بيت او اپاريك زنان (نیشا آن) اندر (بين) گيهان كو نشن -ی- خوب -ی- تو (لك) رای ناميكتر گراميكتر دارند (بخدوند).

۹- دوخت (برته) -ی- اردوان كاش (امتش) هان (زك) نامك پت (پون) هان (زك) ادوينك ديت (خديتونت) اپاك (لونه) زاهر هانیش (زكيش) اویش فريستات (شترونت) انديشيت كو (آيخ) همگونك اپابت كرتن او هان (زك) ۴ براتری - و تبخت هچ (من) بندرستك كرتن .

۱۰- روچ -ی- (يوم -ی-) ارتخشير كي (مون) اپرگورسك اوتيشنك اندر (بين) خانك مت اوش و اچ گيريفت (ونخدونت) ابستات (يكو بمونات) او كنيچك هان (زك) زاهر اپاك (لونه) پست اوشير گو ميخت او (عل) دست (يده) -ی- ارتخشير دات پت (پون) اين (دنه) كو (آيخ) نزد هچ (من) اپاريك خورشون فرمای خورتن (عشتهونت) چي (مه) پت (پون) گرميه او رنچكيه نيوك بويه (بهوونای).

۱۱- ارتخشير كا (امت) سمد (بنسگونت) خورتن (عشتهونت) كامست ايتون گوند (بمللونند) كو (آيخ) ورجارند آتور فرنباگ -ی- پيروچگر ايتون چيگون خروه -ی- سونهار اندر (بين) پريت او پسر او (عل) پست زت (مخيتونت) او هان (زك) بام اپاك (لونه) پست كدامين هچ (من) دست (يده) -ی- ارتخشير او (عل) دميك او پست.

۱۲- ارتخشیر او زیانك هر (كلا) ۲ كا (امت) پت (پون) هان (زك) ادوینك دیت سترت ب (برا) بوت هند (هود).

۱۳- گوربا اوسگك (كلبا) -ی- اندر (بین) خانك بوت هند (هود) هان (زك) خورشن ب (برا) خورت او اهر (قدم) مورت هند (هود).
۱۴- ارتخشیر دانست (خوبتونست) كو (آیغ) هان (زك) زاهر بوت (یهوونت) اوپت (پون) زتن - ی - من (لی) آراست ایستات (یکویمونات).

۱۵- اندر (بین) دمان مگوپتان مگوپت او (عل) پیش (لعین) خواست (بعیهونست) او پورسیت كو (آیغ) هیرپت كو (آیغ) پت (پون) گیان (خیا) -ی- خوتایان کوخشیت پت (پون) چی (مه) کونشن .

۱۶- مگوپت گوفت كو (آیغ) انوشك بویت (یهوونیت) او (عل) كامك رسیت (یهمتونیت) او (اوله) كسی (مون) پت (پون) گیان (خیا) - ی - خوتایان کوخشیت مرگك ارژان ب (برا) اوژیشن (زكتلونشن).

۱۷- ارتخشیر فرموت كو (آیغ) این (دنه) جهی - ی - یاتوك -ی- دروند زاتك زیانك او (عل) اسپ آخور بر (یدرونای) او فرمای اوژتن (زكتلونتن).

۱۸- مگوپتان مگوپت دست (یده) -ی- زیانك گیریت (وخذونت) او (عل) بیرون آمت (یاتوننت).

۱۹- زیانك گوفت كو (آیغ) ایم روچ (لدنه یوم) ۷ ماهكان هست (ایت) تاك (عد) آپوستن هم (هوام) ارتخشیر آكاس کونیت (عبیدونای)

چی (مه) هکر (ات) من (لی) مرگ ارژان هم (هوام) این (دنه) فرزند
- ی - اندر اشکمب (کرسیا) دارم (یخدونم) پت (پون) مرگ ارژان
نه (لا) اپایت داشتن.

۲۰ - مگوپتان مگوپت کاش (امتش) هان (زک) سخون (ملیا)
شوت (عشمهونت) وشت او اچ (لوخر) او (عل) پیش - ی - ارتخشیر
شوت (عزلونت) او گوفت کو (آیغ) انوشک بویت (بهوونیت) این
(دنه) زن (نیشه) آپوستن هست (ایت) جاور - ی - تانک (هد) هان (زک)
کا (امت) ب (برا) زایت (زرعونیت) اوژتن (زکتلونتن) نه (لا) اپایت
چی (مه) هکر (ات) اوی (اوله) مرگ ارژان هان (زک) فرزند هیچ (من)
توخمک - ی - شماه (لکوم) بگان اندر (بین) اشکمب (کرسیا) پت (پون)
مرگ ارژان داشتن او اوژتن (زکتلونتن) نه (لا) اپایت .

۲۱ - ارتخشیر خیشم راذ داشت گوفت کو (آیغ) هیچ دمان مه
(عل) مان (کترون) اوش اوژن (زکتلون).

۲۲ - مگوپتان مگوپت دانست (خورتونست) کو (آیغ) ارتخشیر
خیشم وس (کبد) او هیچ (من) هان (زک) او (عل) پشیمانیه رسمیت
(بهمتونیت) اوش هان (زک) زن (نیشه) راذ نه اوژت اوش پت (پون) خانک
- ی - خوت (بنفشه) بورت (یدرون) اوش نیهان کرت.

۲۳ - اوش او (عل) زن (نیشه) - ی - خوت (بنفشه) گوفت کو (آیغ)
این (دنه) زن (نیشه) گرامیکیه دار (یخدون) او (عل) کس (ایش) پیش ایچ
(مندعم - ایچ) مه (عل) گوی (یمللون).

۲۴ - کا (امت) دمان - ی - زاتن فراچ مت اوش پوس - ی -
(برا - ی) اپراپایشنیک زات .

۲۵- اوش شهپوهر نام (شم) نیهات (هنختو نتن) اوش همای پرورت

تاک (عد) او (عل) داتک -ی- ۷ سالک (شنتک) مت.

«بخش دهم»

۱- روچ - ی - (یوم - ی) ارتخشیر او (عل) نخچیر شوت
 (عزلونت) اوش اسپ (سوسیا) او (عل) گور - ی - مازک هیشت
 (شیکونت) او هان (زک) گور - ی - نر (زکر) او (عل) تیخ - ی - ارتخشیر مت
 اوش گور - ی - ماتک رستار کرت او خویش (نفشه) تن او (عل) مرگ
 اسپارت .

۲- ارتخشیر هان (زک) گور هیشت (شیکونت) او اسپ (سوسیا)
 او (عل) وچک او گند (رمیتونت) .

۳- گور - ی - ماتک کاش (امتش) دیت (خدیتونت) کو (آیغ)
 اسوبار اسپ (سوسیا) او (عل) وچک او گند (رمیتونت) مت اوش و
 چک رستار کرت او خویش (نفشه) تن او مرگ اسپارت .

۴ - ارتخشیر کاش (امت) پت (پون) هان (زک) ادوینک دیت
 (خدیتونت) ب (برا) مانت (کترونت) اوش دیل سوچک بوت (یهوونت)

او اسپ (سوسیا) ایاچ وشت او اندیشیت کو (آیخ) وای او (عل) مرتوم
 بوات (یهوونات) کی ایچ (مون- ایچ) اپاک (لوتنه) ادانبه او اگوواکیه
 این (دنه) چهار پای-ی- گونگک پس (آخر) منروایوک او دتیگر (تنی) ایتون
 اوسپاریکک کو (آیخ) گیان (خیا) -ی- خویش (نفسه) زن (نیشه) او
 فرزند راذب (برا) اسپارت.

۵ - هیموگین اوش هان (زک) فرزند ایش (زگش) اندر (بین)
 اشکمب (کرسیا) داشت ادیات بوت (یهوونت) او پت (پون) پوشت-ی-
 اسپ (سوسیا) ایتون چینگون ایستات (یکویمونات) پت (پون) بلندوانگک
 (کالا) ب (برا) کرت (عبیدونت).

۶ - سپاهپتان او وچورگان او آزاتان او واسپوهرکان کاشان
 (امتشان) هان (زک) ادوینک دبت (خدیتونت) شکوفت ب (برا) مانن
 (کترونت) هند (هواد) او هماک او (عل) پیش (لعین) -ی- مگوپتان مگوپت
 شوت هند (عزلونت هواد) این (دنه) چی (مه) سزیت بوتن (یهوونتین)
 کا (امت) ارتخشیر پت (پون) تنی ایتون زریک او بیش او اندوه او بش
 رسیت (یهمتونیت) او پت (پون) هان (زک) ادوینک کا (امت) کونیت
 (عبیدونیت).

۷ - مگوپتان مگوپت او ایران سپاهپت او پوشت اسپان سردار او
 دپیران -ی- مهست او در اندر ژ پت -ی- و اسپوهرکان او (عل) پیش
 -ی- ارتخشیر شوت (عزلونت) هند (هود) او پت (پون) روی او پست او
 نماج (عسگده) بورت او گوفت کو (آیخ) انوشک بویت (یهوونیت)
 پت (پون) این (دنه) ادوینک خویش (نفسه) تن اندوهکن کرتن او بیش
 اوزریکک او (عل) دبل کرتن او (عل) فرمایت هکر (ات) کار -ی-

هان (زك) مت استيت (يكويمونيت) - ي - پت (پون) مرتوم كاريه
 چارك كرتن شاييت اماه ايچ (لنه ايچ) آكاس فرماي كرتن تراك (عد):
 تن و گيان او هير (صبون) او خواستك اوزن (نیشه) او فرزند -
 ي - خوبش (نیشه) پيش (لعين) داريم (بخدونيم) او هكر (هت) ويزند
 هان (زك) هست (ايت) كا (امت) چارك كرتن نه (لا) شاييت خوبش
 (نیشه) تن او اماه (لنه) مرتومان (انشوتال) - ي - كيشور زاري او مند
 اويش او مند مه (عل) فرمايت كرتن.

۸- ارتخشير پت (پون) پسوخو گوفت كوم (آبخ-م) نون (كنو)
 يو پتريه نه (لا) مت استيت (يكويمونيت) بيم (برام) ايم (لدنه) روچ (يوم)
 اندر (بين) دشت هچ ايچ (من ايچ) چهار پای - ي - گونگ - ي -
 اگوباك او ادان هانم (زگم) خوت پت (پون) اين (دنه) ادوينك ب
 (برا) ديت (خديتوننت) اوم هان (زك) زن (نیشه) او هان (زك) فرزند
 هانش (زگش) اندر (بين) اشكومب - ي - ماتر (اميتر) او ابي ويناس
 اپاچ (لوخر) ادبات بوت او پت (پون) اوژتن (زكتلونتن) - ي - اویشان
 (اوله شان) انديشتار او وچيتارهم (هوام) كو (آبخ) پت ايچ (پون ايچ)
 روبان ويناس - ي - گران شاييت بوتن.

۹- مگوپتان مگوپت كاش (امنش) ديت (خديتوننت) كو (آبخ)
 ارتخشير هچ (من) هان (زك) كار او (عل) پشيمانيه مت پت (پون)
 روي او پست اوش گوفت كو (آبخ) انوشك بويت (بهوويت)
 فرمايت تاك (عد) پاتفراس - ي - ويناس كاران - ي - مرگ ارژانان او
 فرمان - ي - خوتساي سپوچكاران پت (پون) من (لي) كونند
 (عبيدونند).

۱۰- ارتخشیر گوفت چیم ایتون گو به (یملاونیبه) تو (لك) مه
(چی) ویناس جست ایستات (یکزیمونات).

۱۱- مگو پتان مگو پت گوفت کو (آبیغ) هان (زك) زن (نیشه)
او هان (زك) فرزند هانش (زگش) شماه (لکوم) فرموت کو (آبیغ) ب
(برا) اوژن (زکتلون) اومان نه (لا) اوژت اوپوس - ی - (برا - ی -)
زات - ی - هچ (من) هر (کلا) نوک زاتکان او فرزندان - ی - خوتایسان
نیوکتر او ایایشنیک تر هست.

۱۲- ارتخشیر گوفت کو (آبیغ) چی (مه) همای گو به (یملاونای) :
۱۳- مگو پتان مگو پت گوفت کو (آبیغ) انوشک بویت (یهوونیت)
همگوزکک هست (ایت) چیگونم گوفت.

۱۴- ارتخشیر فرموت کو (آبیغ) دهان (پومه) - ی - مگو پت
پر (ماله) هچ (من) یا کوت - ی - سوخر او مورواریت - ی - شاهوار
او گوهر کونند (عبیدونند).

۱۵- اندر (بین) هم دمان کس (ایش) مت کی (مون) شهپوهر
او (عل) آنوذ (تمه) بورت (یزدرونت).

۱۶- ارتخشیر کاش (امتش) شهپوهر - ی - فرزند - ی - نخویش
(نقشه) دیت (خدیتوننت) پت (پون) روی او پست او انسدر (بین) او
هرمزد خوتسای او امهر سپیدان او خوره (گده) - ی - کیان او
آنوران شه - ی - پیروچگروس (کبد) سپاس انگارت او گوفت
کو (آبیغ) هان (زك) او (عل) من (لسی) مت او (عل) هچ
خوتای او دهیوپت نه (لا) مت کی (مون) پیش (لعین) هچ (من) هزارک
- ی - سرشیانس او ریستاخیز اوتن - ی - پسین بوت (یهووننت) هم

(هوم) فرزند ایتون نیوکوک هچ (من) مورتکان اپاچ مت.

۱۷- اوش هم گیواک شتروستان یی- راس یی- شهپور خوانند

(کریتونند) فرموت کرتن.

۱۸- تاك (عد) آتخش یی- ورهران آنوذ (تمه) نیشست او

وس هیر (صبون) او خواستك او (عل) در یی- آتوران شاه فرسنات

(شترونت) او وس (کبد) کاراو کرفك فرموت رایینیت.

بخش یازدهم

۱- پس (آخر) هج (من) هان (زك) ارتخشیراو (عل) کوستك
 کوستك شوت (ع-زلونت) اووس (كبد) كسارپچار او اوژنیشن
 (زكتلونشن) اپاك (لوته) سرخوتایان ایران شتر کرت.

۲- او هموار کاش (امتش) کوستك - ی - خوب کرت دیت
 ایچ تنی (ایچ) او (عل) اپاچ (لوخر) ساریه او ابورت فرمانیه استات
 (یکویمونات).

۳- اپر (قدم) هان ایچ (زك ایچ) بون اپیرچششنیك او اندیشتر
 بوت (یهوونت) کو (آیخ) مه (ال) هکرم (اتم) هج (من) اپرگرنسی
 بریهینیت استیت (یکویمونیت) کو (آیخ) ایران شتر پت (پون) ابو
 خوتایه-ب (برا) شایست ویتارتن.

۴- اوش اندیشیت کو (آیخ) هج (من) داناکان او فرژانکان
 کیتان کیتان - ی - کنوشکان ب (برا) اپایت پورسیتن هکر (ات) ایتون
 کو (آیخ) هج (من) دستیه امه (لنه) نه (لا) بریهینیت ایستات

«بخش دوازدهم»

- ۱- دهشن اودمان بریهینشن رانز روچ (یوم) -ی- شهپوهر-ی-
 ارتخشیران او(عل)هان (زك) شترمت (یاتونت) او(عل) نخچیرشوت
 (عزلونت) پس(آخر) -ی- نخچیرخویش (بنفشه) اپاك (لوته) ۹ اسوبار او
 (عل)هان (زك) دیه (منا)مت کی (مون) کنیچك، پتس بوت (یهوونت).
 ۲- دهشن کنیچك پت (پون) سر (رویشه) -ی- چاه بوت
 (یهوونت) او آب (مياه) همای هیخت او چهار پایان رای آب (مياه) همای
 دات (یهوونت).
 ۳- ورژیگر پت (پون) کار -ی- شوت (عزلونت) ایستات
 (یکویمونات).
 ۴- کنیچك کاش (امتش) شهپوهر او اسوباران دیت خاست
 اونماچ (عسگده) بورت (یدرونت) او گوفت کو (آیغ) دروست اوویه
 (شپیر) اوپن، (پون) دروت آوریت (لپه منیت) ب (برا) فرمایت نیشست
 چی (مه) گیواک خوش (بسیم) اوسایک -ی- درختان خونک او هنگام

گرم تاك (عد) من (لی) آب (مياه) هنجم خویش (بنفشه) اوستوران آب
(مياه) خوریت (عشهنونت).

۵- شهپوهرماندگیه او گورسکیه او تیشنگیه رای خیشمگون بوت
(یهوونت) اوش او (عل) کنیچکک گوفت کو (آبخ) ب (برا) داریم
او (عل) اماه (لنه) آب (مياه) [ی] تو (لك) پت (پون) کار نه (لا)
اپایت .

۶- کنیچکک پت (پون) تیمار شوت (عزلونت) او پت (پون)
کوستک -ی- ب (برا) نیشست (یتیبونست).

۷- شهپوهر او (عل) اسوباران گوفت کو (آبخ) هیچک او (عل)
چاه افکنیت (رمیتونیت) او آب (مياه) هنجیت تاك (عد) اماه (لنه)
واچ گیریم (وخذونیم) او ستوران آب (مياه) دهیت (یهوونیت).

۸- اسوباران همگونک کرت او هیچک او (عل) چاه افکنیت
(رمیتونیت) او وچورگیه (رباییه) -ی- هیچک رای پور (ماله) آب (میه)
بوت (یهوونت) بالا (لعالا) کشیت نه (لا) شایست.

۹- کنیچکک هچ (من) دورگیواک همای نکاس کرت.

۱۰- شهپوهر کاش دیت (خدیتونیت) کو (آبخ) اسوباران
هیچک هچ (من) چاه هیختن نه (لا) شایست خشم گیریت (وخذونیت)
او (عل) سر-ی- چاه شوت (عزلونت) او دوشنام او اسوباران دات
او گوفت کوتان (آبخ تان) شرم و ننگ بوات (یهوونات) کسی (مون)
هچ (من) زن - ی - (نیشه - ی -) اپات ایاوندتر او وت هونتر هیت
(هوایت).

۱۱- اوش ارویس هچ (من) دست - ی - (یدا-ی-) اسوباران

استد (بنسگونت) اوزوهر پت (پون) ارويس كرت اوش هيچك هج
(من) چاه بالا (لعل) هيخت.

۱۲- پت (پون) زوهر اوهور او نيروك -ى- شهپوهر- كنيچك
افد سهيست (قدمونست).

۱۳- چيگونش ديت كنيچك پت (پون) زوهر اوهور او نيروك -ى-
شايند كيه بسوت (يهوونت) خويش (نشه) هيچك هج (من) چاه
بالا (لعل) هيخت او دوبان او (عل) پيش -ى- (لعين-ى-) شهپوهر
مت اوپت (پون) روى اوپست او آفرين كرت او گوفت كو (آبخ)
انوشك بويت (يهوونيت) شهپوهر -ى- ارتخشيران -ى- مرتان
پاهلوم.

۱۴- شهپوهر ب (برا) خنديت اوش او كنيچك گوفت كو (آبخ)
تو (لك) جي (مه) دانيه (خويتونيه) كو (آبخ) من (لى) شهپوهر -م
(هوام) .

۱۵- كنيچك گوفت كو (آبخ) من (لى) هج (من) وس (كبد)
كس (ايش) اشوت كو (آبخ) اندر (بين) ايران شتر اسوبارى نيست
(لعت) هج (من) زوهر او نيروك اوتن براه اوديتن اوچاپو كيه ايتون
چيگون تو (لك) شهپوهر -ى- ارتخشيران.

۱۶- شهپوهر او كنيچك گوفت كو (آبخ) راست گو (بمللون)
كو (آبخ) تو (لك) هج (من) فرزندان -ى- كى (مون) هيه
(هوايه).

۱۷- كنيچك گوفت كو (آبخ) من (لى) دوخت برته -ى-
اين (دنه) ورزيگر هم (هوام) -ى- پت (پون) [اين (دنه)] ديه (متا)

مانت (كترونيت).

۱۸- شهپوهر گوفت كو (آيغ) نه (لا) راست گوييه (يمللونه)
چى (مه) دوختر - ي - ورژيگران اين (دنه) هونر او نيروك اوديتن
اونيو كيه - ي - تو (لك) هست (ايت) نه (لا) بويت (يهوونيت) نون
(كنو) ب (برا) كا (امت) راست گويه (يمللونه) آينيه همدينا نه (لا) بوم
(يهوونيم).

۱۹- كنيچك گوفت كو (آيغ) هكرم (اتم) زينهار دهيت
(يهوونيت) پت (پون) تن او گيان (خياه) - ي - من (لى) او (عل) راست
ب (برا) گويم (يمللونم).

۲۰- شهپوهر گوفت كو (آيغ) من (لى) زينهار او مه (ال) ترس.
۲۱- كنيچك گوفت كو (آيغ) من (لى) دوخت - ي - (بورت - ي)
ميترك - ي - انوشك ژاتسان هم (هوام) او هج (من) بيم - ي -
ارتخشير راذ او (عل) اين (دنه) گيواك آورت هم (بايتيونت هوام)
او هج (من) ۷ فرزند - ي - ميترك ب (برا) من (لى) تراك (عد)
هان كس (ايش) نه (لا) مانت (كترونت) استيت (يكويمونات).

۲۲- شهپوهر ورژيگر راي فراچ خوانت (كريتونت) او كنيچك
پت (پون) زنيه (نیشهيه) پتيگيريفت (مكبلونت) او اندر (بين) هم شپ
(ليليا) اپاك (لوته) بوت.

۲۳- بريهنشن راذ كو (آيغ) اپابت بوتن (يهوونتسن) پت (پون)
هم شپ اپر (قدم) اوهرمزد - ي - شهپوهران هان كنيچك آپوستن بوت.
۲۴- شهپوهر كنيچك آژرميك او گراميك داشت او اوهرمزد - ي -
شهپوهران هچش زات.

«بخش سیزدهم»

- ۱- شهپوهر اوهرمزد ران هج (من) پيتر (ابتر) پت (پون) نيهان داشت تاك (عد) هان (زك) كا (امت) او (عل) داتك - ي - ۷ سالك (شنتك) مت.
- ۲- روچ - ي - (يوم) - ي - اپاك (لوت-ه) اپورنای زاتكان او واسپوهر كان - ي - ارتخشير اوهرمزد او (عل) امپريس شوت (عزلونت) وچوپگان كرت.
- ۳- ارتخشير اپاك (لوت-ه) مگوپتان مگوپت او ارتيشتاران سردار او وس (كبد) آژاتان او وچورگان آنوژ (تمه) نيشست (يتيبونست) او (عل) اويشان (اوله شان) همای نكيريت.
- ۴- اوهرمزد اپاك (لوت-ه) اويشان (اوله شان) اپورنایان پت (پون) اسوبار چير اونپرتك بوت (يهوونت).
- ۵- او ابايت بوتن (يهوونت) ران ابوك هج (من) اويشان (اوله شان) چوپگان او (عل) گوی زت (مخيتونت) او گوی اوی (اوله)

کنار ی۔ ارتخشیر اوپست او ارتخشیر هیچ چیش (مندعم) نسه (لا) پیفا کینیت.

۶۔ او اپورنایان توشنت ماننت (کترونت) هند (هواد) او شکوه ی۔ ارتخشیر ران کس (ایش) نه (لا) ادیارت فراچ شویت (عزلونیت).

۷۔ اوهرمزد وستاخویها شوت (عزلونت) او گوی ابر (قدم) گیرفت (وخلدونت) او وستاخویها زت (مخیتوننت) او وانگک (کالا) کرت (عبیدوننت).

۸۔ ارتخشیر هج (من) اویشان (اولهشان) پورسیت کو (آیغ) این (دنه) ریتک کی (مون) هست (ایت).

۹۔ اویشان (اولهشان) گوفت کو (آیغ) انوشک بویت اماه (لنه) این (دنه) ریتک نه (لا) دانیم (خویتونیم).

۱۰۔ ارتخشیر کس (ایش) فراچ کرت اوریتک او (عل) پیش (لعین) خواست (بعیهونست) او گوفت کو (آیغ) تو (لک) پوس (بره) ی۔ کی (مون) هیه (هواییه).

۱۱۔ اوهرمزد گوفت کو (آیغ) من (لی) پوس (بره) ی۔ شهپوهر هم (هوام).

۱۲۔ اوش هم دمان کس (ایش) فرستیت (شترونیت) شهپوهر خوانتن (کریتونتن) او گوفت کو (آیغ) این (دنه) پوس (بره) ی۔ کی (مون) هست (ایت).

۱۳۔ شهپوهر زینهار خواست (بعیهونست) کو (آیغ) ارتخشیر ب (برا) خندیت (دهکونیت).

۱۴۔ اوش شهپوهر زینهار دات (یهوننت).

۱۵- شهپوهر گوفت کو (آبغ) انوشك بویت (یهوونیت) این (دنه) پوس (بره) -ی- من (لی) هست (ایت) اوم هج (من) این (دنه) اند سال (شنت) اپاچ (لونخر) هج (من) شماه (لکوم) پت (پون) نیهان داشت .

۱۶- ارتخشیر گوفت کو (آبغ) ات (انه) اخویشکارچیم کات (امت) هج (من) ۷ سالک (شنتک) اپاچ (لونخو) فرزند - ی - ایتون نیوکوک هج (من) من (لی) پت (پون) نیهان داشت.

۱۷- اوش اوهرمزد گرامیگینیت او وس (کبسد) او دهشن او پتموچن اوبش دات اوسپاسداریه اندر (بین) یزدان انگارت.

۱۸- اوش گوفت کو (آبغ) هوماناکیه - ی - این (دنه) هان (زک) هست (ایت) - ی - کیت - ی - هندوک گوفت.

۱۹- پس (آخر) هج (من) هان (زک) کا (امت) اوهرمزداو (عل) خوتاییه رسیت هیموگین ایران شتر اپاچ (لونخر) او (عل) ابوختاییه توبانست آپورتن او سرخوتایان - ی - کوستک کوستک اوهرمزد او (عل) فرمان بورتاریه آورت (بایتینوت).

۲۰- او هج (من) هرورم او هندوکان سای او باژ خواست (بعیهونست) او ایران شتر او (عل) پیرایشنیکتر اوچاپو کتر او نامیکتر کرت .

۲۱- او کبسر - ی - هرومایان شتریار اوتاب - ی - کاپول اوهندوکان شاه اوتورک خاکان او اپاریک سرخوتایان - ی - کوستک کوستک پت - (پون) دروت (ش-وم) - ی - شیرینک او (عل) در (ببا) آمت هند (یاتونت هود).

«پیوست ۱»

۱- فرجفت پت (پون) دروت شاتیه اورامیشن.

۲- انوشك روبان بوات (یهوونات) ارتخشیر - ی - شاهان
 شاه (ملکان ملکا) - ی - پاپکان اوشهپوهری شاهان شاه (ملکان - ملکا)
 - ی - ارتخشیران او اوهرمزد - ی - شاهان شاه (ملکان - ملکا) - ی -
 شهپوهران.

۳- ایتون بوات، (یهوونات) ایتون تربوات (یهوونات) انوشك
 روبان روستهم - ی - مترو آپان کی (مون) این (دنه) پچین نپشت بوت،
 ایتون بوات (یهوونات).

« پیوست ۴ »

(این پیوست در نسخه چاپ آنتیا آمده است)

۱- پس (آخر) اهر (قدم) گاس-ی-اردوان نیشست (یتیبونست) او دات آراست او مس تران او کیهان سپاه او مگوپت-ی- مگوپتان رانی اوی (اوله) او (عل) پیش (لعین) [ی] گاس خواست (بعیهونست) او فرموت کو (آبخ) من (لی) اندر (بین) این (دنه) و چورگک (ربا) پانخشاییه (شلیطاییه) کی (هون) یزدان او (عل) من (لی) دات (یهونست) نیوکیه کونم (عبیدونم) او دات و رژم او دین-ی- ویه (شپیر) او یژک ب (برا) آرایم او گیهانیان هم آیینک-ی- فرزندان پرورم او سپاس-ی- داتار اهرتر افزونیتار داشتار کی (مون) هماک دام دات او سرداریه هفت کیشور او (عل) هان (زک) - ی - من (لی) اسپاربت او چیگون سزیت ارژانیه کرت .

۲- او شماه (لکوم) کا (امت) خوشنوت هیت (هویت) نیوکیه او اپیگومانیه اندیشیت او (عل) من (لی) هان (زک) شماه (لکوم) نیوکیه خواهم (بعیهونم) او اندر (بین) دات کوشیم کا (امت) ساو او باژ هج

(من) ده ايوك هج (من) شماه (لكوم) گيرم (وخذونم) او هج (من) هان
 (زك) هير (صبون) او خواستك او سپاه آرايم تاك (عد) پانا كيه - ي -
 گيهانيان كوند (عبيدونند) او هج (من) ايوست درخم (زوزن) هج (من)
 هماك گونك روغنيها او پت (پون) اين (دنه) ادوينيهادات كونيم او خريت او
 فروخت كو (آيغ) واچور گانيه نه (لا) كونم (عبيدونم) او انسد (بين)
 گيهان سپاسدار بوم (يهوونم) كيم (مونم) اين (دنه) خوتاييه او دات
 (بهونت) او كرفك كونيم او هج (من) دوش مينشنيه او گوبشنيه او گونشنيه
 ويش باهريزيم تاك (عد) پت (پون) رامشن شات او اهروب او پيروچگراو
 كامك روباك بويم (يهوونيم).

۳- انوشك روبان بات شاهان شاه (ملكان ملكا) ارتخشير پاپك
 كيش (مونش) اين (دنه) هندرز گوفت ايستيت (يكويمونيت) فرجفت
 كرت .



هرمزد اول
بر اساس سکه‌های او
فرزاد زیباپور

ترجمه فارسی کارنامه اردشیر بابکان

به نام دادار اوهر مزد فر و غمند فرهمند

«بخش یکم»

- ۱- در کارنامه اردشیر بابکان چنین نوشته است که پس از مرگ اسکندر رومی^۲ کشور ایران را دویت و چهل کدخدا بود^۳.
- ۲- سپاهان و پارس و بخشهای نزدیکتر به آن به دست اردوان سردار^۴ بود.
- ۳- بابک^۵ مرزبان و شهریار پارس بود و گمارده اردوان بود.
- ۴- اردوان به استخر می نشست.
- ۵- و بابک را هیچ فرزند نامبرداری نبود.
- ۶- و ساسان^۶ شبان بابک بود و همواره با گوسفندان بود و از تخمه دارا پسر دارا بود.

۷- اندر بد پادشاهی اسکندر به گریز و نهان می زیست و باشبانان

گردد بسر می برد.

۸- بابک نمی دانست که ساسان از تخمه دارا پسر دارا زاده است.

۹- بابک شبی چنان به خواب دید که خورشید از سر ساسان

بتافت و همه کیهان را روشنی گرفت.

۱۰- دیگر شب چنین دید که ساسان بر پیل سپید آراسته ای نشسته

است و هر که اندر کشور پیرامون ساسان ایستاده است او را نماز می برد

و ستایش و آفرین همی کند.

۱۱- آن سدیگر شب همانگونه چنین دید که آذر فرنبغ^۷ و

گشنسب^۸ و برزین مهر^۹ به خانه ساسان همی درخشند و روشنی به همه

کیهان همی دهند.

۱۲- شگفت زده شد، دانایان و خواب گزاران را به پیش خواست

و آن هر سه شب خواب را چنانکه دیده بود پیش ایشان گفت.

۱۳- خواب گزاران گفتند آنکه این خواب (را) برایش دیده ای

او یا از فرزندان آن مرد کسی به پادشاهی کیهان رسد، چه خورشید و پیل

سپید آراسته (نشان) چیرگی و توانایی و پیروزی و آذر فرنبغ دین دانایی

بزرگ مردان، و مغ مردان، و آذر گشنسب (ویژه) ارتشداران و سپهبدان

و آذر برزین مهر (ویژه) دهقانان و برزگران کیهان (است) و همگی این

پادشاهی به آن مرد یا فرزندان آن مرد رسد.

۱۴- بابک که آن سخن شنید کس فرستاد و ساسان را به پیش

خواست و پرسید که تواز کدام تخمه و دودمانی (آیا) از پدران و نیاکان

تو کسی بوده که پادشاهی و سرداری کرده (باشد).

۱۵- ساسان از بابك پشتيبانی و زینهار خواست که مرا گزند و زیان مکن.

۱۶- بابك پذیرفت و ساسان راز خویش چنانکه بود پیش بابك گفت.

۱۷- بابك شاد شد و فرمود که تن به آبن کن (یعنی به گرمابه شو).
۱۸- و بابك فرمود که تادستی جامه و پوشاکی خدایوار (شاهوار) برایش آوردند و به ساسان دادند که بپوش ساسان، همچنان کرد.

۱۹- و بابك ساسان را فرمود که تا چند روز به خورش و نگاهداشت نیکو و سزاوار پرورش یابد.

۲۰- سپس دخت خویش را به زنی او داد و چنانکه باید بودن اندر زمان آن دخترک آبستن شد و اردشیر از وی بزاد.

۲۱- بابك چون تناوری و چابکی اردشیر بدید دانست که آن خواب که دیدم راست بود.

۲۲- و اردشیر را به فرزندی پذیرفت و گرامی داشت و پرورد.

۲۳- و چون به سنی که هنگام فرهنگ (آموزی) او بود رسید به دبیری و سواری و دیگر فرهنگ آنچنان فرهیخته (شد) که اندر پارس نامی بود.

۲۴- چون اردشیر به سن پانزده سالگی رسید آگاهی به اردوان آمد که بابك را چنین پسری هست (که) به فرهنگ و سواری فرهیخته و بایسته است.

۲۵- او نامه به بابك کرد که ما چنین شنیده ایم که شمارا پسری هست بایسته و به فرهنگ و سواری، بسیار فرهیخته مارا کام (خواست) اینست که

اورا به دربار ما فرستی و نزد ما آید تا با فرزندان (ما) و شاهزادگان باشد و به فرهنگی که اورا هست بر او پاداش فرماییم.

۲۶- بابک از آنرو که اردوان مهتر و کامکارتر بود نشایست که

آن فرمان دیگرگون کردن و بسپوختن (به تأخیر انداختن).

۲۷- او اندر زمان اردشیر را آراسته باده بنده و بسیار چیز(های)

شگفت و سزاوار به پیش اردوان فرستاد.

۲۸- اردوان چون اردشیر را دید شاد شد و (او را) گرامی کرد

و فرمود که هر روز با فرزندان و شاهزادگان خویش به نخجیر و چوگان

شود.

۲۹- و اردشیر همین گونه کرد.

۳۰- به یاری یزدان به سواری و شترنج و نرد اردشیرا^۱ (تخته نرد)

و دیگر فرهنگ از همگی ایشان چیره (دست تر) و نبرد (آزموده تر) بود.

۳۱- روزی اردوان با سواران و اردشیر به نخجیر رفته بود.

۳۲- گوری اندر دشت بگذشت و اردشیر و پسر مهتر اردوان از

پس آن گور تاختند.

۳۳- و اردشیر اندر رسیده تیری چنان به گور زد که آن تیر تا پر

به شکم (آن گور) اندر شد و (از) دیگر سوی بگذشت و گور اندر

جای مرد.

۳۴- اردوان و سواران فرار رسیدند و (اردوان) از چنان زنش

به آن آیین که دید شگفت ماند و پرسید که این زنش که کرد.

۳۵- اردشیر گفت که من کرده ام.

۳۶- پسر اردوان گفت که نه (چنین است). من کرده ام.

۳۷- اردشیر هشتم گرفت و به پسر اردوان گفت که هنر و مردانگی را به ستمگری و بی شرمی و دروغ و بیدادگری به خویش نتوان بست. این دشت نیک (است) و گور اینجا بسیار. من و تو دیگر بار اینجا آزمایش کنیم و نیکی و بدی و چابکی (خویشتن) پدید آوریم.

۳۸- اردوان را آن سخن دشوار آمد و پس از آن اردشیر را نگذاشت که بر اسب نشیند.

۳۹- او اردشیر را به آخور ستوران فرستاد و فرمود بنگر که روز و شب از نزدیک ستوران به نخجیر و چوگان و فرهنگستان نشوی. ۴۰- اردشیر دانست که اردوان از بدچشمی و بدخواهی می گوید و اندر زمان داستان (را) آنگونه (که) بود (در) نامه به بابک نوشت. ۴۱- بابک که نامه اش بدید اندوهگین شد.

۴۲- او در پاسخی که به اردشیر کرد، نوشت که تو نادانی کردی که به چیزی که از آن زیان نشایست بودن بابرگان ستیزه بردی و او را سخن به درشت آوازی گفتی.

۴۳- اکنون نیز پوزش گو و پشیمانی انگار که دانایان گفته اند که: «دشمن به دشمن آن نتواند کرد که به مرد نادان از کنش خویش رسد». ۴۴- این نیز گفته اند که از آنکس که جز از او گزیری نداری گله مند و نافرمان مباش.

۴۵- و تو خود دانی که اردوان بر من و تو و بسیار مردم اندر کیهان به تن و جان و دارایی و خواسته کامکارتر (بن) پادشاه است. ۴۶- و اکنون نیز سخت تر اندرز من به تو این است که یگانگی و فرمانبرداری کنی و خویشتن و مرا به نابودی مسپاری.

« بخش دوم »

۱- اردوان را کنیز کی^۱ بایسته بود که از دیگر کنیزکان آزر می تر (ارجمندتر) و گرمی تر می داشت و بهر آینه (که) پرستاری اردوان بودی آن کنیزك همی کرد .

۲- روزی که اردشیر به ستور گاه نشسته (بود) و تنبور (می) زد و سرود (می خواند) و دیگر نخر می (ها) (می) کرد. اردشیر را بدید و بهوی نیازان شد (و دلباخته وی شد) و پس از آن به پیش اردشیر باز آمد (اظهار) دوستی و مهر کرد.

۳- پیوسته به همه شب که اردوان بخت برگشته بخفتی آن کنیزك به نهان نزد اردشیر شدی و تا نزدیک بامداد با اردشیر بودی و پس، باز پیش اردوان شدی .

۴- روزی اردوان دانایان و اختر شمارانی که به دربار بود (ند) به پیش خواست و پرسید که: «چه همی بینید به چیز (درباره) هفتان (هفت ستاره)^۲ و دوازدهان (دوازده برج) و ایست و روش ستارگان و چیز

(درباره) هنگام خدایان (پادشاهان وقت) شهر، شهر و چگونگی مردمان کیهان و چیز (درباره) فرزندان من و مردمان ما.

۵- سردار اختر شماران به پاسخ گفت که نیاز کان (ستارگان دنباله‌دار) افتاده و ستارهٔ هرمزد^۲ (مشتري) باز به بالاترین (اوج) خود رسیده و از بهرام^۴ (مريخ) و ناهید^۵ به جانب هفت اورنگك (بنات النعش) و شیر اختر^۶ (برج اسد) اقتران دارند. و به هرمزد (ستارهٔ مشتري) یاری دهند و چم (معنی) آن چنین نماید که خداوندی و پادشاهی نو به پیدایی آید و بس سر کد خدا را بکشد و کیهان را باز به يك خدایی آورد.

۶- سردار دیگر فالگیران نیز به پیش آمد و گفت چنین پیدا است که هر مرد بنده (که) از امروز تا سه روز از خداوند خویش بگریزد به بزرگی و پادشاهی رسد و بر آن خداوند خویش کام انجام و پیروز گر بود.

۷- کنیزك آن سخن چنانکه به اردوان گفته (بودند) اندر شب که به نزد اردشیر آمد پیش اردشیر باز گفت.

۸- اردشیر که آن سخن شنید منش (اندیشه) به گریختن از آنجا

نهاد.

۹- او به کنیزك گفت که اگر ترامنش بامن راست و بیگانه هست پس نیز اندر این سه روز گزیده که دانایان و اختر شماران گفته‌اند که هر کس از خداوند خویش بگریزد به بزرگی و پادشاهی رسد، از اینجا می‌رویم تاجهان گیریم.

۱۰- اگر یزدان فرة^۲ ایران شهر به یاری ما رسد نجات یابیم و به

نیکی و خوبی رسیم، چنان کنم که از تو فرختر اندر کیهان کس نباشند.

۱۱- کنیزك همداستان شد و گفت که به آزادی بپذیرم و هر چه تو

فرمایی کنم.

۱۲- کنیزك چون نزدك بامداد بود باز به جایگاه خویش به نزد اردوان رفت.

۱۳- شب که اردوان بخفت از گنج اردوان شمشیری هندی وزینی زرین و کمری میش سر (نشان) و افسری زرین و جامی زرین به گوهر و درم و دینار آکنده وزره و زین افزاری بسیار پیراسته و بسیار چیز دیگر سته به پیش اردشیر آورد.

۱۴- اردشیر دواسب از اسبان اردوان که به روزی هفتاد فرسنگ برفتندی زین کرد.

۱۵- یکی خود و یکی کنیزك برنشست و راه پارس گرفت و به شتاب همی رفتند.

۱۶- چنین گوید که اندر شب به دهی فراز آمدند و اردشیر ترسید مگرش مردم ده بینند و شناسند و گرفتار کنند. اندر ده نرفته به کنار ده گذشت.

۱۷- (همچنانکه) می آمد دوزن نشسته دید و (یکی از زنان) بانك زد که مترس ای اردشیر کیانی پسر بابك که از تخمه ساسان و نواده شاه دارا هستی چه از هر بدی رسته ای و هیچکس ترانتواند گرفت و تو را خدایی (پادشاهی) ایران شهر بسی سال باید کرد.

۱۸- تا بدریا بشتاب و چون دریا را به چشم بینی مپای چه چون ترا چشم بدریا افتد از دشمنان بی بیم باشی.

۱۹- اردشیر خرم شد و از آن جای به شتاب پرفت.

«بخش سوم»

- ۱- چون روز شد اردوان کنیزك (را) خواست و كنيزك به جای نبود.
- ۲- ستوربان آمد و به اردوان گفت که اردشیر با دوباره (اسب) شما، نه برجای است.
- ۳- اردوان دانست که كنيزك من با اردشیر گریخته است.
- ۴- و چون آگاهی از گنج شنید دل پریشان کرد.
- ۵- او اختر شماران سردار (را) خواست و گفت زودباش و بنگر تا آن گناهکار با آن هرزه روسپی (به) کدام جای شده اند و کی توانیم ایشان را گرفتن.
- ۶- اختر شماران سردار زمان انداخت (زایچه) گرفت و به پاسخ به اردوان گفت که میش (برج حمل) از کیوان^۱ (زحل) و بهرام (مریخ) دور شده و به هر مزد (مشتري) و تیر (عطارد) پیوسته و خدای میان آسمان^۲ (برج جدی - یا ستاره قطبی) به زیر بره مهر (برج حمل) ایستاده و

چنان پیدا است که اردشیر گریخته و رفته و روی به گُسته (ناحیه) پارس است و اگر تا سه روز گرفتن نشاید پس از آن او را نتوان گرفت.

۷- اردوان اندر زمان چهار هزار مرد سپاه آراست و در پی اردشیر راه پارس گرفت.

۸- چون نیمروز شد به جایی رسید که راه پارس از آنجا می گذشت.

۹- او پرسید که آن دو سواری که به سوی این گُسته (ناحیه) آمدند چه زمان بگذشته اند.

۱۰- مردمان گفتند بامدادان که خورشید تیغ بر آورد چون تند بادی (از اینجا بگذشتند) و ایشان را بره ای بس ستر از پس همی دوید که از آن نیکوتر نشایست بود. و می دانیم که تا کنون سی فرسنگ زمین را پیموده اند و شما (ایشان را) نتوانید گرفت.

۱۱- اردوان هیچ نماند و بشتافت.

۱۲- چون به جایی دیگر آمد از مردمان پرسید که آن دو سوار چه گاه برگزشتند.

۱۳- ایشان گفتند که نیمروز همچون تند بادی همی شدند و همراهشان بره ای همی رفت.

۱۴- اردوان شگفت مانده گفت که انگار که سواران دو گانه را دانستیم ولی آن بره چه تواند بودن.

۱۵- او از دستور پرسید و دستور گفت که آن فرّه خدایی (پادشاهی) کیانی است که هنوز بهوی نرسیده بباید که سواره (بشتابیم) شاید پیش از آنکه، آن فره بهوی رسد او را توانیم گرفتن.

۱۶- اردوان با سواران سخت‌بشتافت و روز دیگر ۷۰ فرسنگ

برفتند .

۱۷- گروهی کاروان، او را پذیره آمدند اردوان از ایشان پرسید

که آن دو سوار در کدام جای به شما پذیره بودند (برخورندند) .

۱۸- ایشان گفتند که میان شما و ایشان زمین سی فرسنگ است و

مارا چنین نمودار شد که بایکی از این سواران بره‌ای بس بزرگ و چابک

بر اسب نشسته بود .

۱۹- اردوان از دستور پرسید که آن بره که با او بر اسب نشسته

بود چه نماید .

۲۰- دستور گفت که انوشه باشید فرۀ کیانی به اردشیر رسیده و او

را به هیچ چاره نتوان گرفت پس خویشتن و سواران (را) رنجه‌مدارید

و اسپان را مرنجانید و تباه مکنید چاره‌ اردشیر از دردیگر خواهید .

۲۱- اردوان که به آن آیین شنود باز گشت و به نشستگاه خویش آمد .

۲۲- پس از آن سپاه و لشگر آراست و پسر خویش را به پارس به

گرفتن اردشیر فرستاد .

«بخش چهارم»

- ۱- اردشیر راه به کنار دریا گرفت و همچنان همی شد.
- ۲- چند مرد از مردان پارس که از اردوان مُستگر (آزرده دل) بودند دارایی و خواسته و تن خویش پیش اردشیر داشته و یگانگی و فرمانبرداری آشکار نمودند.
- ۳- و چون به جایی که رام اردشیر^۱ خوانند رسیدند مردی بزرگ منش بنام بوناك^۲ بود و از سپاهان از دست اردوان گریخته بود و در آنجا بُنه داشت ، خود با شش پسر و با سپاه و گند آور بسیار به نزد اردشیر آمد.
- ۴- اردشیر از بوناك همی ترسید که مگر مرا بگیرد و به اردوان سپارد .
- ۵- پس بوناك به پیش اردشیر آمد و سوگند خورد و اطمینان داد که تازنده باشم با فرزندان، فرمانبردار تو باشم.
- ۶- اردشیر خرم شد و آنجا روستایی که رام اردشیر خوانند فرمود

بنا کردن .

۷- بناك را بسا سواران در آنجا گذارده و خود به دریا بار (کناردریا) شد.

۸- چون دریا را به چشم بدید یزدان را سپاس گزارد و آنجا روستایی بنام بوخت اردشیر^۳ بنا نهاد و آتشکده^۴ بهرام را در کنار دریا فرمود نشانند.

۹- از آنجا باز به نزد بوناك آمد و سپاه آراست .

۱۰- پس بدرگاه آذر فرنیخ کوفه گر شد و از آن نیاز خواست.

۱۱- سپس به کارزار اردوان آمد و آن سپاه اردوان همگی بکشت

و دارایی و خواسته و مستور و بنه از او بستند و خود به استخر نشست .

۱۲- (از) کرمان و مکرستان^۵ و پارس ناحیه به ناحیه سپاه بس

شمار گرد کرد و به کارزار اردوان آمد .

۱۳- چهار ماه هر روز کارزار و کشتار بسیار بود.

۱۴- اردوان از ناحیه به ناحیه کشور چون ری و دماوند و

دیلمان^۶ و پشتخوارگر^۷ (طبرستان) سپاه و آخور (آذوقه) خواست.

۱۵- از آنجایی که فرۀ کیان با اردشیر بود اردشیر پیروزی

یافت .

۱۶- او اردوان را کشته^۸ و همگی دارایی و خواسته (اش)

به دست اردشیر آمد و دخت اردوان^۹ به زنی کرد و به پارس باز آمد .

۱۷- شهرستانی که اردشیر خوره^{۱۰} خوانند بنا کرد و آن جادر یاچۀ

بزرگی کند و چهار جوی آب از آن بر آورد و آتشکده ای بدانجا بنشانند.

- ۱۸- وکوهی ستر را کنده ورود راوک را روان ساخت.
- ۱۹- بسیار ديه و دستکرت^۳ آبادان کرد و بس آتشکده بهرام در آنجا فرمود نشانندن.

«بخش پنجم»

- ۱- پس از آن سپاه و لشکر بسیار از زابل فراهم کرد و به کارزار کردن شاه مادی^۱ رهسپار شد.
- ۲- بسی کارزار و خونریزی بود و سپاه اردشیر ستوهی پذیرفت.
- ۳- اردشیر از سپاه خویش نیازان و دل‌پریشان بود.
- ۴- اندر شب به بیابانی آمد که هیچ آب و خوراک اندر آن نبود و خود با سواران و ستوران همگی به گرسنگی و تشنگی افتادند.
- ۵- اردشیر بدان‌جای شد مردی پیر در آنجا دید که با گوسپندان به دشت و کوه بود.
- ۶- اردشیر بدان‌جا شد و روز دیگر از ایشان راه خواست.
- ۷- ایشان گفتند که از اینجا سه فرسنگ روستایی است بسیار آبادان (که آنرا) مردم بسیار و پذیرخوی (آذوقه) بسیار هست.
- ۸- اردشیر بدان دبه رفته مرد فرستاد و همه سواران خویش را بدرگاه خواست.

۹- سپاه مادبان پنداشتند که از اردشیر بی بیم شده اند چه به ستوهی
(وشکست) باز به پارس رفته است.

۱۰- اردشیر چهار هزار مرد آراست و برایشان ناختن آورد و

شبیخون زد .

۱۱- و از کردان هزار مرد بکشت و دیگران را خسته و زخمی دستگیر

کرد و از شاه کردان و پسران و فرزندان او مال و خواسته بسیار (بستند)
و به پارس گسیل کرد.

« بخش ششم »

- ۱- اندر راه سپاه هفتان بخت^۲ خداوند کرم به او برخوردده آنهمه دارایی و خواسته و بنه از آن سواران اردشیر بستد (و) به گذاران (کجاران)^۳ دستگرد گولار^۴ آنجا که کرم بنه داشت آورد.
- ۲- اردشیر بدان منش (آهنگ) بود که به ارمنستان و آذربایجان شوم چه بزدان - کرد شهرزوری با سپاه و لشکر بسیار از آن کسته (ناحیه) شهرزور^۶ پیمان کرده به فرمان برداری نزد او آمده بود.
- ۳- از آن چون اردشیر ستمکاری و گناهکاری پسران هفتان بخت را به سپاه خویش شنید اندیشید که نخست کار پارس باید ویراست و از دشمنان بی بیم بود و سپس به شهر دیگر پرداخت.
- ۴- اکنون با آن بت پرستی که چنین به گذاران (کجاران) چیره و زور آور شده و با پنج هزار سپاهی که به یگانگی از ناحیه به ناحیه بوم سندو کران دریا (بیاری او) آمده اند باید (کارزار کنیم).
- ۵- سپاه و لشکر اردشیر از ناحیه ها باز به اردشیر خوره آمدند.

- ۶- هفتان بخت همگی سپاه خویش را بدرگاه بازخواست .
- ۷- اردشیر سپاهی بسیار با سپهبدان به کارزار کرم گسیل کرد .
- ۸- یاران کرم همه دارائی و خواسته و بنه (خود) را به پستی (پناهگاه) ودژگذاران (کجاران) نهادند و خود در شکافهای کوه نهان بودند .
- ۹- وسواران اردشیر (را) آگاهی نبود و به بن دژ گولار آمدند ودژ را در میان گرفتند .
- ۱۰- چون شب فرا رسید سپاه کرم برایشان زد و شبیه خون کرد واز سواران اردشیر بسیار بکشت و اسب وزین افزار خواسته و بنه از آنان بستد .
- ۱۱- به این آیین سواران را به افسوس و سخره و تحقیر برهنه باز به پیش اردشیر فرستاد .
- ۱۲- اردشیر چون بدان آیین دید بسیار به رنج شد و از شهر به شهر و جای جای سپاه به درگاه خواست و خود با سپاه بسیار به کارزار کرم رهسپار شد .
- ۱۳- چون به دژ گذاران (کجاران) فراز آمد سپاه کرم همگی به دژ نشسته بودند و اردشیر پیرامون دژ نشست .
- ۱۴- هفتان بخت خداوند کرم هفت پسر داشت و هر پسری را با هزار مرد به شهر شهر گمارده بود .
- ۱۵- در آن گاه پسری که به اروستان ^۷ (عربستان) بود با سپاهی بسیار از تازیان و میزونیان ^۸ (عمانیان) از دریا گذشته و با اردشیر به

کوشش (و نبرد) ایستاد .

۱۶- سپاه کرم که به دژ بودند همگی بیرون آمده با سواران اردشیر کوشش و کارزاری سخت جان سپارانه کردند و از دو کشته (سوی) بسیار کشته شدند.

۱۷- سپاه کرم بیرون آمد و راه و گذر چنان برایشان بگرفت که هیچکس از سپاه اردشیر بیرون شدن و خوراک خویش و پذیرایی (علوفه) ستوران آوردن نتوانست و از دو گروه همگی مردمان و ستوران به نیاز (قحطی) و بیچارگی آمدند .

۱۸- مهرک نوشزاد که از جهرم پارس (بود) چون شنید که اردشیر به در کرم ناپرداز (ناموفق) مانده و بر سپاه وی پیروز نشده لشکر آراست و به جایگاه اردشیر رفت و همه دارایی و خواسته و گنج اردشیر (به بغما) برد .

۱۹- اردشیر چون مهر دروغی (پیمان شکنی) مهرک و دیگر مردمان پارس را بدان آیین شنودباری چنین اندیشید که (از نبرد) و کوشش با کرم ببايد پرداخت و سپس به جنگ و کارزار مهرک باید رفت .

۲۰- و همگی سپاه باز بدرگاه خواست و با سپهبدان سگالش (مشورت) کرد و چاره رهایی یافتن خویش و سپاه بنگرید و پس از آن به چاشت خوردن نشست .

۲۱- اندر زمان تیری چوبین از دژ فرود آمد و تا پر به بره (بریانی) که برخوان بود نشست .

۲۲- و بر تیر چوبین نوشته بود که این تیر را سواران و رجاوند خداوند کرم (یعنی هفتان بخت) افکنده اند و ما نباید بزرگ مردی

چون شمارا بکشیم همچنانکه (تیر) براین بره زدیم .

۲۳- اردشیر چون بدان آیین دید سپاه از آنجا کنده برفت .

۲۴- سپاه کرم از پس اردشیر بشتافت و جای چنان تنگ برایشان

بگرفت که سپاه اورا برگزشتن نشایستی .

۲۵- اردشیر خود (به تنهایی) بدریا بار افتاد .

«بخش هفتم»

۱- چنین گویند که فرۀ کیان که به دور بود اکنون اندر پیش اردشیر ایستاده و اندک اندک همی رفت تا اردشیر از آن جای سخت گذر (گذرگاه سخت) از دست دشمنان بی‌گزند بیرون می‌آمد و به‌دهی که ماند^۱ خوانند فرار رسید.

۲- اندر شب به‌خانهٔ دو برادر که یکی را نام بُرُزک و آن یک را بُرز آذر نام بود آمد. گفت که من از سواران اردشیرم که از کارزار کرم به به ستوه آمده‌ام بفرمایید امروز مرا سپنج سرایی (منزل موقتی) دهند تا آگاهی از سپاه اردشیر بیاید که به کدام سرزمین افتاده‌اند.

۳- ایشان با پریشانی بسیار به اردشیر گفتند گجسته (ملعون) باد اهریمن دروِند (کافر) که این بت را چنین چیره و پیروزمند کرده است که مردم همهٔ نواحی را از دین اهورمزدا و امشاسپندان گمراه کرده است و بزرگ مرد خداوندی چون اردشیر با همگی سپاهش از دست آن دشمنان کافر و بت پرست سر به ستوهی گردانده‌اند.

۴- ایشان اسپ اردشیر را گرفتند اندر سرای بردند و به آخور بستند و به جو و کاه و یونجه نیکو داشتند و اردشیر را به احترام به نشستگاه و جایگاهی برده بنشانند.

۵- اردشیر بسیار اندوهیگین بود و همی اندیشید.

۶- و ایشان (خوان گسترده) درون یشت^۲ (سرودند) و از اردشیر خواهش کردند که بفرمای واج گیر^۳ و خورش خور و اندوه و تیمار مدار چه هر مزد و امشاسپندان چاره این چیز خواهند (کرد) و این پتیاره را چنین نگذارند چه ضحاک و افراسیاب تورانی و اسکندر رومی با ستمگری که داشتند چون یزدان از ایشان خرسند نبود ایشان را با آن همه ارجمندی و فرچنان نیست و نابود کرد که در جهان آشناست (معروف است).

۷- اردشیر بدان سخن خوشدل گشت و واج گرفت و خورش خورد.

۸- ایشان را می نبود ولیکن و شکله (آب انگور) پیش آورده و نتپاس گزارده و آفرینگان کردند (خواندند).

۹- اردشیر به نیکی و دین دوستی و یگانگی و فرمانبرداری ایشان بی گمان شد و راز خویش به بزرگ و برز آذر داد (آشکار ساخت) و گفت که من خود اردشیرم، اکنون بنگرید که چاره این (کار) و تباه کردن این کرم و سوارانش چگونه بشاید خواستن.

۱۰- ایشان به پاسخ گفتند که ما (را اگر) تن و جان و دارایی و خواسته و زن و فرزند (به پیشگاه) شما خدایگان کشور ایران بیاید بسپاریم می سپاریم.

۱۱- (ولی) ما اینچنین دانیم که چارهٔ این دروغ (را) چنین شاید
خواست که تو خویشتن را به آیین مردی دور شهری (بیگانه) آراسته
کنی و به گدار کلاته [قلعه] (روی) وتن خویش را به بندگی و پرستاری
او بسپاری و دو مردها و شت (روحانی) و دین آگاه به آنجا بری که با ایشان
پرستش و ستایش یزدان و امشاسپندان فراز کنی و چون هنگام خوراک
خوردن آن کرم بود چنین کنی که روی گداخته (که با خود) داری به پوزه
آن دروغ ریزی تا بمیرد، (چه) روان دروغ او را به پرستش و ستایش
یزدان شاید کشتن.

۱۲- اردشیر آن سخن پسندید و به خوب داشت و به بزرگ و بزر
آذر گفت که من این کار به یاری شما توانم کرد.
۱۳- ایشان گفتند هر کاری که شما فرمایید تن و جان بسپاریم.

«بخش هشتم»

۱- اردشیر از آنجا باز به اردشیر خوره آمد و با مهرک پسر انوشکزاد کارزار کرد و مهرک را بکشت و شهر و جای و همه دارایی و خواسته او را از آن خویش کرد.

۲- (پس) کسی را به کارزار کردن با کرم فرستاد و برزک و برز آذر را به پیش خواست و با ایشان سکالش کرد و بسیار درهم و دینار و پوشاک بستند و خوبستن را به جامه خراسانی آراسته داشت و با برزک و برز آذر به بن دژگولار آمد و گفت که من مردی خراسانی‌ام از این خداوند و رجاوند مرادخواهم که بدرگاه او به پرستش آیم.

۳- بت پرستان اردشیر را با آن دو مرد پذیرفتند و به خانه کرم جای دادند.

۴- اردشیر سه روز بدان آیین پرستش و یگانگی کردن به کرم همی نمود و آن درهم و دینار و جامه به پرستاران (او) داد و چنان کرد که

هر که اندر آن دژ بود در شگفت مانده و بر او آفرین کنان شدند.

۵- پس اردشیر گفت که ایدون به ترمی نماید که (تا) سه روز خوراک

کرم را بدست خود دهم.

۶- پرستاران و کارفرمایان همدستان بودند.

۷- اردشیر کس فرستاد و چهارصد مرد هنرمند و جانسپار و پرگوهر

آنجا به شکستن گاههای کوه نهران فرمود کردن و فرمود که در آسمان روز^۱

(روز ۲۷ ماه) چون از دژ کرم دود ببینید مردانگی و هنرمندی کنید و به بن

دژ آید.

۸- با خود آن روز روی گداخته داشت و برزک و برز آذر یزش

و ستایش یزدان فراز کردند.

۹- چون هنگام خوراک خوردن شد کرم به آیین هر روز بانگ

کرد.

۱۰- اردشیر پیش از آن بت پرستان و کارفرمایان را به چاشت مست

و بی هوش کرده بود و خود با غلامان خویش به نزدیک کرم شد و آن خون

گاو و گوسپندان را بدانسان که هر روز می داد به پیش کرم برد و چون کرم

دهان خود را باز کرد که خون خورد اردشیر روی گداخته به کام وی

اندر ریخت.

۱۱- چون روی به تن کرم رسید به دو (پاره) بشکافت و بانگی چنان

از وی برآمد که مردمان اندر دژ همه بدانجا آمدند و آشوب اندر دژ

افتاد.

۱۲- اردشیر دست به سپر و شمشیر زد و ضرب و کشتاری گراندر

آن دژ کرد و فرمود که آتش کنید تا دود آن به سواران پدیدار شود.

۱۳- غلامان همچنان کردند.

۱۴- سوارانی که در کوه بودند چون دود از دژ بدیدند بتاخت به بن دژ به یاری اردشیر آمدند و به گذار دژ افتادند و بانگ کردند که پیروز پیروزباد شاهنشاه اردشیر بابکان.

۱۵- و شمشیر بکار بردند و چنان به خداوند دژ و هر چه بود زدند که همگی به شتاب و کوشش کارزار از دژ (بیرون) افتادند و دیگران زینهار خواستند و به بندگی فرمان برداری آمدند.

۱۶- اردشیر آن دژ را کندن و ویران کردن فرمود و آنجا روستایی که گذاران خوانند برپای کرد.

۱۷- و او آتشکده بهرام به آنجا بنشانند.

۱۸- و مال و خواسته و زروسیم آن دژ را بر هزار اشتر بار کرده به گوار^۲ گسیل کرد.

۱۹- برزک و برزآذر را بهره‌ای و پاداشی بزرگ به آیین جان سپاران بخشید و در آن جا روستایی به سرداری و کدخدایی به ایشان داد.

«بخش نهم»

- ۱- پس از آنکه کرم کشته شد اردشیر به گوار باز آمد.
- ۲- و با سپاه و گوند بسوی ناحیه کرمان به کارزار بارزان آمد.
- ۳- دو پسر اردوان را با خویشتن داشت و دودبگر به نهان به (کابل) نزد کابل شاه رفته بودند.
- ۴- ایشان به خواهر خویش که زن اردشیر بود نامه نوشته پیام فرستادند که راست است که شما زنان (را) راز نگویند که تو چون خود از مرگ (رستی) مرگ خویشان و خویش نامان (هم تخمکان) که این گناهکار دشمن یزدان ناسزاوارانه بکشت فراموش کردی.
- ۵- و تو مهر و عشق به برادران مستمندی که به آزار و سختی و بیم و سهم و بی آزرمی به آوارگی به شهر بت پرستان و کابلیان گرفتارند و آن دو برادر بدبخت تو که این مهر دروغ به بند زندان پادافره (کیفر) می دهد که مرگ (را) به آرزو همی خواهند تو همگی را از یاد (اندیشه) بردی.

عوتو منش با آن مهر دروغ (مست پیمان) راست بکردی و ترا هیچ تیمار و اندوه ما نیست.

۷- مرده باد آنکس که پس از امروز در جهان به هیچ زن به کیهان گستاخ و بی گمان باشد.

۸- اکنون اینکه اگر ترا اندکی هم مهر ماهست چاره ما بخواه و کین پدر و خویشاوندان و هم تخمکان فراموش مکن و این زهر (را) که ما با مردی بی گمان (مورد اعتماد) خویش نزد شما فرستادیم از این مرد بستانید و هر گاه که بتوانی پیش از خوراک به آن گناهکار مهر دروغ دهید تا اندر زمان بمیرد و آن هر دو برادر بسته بگشایی و مانیز به شهر و بوم و جای خویش آییم و تو روان را بهشتی و نام خویش (را) جاوید کرده باشی و دیگر زنان در کیهان کنش خوب ترا گرامیتر دارند.

۹- دختر اردوان (چون) آن نامه به آن آیین دیدبا زهری که آنان برایش فرستاده بودند اندیشید که همانگونه باید کرد و آن چهار برادر بدبخت از بندرها نیدن.

۱۰- روزی که اردشیر بسیار گرسنه و تشنه اندر خانه آمد و واج گرفته بود (دعای پیش از غذا خواند) و کنیزك آن زهر با پست (شربتی که با مغز جومی ساختند) و شیر اندر آمیخت و بدست اردشیر داد (و گفت) این را پیش از دیگر خورشها بفرمای خوردن چه برای گرمی و خستگی نیک است.

۱۱- اردشیر چون (آن شربت) بستدومی خواست خوردن چنین گویند که ورجاوند (مقدس) آذر فرنبغ پیروزگر به مانند خروس سرخ (در آمد) و اندر پرید و پر خویش به پست زد و آن جام با پست از دست

به زمین افتاد .

۱۲- اردشیر و زنك هر دو چون بدان سان دیدند در شگفت پیودند.

۱۳- گربه و سگی که اندر خانه بودند آن خورش بخوردند و

بمردند.

۱۴- اردشیر دانست که آن زهر بود و برای کشتن من آراسته

بودند.

۱۵- (اردشیر) اندر زمان موبد موبدان را پیش خواست و پرسید

که ای میربد^۳ درباره کسی که به جان پادشاهان کوشد چه گویی.

۱۶- موبد گفت که انوشه باشید و به کام رسید آنکه به جان پادشاهان

کوشد سزاوار مرگ است و او را بیاید کشتن .

۱۷- اردشیر فرمود که این زنك روسپی جادو (گر) بد کیش زاده

زبان کار را به اسب آخو^۴ (اصطبل) ببر و بفرمای او را بکشند.

۱۸- موبد موبدان دست زنك را گرفته و بیرون آمد .

۱۹- زنك گفت امروز هفت ماه است که آبستم اردشیر را آگاه

کنید چه اگر من سزاوار کشتن باشم این فرزند که اندر شکم دارم به کیفر

مرگ نباید داشت.

۲۰- موبد موبدان چون آن سخن شنید بر گشت و باز پیش اردشیر

رفت و گفت انوشه باشید این زن آبستن است باری تا آنکه بزاید کشتن

نباید چه اگر او سزاوار مرگ است آن فرزند که از تو خمه شما خدایگان

اندر شکم دارد سزاوار مرگ و کشتن نیست.

۲۱- اردشیر (چون) خشم داشت گفت که هیچ زمان مپای او

را بکش^۴.

۲۲- موبد موبدان دانست که اردشیر بسیار به خشم (اندر است) و از آن پس به پیشمانی رسد و آن زن را نکشت و او را به خانه خود برده نمان کرد.

۲۳- او به زن خود گفت که این زن را گرامی دار (و در باره او) به کسی چیزی مگوی.

۲۴- چون زمان زادن (آن زن) فراز آمد او پسری بسیار بایسته بزاد.

۲۵- او را شاهپور نام نهاد او را همی پرورد تا به هفت سالگی

رسید .

«بخش دهم»

۱- روزی اردشیر به نخجیر شد و اسب (بدنبال) گوری مساده هشت و آن گورنر به (پیش) تیغ اردشیر آمد و گور ماده را برهانید و خویشتن را به مرگ سپرد.

۲- اردشیر آن گور را رها کرد و اسب بدنبال (گور) بچه افکند.

۳- گور ماده چون دید که سوار اسب (بدنبال) بچه افکند بیامد و بچه اش را رهانیده و خویشتن را به مرگ سپرد.

۴- اردشیر چون بدان آیین دید بجای ماند و دل سوخته شد و اسب باز گردانید و با خود اندیشید که وای بر مردم باد که این چارپای گنگ با نادانی و ناگویایی به یکدیگر چنین مهری ورزند که جان خویش برای زن و فرزند بسپارند.

۵- همانگاه او آن فرزند خود را که (دختر اردوان) اندر شکم داشت بیاد آورد و همچنانکه بر پشت اسب نشسته بود به بانگ بلند

بگریست .

۶- سپهبدان و بزرگان و آزادگان و شاهزادگان چون آن چنان دیدند در شگفت ماندند و همه به پیش موبد موبدان رفتند که این چگونگی سزد که اردشیر را چه رنج و اندوه رسیده که ایدون به زاری به این آیین می‌گرید .

۷- موبد موبدان^۱ و ایران سپهبد^۲ و پشت اسبان - سردار و دبیران مهست^۳ (بزرگ دبیران) و در اندرزبند^۴ (معلم دربار) و شاهزادگان به پیش اردشیر آمدند و به روی افتادند و نماز بردند و گفتند که انوشه باشید بدین آیین خویشتن اندوهگین و پریشان و دل آزرده مفرمایید چه اگر کاری پیش آمده است که بدست مردم چاره توان کرد ما را نیز آگاه فرمای کردن تا تن و جان و مال و خواسته و زن و فرزند خویش پیش داریم و اگر چنان گزندی هست که چاره کردن نشاید خویشتن و ما مردمان کشور را زاری مند و اندوهگین مفرمایید.

۸- اردشیر به پاسخ گفت که مرا اکنون بدی نرسیده است جز اینکه من امروز اندر دشت هم از چارپای گنگک ناگویا و نادان که خود به این آیین بدیدم مرا آن زن و آن فرزند که اندر شکم مادر بی گناه بود باز بیاد آمد و به کشتن ایشان اندیشدار و پشیمانم که به روان هم گناه گران شاید بودن .

۹- موبد موبدان چون بدید که اردشیر از آن کار پشیمانی آمده است به روی افتاده گفت که انوشه باشید بفرمایید تا کیفر گناهکاران و سزاواران مرگ و کساننی را که از فرمان پادشاه سر می‌پیچند بر من روا دارند.

۱۰- اردشیر گفت چرا چنین گویی از توجه گناه سرزده است.

۱۱- موبد موبدان^۵ گفت که آن زن و آن فرزند که شما فرمودید
بکش نکشتم و پسری زاده است که از همه نوزادان و فرزندان پادشاهان
نیکوتر و بایسته‌تر است.

۱۲- اردشیر گفت که چه همی گویی.

۱۳- موبد موبدان گفت که انوشه باشید همین گونه است که گفتم.

۱۴- اردشیر فرمود که دهان موبد را پر از یاقوت سرخ و مروارید
شاهوار و گوهر کنند.

۱۵- اندر زمان کس آمد که شاهپور را به آنجا آورد.

۱۶- اردشیر که شاهپور فرزند خویش را دید به روی افتاد و هر مزد

خدای^۶ و امشاسپندان^۷ و فرۀ کیان و آذران شاه پیروزگر^۸ را بسیار سپاس
گزارید و گفت که آنچه مرا پیش آمد به هیچ خدایگان و فرمانروایی که
پیش از هزارۀ سوشیانس^۹ و رستاخیز و تن‌پسین^{۱۰} بودند نرسیده است
چه؛ مرا فرزندی چنین نیکو از مردگان باز آمده است.

۱۷- و او همانجا شهرستانی که و لاش شاهپور خوانند فرمود

بنا کردند.

۱۸- و آتش بهرام آنجا بنشانند و مال و خواسته بسیار بسدرگاه

آذران شاه فرستاد و بس کار و کرفه (ثواب) فرمود کردن.

«بخش یازدهم»

- ۱- پس از آن اردشیر ناحیه به ناحیه رفته و بسیار کارزار و کشتار با سرخدایان ایران شهر کرد.
- ۲- و همواره چون ناحیه‌ای را خوب (و آرام) می‌کرد دیگر ناحیه نیز به بازسری و نافرمانبرداری می‌ایستاد.
- ۳- (اردشیر) برای آن کار مالی بسیار از دست داد و اندیشناک بود که مگر از پروردگار درس نوشتن من نیست که ایران شهر را به یک پادشاهی بشاید سامان داد.
- ۴- پس اندیشید که از دانایان و فرزندان کیدان کید^۱ (شاه شاهان) کنوشکان^۲ (قنوج) بیاید پرسید اگر چنانچه پادشاهی ایران شهر از دست ما مقدر نباشد خرسند و بالاستان (با فراغت بال) این کارزار خونریزانه راهشته و خویشتن را از این رنج هنگام آسوده کنیم.
- ۵- وی مسردی از استواران (امینان) خویش را به پیش کید^۲ هندوان به پرسش کردن (درباره) آراستن ایران شهر به یک پادشاهی

فرستاد.

۶- مرد (فرستاده اردشیر) چون به پیش کید هندوان رسید، کید همینکه آن میرک^۴ را دید پیش از آنکه وی سخن گوید مرد را گفت که ترا خدایگان پارسیان به این کار فرستاده که آیا پادشاهی ایران شهر بصورت حکومتی یگانه به من می‌رسد یا نه؟

۷- اکنون بازگرد و برو این پاسخ من را به وی بگوی که این پادشاهی به دو تخمه، یکی از تو و دیگری از دودمان مهرک پسر انوشزاد رسد و گرنه به سامان آوردن ایران شهر نشاید.

۸- میرک به پیش اردشیر باز آمد و از رایی که کید هندی گفته بود اردشیر را آگاهانید.

۹- اردشیر چون آن سخن شنود گفت که آنروز مباد که از تخمه مهرک سرگشته روان کسی به ایران شهر کامکار شود چه تن (شخص) مهرک گران تخمه و بسد نژاد دشمن من بود و فرزندان او را هست همه دشمنان من و فرزندان من اند و اگر به نیرومندی رسند و کین پدر خواهند به فرزندان من گزند کار باشند.

۱۰- اردشیر از خشم و کین به جایگاه مهرک شد و همگی فرزندان مهرک را زدن و کشتن فرمود.

۱۱- دخت مهرک سه ساله بود که دهقانان او را به نهان بیرون آوردند و به بزرگر مردی سپردند که پرورد و بدی از وی باز دارد.

۱۲- بزرگر همچنان کرد و کنیزک را به نیکی پرورد.

۱۳- چون سالی چند بر آمد کنیزک به سن زنان رسید و به برازندگی تن و دیدار و چابکی به زور و نیرو چنان بود که از همه زنان بهتر و فراتر بود

«بخش دوازدهم»

- ۱- تقدیر و سرنوشت را روزی شاهپور پسر اردشیر بدان شهر آمد و به نخجیر رفت و پس از نخجیر بانه سوار به آن دیه آمد که دخترک بدانجا بود.
- ۲- قضا را کنیزک بر سرچاه بود و آب همی کشید و چهارپایان را همی داد.
- ۳- و برزگر در پی کاری رفته بود.
- ۴- دخترک چون شاهپور و سواران را دید برخواست و نماز برد و گفت که درست و خوب و بادرود آمدید بفرمایید بنشینید، چه جای خوش و سایه درختان خنک و هنگام، گرم است تا من آب بر کشم تا خوب شستن و ستورانان آب بخورید.
- ۵- شاهپور از ماندگی و گرسنگی و تشنگی خشمگین بود و به دخترک گفت که مرا بدار (دست از من بدار) که ما را آب تو بکار نیاید.
- ۶- دخترک به تیمار شد و به گوشه‌ای نشست.

- ۷- شاهپور به سواران گفت که دلو به چاه افکنید و آب بکشید تا ما واج گیریم به ستوران آب دهید.
- ۸- سواران همانگونه کردند و دلو به چاه افکندند ولی از بزرگی دلو که پر آب بود برکشیدن نتوانستند.
- ۹- کنیزك از دور جای نگاه همی کرد.
- ۱۰- شاهپور چون دید که سواران دلو را از چاه برکشیدن نتوانستند خشم گرفت و بر سر چاه شد و دشنام به سواران داد و گفت که شما را شرم و ننگ باد که از زنی ناتوانتر و بدهنر ترید.
- ۱۱- ورسن را از دست سواران گرفت و زور به رسن آورد و دلو را از چاه برکشید.
- ۱۲- به زور و هنر و نیروی شاهپور دخترك شكفت ماند.
- ۱۳- چون این بدید دخترك به زور و هنر و نیرو و شایستگی که داشت خود دلو از چاه بالا کشید و دوان به پیش شاهپور آمد و به روی افتاد و آفرین کرد و گفت انوشه با شیدای شاهپور پسر اردشیر بهترین مردان.
- ۱۴- شاهپور بخندید و به دخترك گفت که تو چه دانی که من شاهپورم.
- ۱۵- دخترك گفت که من از بسی کسان شنیده‌ام که در ایران شهر سواری نیست که به زور و نیرو و بر از ندگی تن و دیدار و چابکی هم چون تو شاهپور پسر اردشیر باشد.
- ۱۶- شاهپور به دخترك گفت که راست گوی که تو از فرزندان که باشی.

۱۷- دخترک گفت که من دخت این برزگر هستم که بدین دیه ماند
(نشیمن دارد).

۱۸- شاهپور گفت که راست نمی گویی چه دختر برزیگران را این
هنر و نیرو دیدار و نیکویی که ترا هست نباشد. اکنون به جز آنکه راست
گویی همداستان نباشیم.

۱۹- دخترک گفت که اگر مرینه‌ها به تن و جان دهید من راست بگویم.

۲۰- شاهپور گفت که من زینهار دادم و مترس.

۲۱- دخترک گفت که من دخت مهرک نوشزاد هستم و از بیم

از دشیر بدین جای آورده شده‌ام و از هفت فرزند مهرک بجز من کس دیگر
نمانده است.

۲۲- شاهپور برزیگر را فراخواند و دخترک را به زنی گرفت و هم

اندر آن شب با او بود.

۲۳- (چنانکه سرنوشت باید بودن) در همان شب آن دختر به هرزه زد

پسر شاهپور آبتن شد.

۲۴- شاهپور دخترک را ارجمند و گرامی داشت تا هر مزد پسر

شاهپور از او بزاد.

«بخش سیزدهم»

- ۱- شاهپور هرمزد را از پدر نهان می‌داشت تا آنکه به سن هفت سالگی رسید.
- ۲- روزی هرمزد با برنای زادگان (نوجوانان) و شاهزادگان اردشیر به اسپریس (میدان) شد و چوگان بازی کرد.
- ۳- اردشیر با موبد موبدان و ارتشداران سردار و بسیاری از آزادگان و بزرگان نشسته به ایشان همی نگریست.
- ۴- هرمزد با آن برنایان به سواری چیره و نبرد آزموده بود.
- ۵- چنانکه باید بودن یکی از ایشان چوگان به گوی زد و گوی او به کنار اردشیر افتاد و اردشیر هیچ چیز آشکار نساخت (بروی خود نیاورد).
- ۶- و برنایان از کار فرو ماندند و از شکوه اردشیر کس نیارست که بدانجا فرا رود.
- ۷- (ولی) هرمزد به گستاخی رفت و گوی برگرفت و گستاخانه

زد و بانك كرد .

۸- اردشير از ايشان پرسيد كه اين پسر ك كيست .

۹- ايشان گفتند كه انوشه باشيد ما اين پسر ك را نشناسيم .

۱۰- اردشير كس فراز كرد و پسر ك را پيش خواست و گفت كه

تو پسر كه هستي .

۱۱- هر مزد گفت كه من پسر شاهپور هستم .

۱۲- او همان زمان كس فرستاد و شاهپور را خواند و گفت اين

پسر كه هست .

۱۳- شاهپور زينهار خواست ، اردشير بخنديد .

۱۴- اردشير شاهپور را زينهار داد .

۱۵- شاهپور گفت كه انوشه باشيد اين پسر من است كه از چند

سال باز از شما پنهان داشته‌ام .

۱۶- اردشير گفت كه اي خودسر چرا كه تو از هفت سال باز

فرزندی چنين نيكو را از من پنهان داشتی .

۱۷- او هر مزد را گرامي داشت و بخشش بسيار به وي كرد و

پوشش (شاهوار) به او داد و سپاسداری اندر يزدان بجای آورد .

۱۸- و گفت كه اين همان راماند كه كيد هندی گفت .

۱۹- پس از آنكه هر مزد به پادشاهی رسيد توانست كه همه کشور

ايران را به يك خداوندى بياورد چنانكه هر مزد سر خدايان بخش بخش

ايران را به فرمانبرداری خود اندر آورد .

۲۰- و از روم و هندويان ساو و باج خواست و ايران شهر را

پيراسته تر و چابكتر و ناميرتر كرد .

۲۱- وقیصر شهریسار رومیان و تاب (فرمانروای کابل) و
شاه هندیان و خاقان ترك و دیگر سرخداایسان نواحی به درود شیرین
به درگاه آمدند.

«پیوست ۱»

- ۱- انجام شد به درود و شادی و رامش.
- ۲- انوشه روان باد شاهنشاه اردشیر پسر بابک و شاهنشاه شاهپور پسر اردشیر و شاهنشاه هرمزد پسر شاهپور.
- ۳- ایدون باد ایدون تریباد شاد روان رستم پسر مهربان که این نسخه نوشته بود ایدون باد.

«پیوست ۲»

(این پیوست در نسخه چاپ آنتیا آمده است)

۱ - پس (اردشیر) برگاه اردوان نشست و داد آراست و مهتران و کیهان سپاه و موبدان موبد را به پیشگاه خواست و فرمود که من اندرین بزرگ پادشاهی که یزدان به من داد نیکی کنم و داد ورزم و دین بهی بویژه را بیارایم و کیهانیان را هم، هم آینه (هم آنگونه) فرزندان پرورم و سپاس دادار برتر افزاینده دهنده که همه دام (آفریدگان) را داد و سرداری هفت کشور به آن من سپرد (از آن من کرد) چون سزد ارزانی کرد.

۲ - شما که خوشنودید، نیکی و بی گمانی اندیشید و من برای شما نیکی بخوام و اندر داد کوشم که ساو و باج از ده يك شما گیرم و هیرو خواسته و سپاه آرایم تا پناه کیهانیان کنند و از یکصد (درهم) شش زوزن (درهم) از همه گونه روغنها بستانم و به این آینه ها داد کنم و خرید و فروش چون بازرگانی نکنم و اندر کیهان سپاسدار باشم که

مراا بن خدایی (پادشاهی) داد و کسرفه (ثواب) کنم و از بد منشی
و بد گویشی و بد کنشی بیش بهره‌یزم تا به رامش شاد و پاک و پیروز گر
و کامروا باشم .

۳- انوشه روان باد شاهنشاه اردشیر که این اندرز گفته است.
فرجام کرد.

«یادداشتها»

«بخش نخست»

- ۱- کارنامه به معنی جنگگ نامه است زیرا کار در زبانهای ایرانی علاوه بر معنی فعل و عمل و شغل به معنی جنگگ آمده است و کلمه کارزار که در پهلوی کاریچار آمده به همان معنی است بنابراین کارنامه به معنی شرح جنگها و کشورگشاییهای اردشیر است.
- ۲- اسکندر رومی : اسکندر از مردم مقدونیه از ایالات یونان بود که امروز از ایالات یوگسلاوی بشمار می رود. چون بعد از انقراض دولت یونان رومیان آن سرزمین را تسخیر کرده و کشور یونان را ضمیمه امپراطوری خود کرده بودند از اینرو به مناسبت تسلط ممتد رومیان بر یونانیان اسکندر را نویسندگان ایرانی و عرب اسکندر رومی نوشته اند و ایرانیان دوره ساسانی اسکندر را «الکساندری ارومیک» یا «هرومیک» می خوانده اند.

۳- دویست و چهل کدخدای یعنی ملوک الطوائفی که عدد ایشان بنا بر روایت خداینامه دویست و چهل کدخدا آمده است مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف عدد ملوک الطوائف را قریب صد شاه ایرانی و نبطی و عرب دانسته است. حمزه اصفهانی در کتاب تاریخ سنی ملوک - الارض والانبیاء عدة آنان را نود تن نوشته که به پادشاه عراق که در طیسفون (تیسفون - مداین) می نشست اطاعت می کرده اند. محمد جریر طبری در تاریخ السمرسل و الملوک مسدت سلطنت ملوک الطوائف را دویست و شصت سال می نویسد. مورخان اسلامی بنا به تقلید از روایات خداینامه پادشاهان اشکانی را که قریب پانصد و بیست سال با سر بلندی و عظمت در ایران زمین حکومت کرده اند ملوک الطوائف خوانده اند.

۴- منظور از اردوان سردار، اردوان پنجم یعنی اشک بیست و نهم از سلسله اشکانی است که از ۲۱۶ تا ۲۲۴ (م) بر ایران زمین پادشاهی می کرد و اینکه در کارنامه آمده که اردوان به استخر می نشست اشتباه است و به جای اردوان بایستی نوشته می شد با بک به استخر می نشست باید این خطا از نسخه برداران باشد. چه به روایت شاهنامه و مورخان ایرانی و عرب اردوان بهری می نشست و استخر مقربابک بود و از خود کارنامه نیز تلویحا معلوم می شود و بقول نولدکه باید نوشته شده باشد که بابک به استخر می نشست چنانکه فردوسی هم گفته است:

به استخر بُد بابک از دست اوی که تین خروشان بُد از شصت او

۵- بابک چنانکه طبری نوشته موبد موبدان معبد (آذرگاه) آناهیتا بود و این آذرگاه در همان کعبه زرتشت کنونی است که آثار آن در تخت جمشید بجای مانده است، جای داشت؛ و او را پرستار یعنی سرپرست این

پرستشگاه پادشاهی می خواندند از بابك سکه‌ای در دست نیست و
ظاهرآ نباید سکه زده باشد زیرا او مقام روحانی داشت و کسی که سکه
زده و خود را شاه می خواند پسر مهتر او شاهپور بود. از شاهپور برادر
بزرگ اردشیر يك سکه پنج درهمی نقره یافت شده که بر روی آن چهره
آن پادشاه بر روی تخت شاهی پارس دیده می شود بر افسر شاهی هلال
ماه همراه با ستاره‌ای نمودار است در پشت سکه، چهره پدرش بابك با
کلاه می متوسط ضبط شده که گرد آن مروارید دوزی شده و بر آن شکل
ویژه پنج گوشه‌ای درشت دیده می شود. این سکه‌ها از نوع مسکوکات
معمولی پارس است که در آنها بابك و پسرش شاهپور عنوان (ملکا) یعنی
شاه، داشته‌اند و بر روی آن سکه چنین خوانده می شود: بگی شهپوهری
ملکا (شاه) بره (پوس) بگی پایکی ملکا (شاه) یعنی: بگ شاهپور شاه
پسر بگ پایک شاه. تصویر شاهپور و بابك در نگاره‌های تخت جمشید نیز
دیده می شود، در اینجا بابك با همان افسر شاهی است که بر سکه ضرب
شده و برابر آتشدانی که شعله آتش از آن زبانه می کشد در حال نیایش
ایستاده است: برابر بابك پسرش شاهپور بر اسب نشسته و حلقه‌ای با
نوار آویخته که نشان شهر یاری است در دست و کلاه ونیم تاجی بصورت
هلال و ستاره که در سکه‌های او نیز آمده است، بر سردارد. در سنگنبشته شاهپور
اول ساسانی که پسر اردشیر باشد از اعضای خاندان بابك مادر او
(دینیک) که به هنگام پادشاهی نواده اش اردشیر، زنده بود و همچنین همسر
او (روتك) و پسرانش دلخش و پیروز در زمره شاهزادگان یا خاندان شاهی
یاد شده است. چنین بنظر می رسد که دینیک مادر بابك و روتك یا (روزك)
زن او و مادر اردشیر از دودمان ساسانی نبوده‌اند زیرا از ایشان در آن

بخش که نام اعضای خاندان ساسانی آمده یاد نشده است. دینیک در اواسط دهه چهارم سده سوم میلادی کمتر از نود سال نداشته است. گمان می رود که دینیک در حدود سال ۱۴۰ میلادی تولد یافته باشد بدین روال بابک بایستی در حدود سال ۱۵۵ زاده شده باشد. وی هنگام بدست آوردن تخت دین شاهی استخر حدود شصت سال داشت بنابراین گمان می رود سال تولد پسر بزرگترش شاهپور سال ۱۷۵ میلادی باشد. اگر فرض کنیم در سال ۲۳۰ میلادی شاهپور یکم پسر اردشیر حدود بیست سال داشته باشد در آن صورت سال تولد اردشیر باید حدود ۱۹۰ میلادی و پیش از آن باشد. مرحوم تقی زاده در گاهشماری، مرگ بابک را در حدود سال ۲۲۳ میلادی نوشته است در سنگنبشته شاهپور یکم در کعبه زرتشت از شهبانوی استخر بنام خورانزم (خوارانزم) یاد شده که ظاهراً همسر شاهپور پسر بابک باشد رجوع شود به تاریخ سیاسی ساسانیان جلد اول بخش اول - تألیف دکتر محمد جواد مشکور - چاپ انتشارات دنیای کتاب ۱۳۶۶ ص ۴۳-۴۴.

۶- به نوشته طبری که ما خلاصه آنرا در اینجا می آوریم ساسان مرید آتشکده استخر بود که آنرا آتشکده آناهید می گفتند. به روایت کارنامه و شاهنامه فردوسی که مأخوذ از آنست تنها مدرکی است که اردشیر را پسر ساسان نوشته اند در مجمل التواریخ و القصص تألیف سال ۵۲۰ ه ق آمده است:

چنین روایت است که: بهمن را پسری بود نام وی ساسان چون بهمن پادشاهی به دختر خود همای داد ساسان را از این کار ننگ آمد و برفت و گو سفندی چند بدست آورد و شبانی پیشه کرد تا به هندوستان

رسید و در آنجا بمردواز وی پسری ماند که اورا نیز ساسان نام بود و پس از وی تا پنجمین پسر، همچنان ساسان نام همی نهادند و روزگار اندر محنت شبانی همی گذاشتند تا پاپک پادشاه اصطخر خوابها دید و ساسان را از کوره بیاورد و دختر به وی داد و از وی اردشیر بزاد و گفت پسر من است و نیارست از بیم اشکانیان نسب او پیدا کردن تا به پادشاهی رسید.

۷- آذر فرنبغ با آتش موبدان یکی از سه آتشکده بزرگ دین زرتشتی در ایران بود و نام آن به پهلوی «آتور قرنبغ» یعنی آتش جلال ایزد یا آتش فرّه یزدانی است که فردوسی آنرا در شاهنامه بصورت آتش «آذر خرداد» بکار برده است این کلمه در سریانی «آذر فروا» یا «آذور فروا» آمده است محل این آتشکده در دهکده کاریان پارس در نیمه راه بین بندرعباس و دارابگرد بود در آنجا امروز ویرانه آتشکده و معبدی قدیمی پدیدار است.

۸- آذر گشسب یا آذر گشسب آتش پادشاهان بود و در گنجگک (شیز) واقع در آذر بایجان قرار داشت این آتشکده در جایی بود که اکنون به خرابه های تخت سلیمان معروف است. ترکیبات آن در فارسی بصورت آبان گشسب، آذین گشسب و برزین گشسب و بهرام گشسب، پیران گشسب، شیز گشسب، ماه گشسب، مهر آذر گشسب، مهران گشسب نامدار گشسب، نو گشسب و غیر آن از نامهای متداول عهد ساسانی بوده است و در زبان پهلوی و شنسب و گشسب شده که به معنی اسب نر است. خرابه های آن در آثار شهر شیز یا گنجگک در کنار دریاچه اورمیه در دهی بنام بهرام در نزدیکی تکاب دیده می شود.

۹- آذر برزین مهر که آتشکده کشاورزان و پیشه وران بود در

کوههای ریو ندر شمال غربی نیشابور قرار داشت. محل این آتشکده ظاهرأ در قریه مهر در سر راه خراسان بین میان دشت و سبزوار بوده است.

۱۰- در تاریخ طبری نسب اردشیر چنین آمده است. اردشیر بن بابک شاه ملک خیر بن ساسان الا صغر بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهر مس بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن پشتاسپ (گشتاسپ).

- هر تسفلد می نویسد که ساسانیان منسوب به نیای خود ساسان هستند. بنا به کتیبه های ساسانی خود را ساسانیاکان می خواندند. وی معتقد است که ساسان نام یک انسان نبود بلکه یک لقب است. در گاتها و اوستا نام یک سردار بنام (سانستار) آمده که به معنی فرمانده لشکر است و ساسان به معنی سردار و فرمانده کل لشکر است که لقبی دولتی بوده است.

۱۱- نرد اردشیر: در برهان قاطع آمده که نرد بر وزن فرد، بازی است معروف که آنرا بوذرجمهر در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبین داشته، روی دیگر را بوذرجمهر اضافه کرده است. ظاهرأ این کلمه نزد اردشیر (نیو اردشیر) بوده است و اختراع آنرا به اردشیر نسبت داده اند (برهان قاطع ج ۴ طبع دکتر معین ص ۲۱۲۲).

«بخش دوم»

۱- کنیزك اردوان: آگائياس اسکولاستیکوس در گذشته در ۵۸۲ میلادی مورخ یونانی، نام این کنیزك را ارته دخت نوشته . این نویسنده در وقایع نگاری خود دنباله تاریخ پروکوپ قیصری را گرفته و به قول خودش منابع مختلفی که داشته مجموعه سالنامه‌های رسمی مخازن دولتی تیسفون بوده و در آن زمان مترجمی سرژیوس نام که خسرو اول انوشیروان او را دانشمندترین مترجمان در کشور ایران و روم می‌دانسته بخواش آگائياس از نگهبانان مخازن سلطنتی خواسته است که سالنامه‌های رسمی را به او نشان بدهند. وی از آنجا نام شاهنشاهان ایران و مدت سلطنت و کارهای مهم آنها را یادداشت کرده و به آگائياس داده است. اما آنچه را که آگائياس درباره اردشیر بابکان و سرگذشت جوانی او نوشته مأخوذ از روایات عامه است که خالی از اشتباه نیست .

۲- هفتان (هفت اورنگ) به معنی دب اکبر و دب اصغر است

وهفت برادران وهفت داوران نیز خوانده می شود هفت اورنگ بر دو قسم است هفت اورنگ کهن یا هفت اورنگ کوچک یا دب اصغر و هفت اورنگ مهین یعنی هفت اورنگ بزرگ یا دب اکبر که هر دو را به صورت خرمس تصویر می کرده اند در زمان پارسی هفت اورنگ وهشت اورنگ در معنی هفت فلک یا فلک ثوابت است در شعر ابن حسام محمد بن حسام الدین بن خرمسفی قهستانی در گذشته در ۸۷۵ هجری چنین آمده است:

چو از برج سعادت خانه برجیس بگذشتم

به هفت اورنگ وهشت اورنگ کردم روی استیلا

(فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۸۴۴)

۳- هر مزد، یا اورمزد در بندهشن نیز به معنی ستاره مشتری آمده

است بهرام بزودر زراتشت نامه گوید:

شود چیره بر خلق آزونیاز فزونی بود رنج و درد و گداز

بدانوقت هر مزد نیرو کند و ناهید را بساز زیر افکنند

سنایی در حدیقه گوید:

قوس و حوت است خانه هر مزد جدی و ذکو از حمل بیابد مُزد

(فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۸۳۷-۸۳۶)

۴- بهرام: بهرام به معنی مریخ است که به زبانهای فرنگی آنرا

مارس Mars گویند در پهلوی و هرام و در اوستا و ریترغنه Verethraghna

یعنی زننده اژدهای آسمانی آمده است.

۵- ناهید: ناهید که آنرا به عربی زهره گویند در اصل آناهیتا

بوده که به معنی پاك و بی عیب است و در ادبیات مزدیسنا فرشته آب

به‌شمار می‌رفته است. و معابد ناهید بر رودها و جویهای آب در ایران کهن نشانه‌اقتدار این ایزد است. ناهید به‌زبان فرانسه ونوس Venus آمده است که از سیاره‌های منظومه شمسی به‌شمار می‌رود. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ۳۴۵-۳۴۴-۳۵۷)

۶- شیر اختر: شیر اختر همان شیر فلک است که برج اسد باشد.

خاقانی گوید:

شیرِ فلک از مهیب‌گـرزت چون گاوِ زمینِ جَبانِ ببینم
نام دیگر شیر به عربی سُبُع است که از صورتهای جنوبی نزدیک قنطورس است در شعر فخرالدین اسعد گرگانی ضمن وصف قنطورس از شیر نام برده شده است:

تو پنداری بیا شفته است چون مست

گرفته دست شیری را بدو دست

«ویس و رامین»

(فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۲۶۱ - ۲۶۰)

۷- فره: این واژه در اوستا خوارنگهه Xvarangaha و در پهلوی خُره و خوره و در فارسی بصورت فُره در آمده است. در هـزوارش پهلوی بجای کلمه فر واژه «گده» که آرامی است بکار رفته که ریشه آن آن در عربی «جد» است در فرهنگ منتهی العرب آمده، جد به فتح اول پدر پدر پدر مادر و بخت و بهره و روزی و بزرگی است و اقتدار «جَدُّ ربناء» یعنی بزرگی پروردگار ما. فر به معنی فروغ و شکوه و بزرگی و اقتدار مخصوص است که از جانب خدا به پیامبری یا پادشاهی

بخشید می شود . آن غالباً بصورت حیوانی چون خروس و شاهین و
بره یا میش به صاحب فر نمودار می گردد. چنانکه در داستان اردشیر
بصورت بره نمودار شد.

«بخش سوم»

۱- کیوان : کیوان به معنی ستاره زحل است کیوان ظاهر است
 فارسی نیست و لفظی بابلی آن «کیوانو» است پارسی کیوان «کش» است
 برهان قاطع ضمن معانی کُش گوید: «که ستاره زحل را هم گویند».
 (فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۶۴۸)

۲- خدای میان آسمان (جُدی):

جُدی به معنی بز که آنرا به فرنگی کاپری کورنوس *Capri Cornus*
 گویند صورت فلکی بالنسبه ضعیفی در نیمکره شمالی در منطقه البروج
 است. در کتاب منجم معروف صوفی، مُقدم جُدی بصورت بز و انتهای آن
 بصورت ماهی است و بنا به نجوم قدیم این ستاره منسوب به پادشاهان
 و شاهزادگان و کارهای بزرگ است و نیز دلیل بر پادشاهی می باشد.
 ممکن است او همان جدی به ضم جیم *Chevreau* که همان ستاره قطبی
 دب اصغر باشد. منوچهری دامغانی گوید:
 همی برگشت گرد قطب ، جُدی چو گرد با بز ن مرغ مُسَمَن
 (فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۱۶۰-۱۶۲)

۳- در شاهنامه بجای بره غُزْم بدضم غین آمده است که به معنی

میش کوهی است .

عنصری گوید:

تو شیری و شیران به کردار غُزْم برو تا رهانی دلم را ز گُزْم

«بخش چهارم»

۱- رام اردشیر: در تاریخ سنی ملوک العراض والانبیاء رام اردشیر را ریشهر که خرابه‌های آن در نزدیکی بوشهر است دانسته است. فردوسی بجای رام اردشیر شهر چهارم را نوشته است.

۲- بوناك: بوناك در شاهنامه تباك آمده و ظاهراً بایستی تصحیف شده بناك باشد.

۳- بوخت اردشیر: بوخت اردشیر به معنی نجات یافته اردشیر است. بوختن به معنی نجات یافتن است و چون اردشیر در آنجا از مرگ نجات یافته است آنجا را بوخت اردشیر نام نهاد و بعضی آنرا شهر بوشهر دانسته‌اند.

۴- آتشکده بهرام: بهرام همانطور که قبلاً اشاره شد ایزدی بود که در اوستا بصورت وَرَه تَرَهْنَه و در پهلوی ورهران Varahran و ورهرام و ورهرام آمده که به معنی پیروزمند است. و در اصل اوستایی به معنی کشنده اژدها می باشد و همین مفهوم در دین قدیم ارمنی به نام وهرگان Vahragan به معنی خدای اژدها کش آمده است و آتشکده‌ای را که

به نام این خداوند برپا می کردند آتش بهرام می خواندند.

۵- موکریستان: موکران از شمال محدود است به سراوان و بمپورو از جنوب به بحر عمان و از مشرق به کلات و از مغرب به بشاگرد. قسمت مهم آن که در ساحل بحر عمان واقع شده و در دشت شنزاری است که دارای چندین رود خشک است.

۶- دیلمان: دیلم یا دیلمان نامی است که اصلاً به قسمت کوهستانی ولایت گیلان بین ساحل دریای خزر و قزوین اطلاق می شده است بنا به بعضی از مآخذ، دیلمی ها هیچگاه در فرمان شاهنشاهان ایران نبودند بلکه به عنوان سرباز مزدور خدمت می کردند. در ضمن لشکرکشی های خسرو انوشیروان مکرر ذکر دیلمیان آمده است از آنجمله در سال ۵۷۰ میلادی است که انوشیروان لشکری از مردم دیلم برای تسخیر یمن به عربستان فرستاد که سرکرده ایشان مردی دیلمی به نام وهرز Vahrez بود مقارن انقراض ساسانیان چهار هزار دیلمی که در ارتش ایران بطور مزدور خدمت می کردند خیانت کرده به اعراب پیوستند.

۷- پتیشوارگر: این ولایت به سلسله جبال جنوبی طبرستان اطلاق می شده است و نام آن در کتب اسلامی به صورت های ذیل آمده است: فذشوارگر، برشوارگر، بدشوارگر، بدشوارجر، فرجوارجر.

۸- درتواربخ اسلامی آمده است که اردشیر، اردوان را بدست خویش بکشت و بر گردنش بایستاد و سرش را بلگد پست کرد و از آن ساعت او را شهنشاه خوانده و در این وقت هفده پادشاه در خدمت اردشیر بودند و این جنگ در بیزون شهر نهاوند بود (مجموع التواریخ و التمهص) ولی اکثر مورخان جنگ اردشیر و اردوان را در دشت هرزدگان بین

بهبهان و شوشتر در کنار رود جراحی در دویت و بیست و چهار میلادی نوشته‌اند.

۹- دخت اردوان: در نامهٔ تنسر آمده «که اردشیر بگذشت از اردوان» دارمستتر این جمله را به معنی اردوان را عفو کرد گرفته است و معتقد است که اردشیر اردوان را بخشید زیرا که نولد که در ترجمه‌ای که از تاریخ ساسانیان طبری نقل کرده است گفته: «اردشیر عادت عفو کردن نداشت» متن طبری هم در سه موضع تصریح دارد بر اینکه اردشیر اردوان را بکشت اما اینکه در کارنامه آمده که اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت کریستن بدو دلیل این ازدواج را مردود می‌دانند یکی اختلاف آرایبی که در خبر قرابت زن اردشیر با اردوان وجود دارد، دیگر آنکه مقصود مورخان اسلامی که اخبار خود را محتملاً از کارنامه اردشیر بابکان گرفته‌اند اثبات این نکته است که چون مادر شاهپور پسر اردشیر از خاندان شاهی بوده پس حتماً جانشین اشکانیان به شمار می‌رود. اما در واقع پیش از آنکه اردشیر بر تخت سلطنت بنشیند شاهپور به حد بلوغ رسیده بود و این مطلب از یکی از روایات طبری مستفاد می‌شود که می‌نویسد: «شاهپور در نبرد هر مزدگان شرکت داشت» سلسلهٔ این روایات ساختگی، ظاهراً به کتاب خدا ینامک می‌رسد که غالباً از افسانه‌های عامیانه گرفته شده است.

هرتسفلد معتقد بود که این زناشویی واقع شده است زیرا که اردشیر می‌خواست به وسیلهٔ وصلت با خانوادهٔ اشکانی اساس دولت خود را استوار کند. اما کریستنسن می‌نویسد من بدو دلیل به صحت این ازدواج ظنن هستم یکی اختلاف آرایبی که در نسب زن اردشیر است دیگر آنکه

مقصود مورخان عرب و ایران از ذکر این ازدواج اثبات این نکته است که چون مادر شاهپور پسر اردشیر از سلسله پیشین بود پس شاهپور اول حقاً جانشین اشکانیان به شمار می‌رود اما در واقع پیش از آنکه اردشیر به تخت نشیند چنانکه گفتیم شاهپور به حد بلوغ رسیده بود. (کریستنن ایران در زمان ساسانیان ص ۵۲)

۱۰- اردشیر خوره: اردشیر خوره را حمزه اصفهانی شهر فیروز

آباد دانسته و می‌نویسد آن شهر، پیش از آن‌گور خوانده می‌شد.

۱۱- رود راوک: در بندهشن کوهی به نام راوک، آمده است در

فرهنگ جغرافیایی ایران، راوک نام دهی است از بخش کهگیلویه از شهرستان بهبهان.

۱۲- دستکرت: دستکرت به معنی مزرعه و آبادی است.

«بخش پنجم» و «بخش ششم»

۱- کردن شاه مادی: کردن را سابقاً از مردم سرزمین ماد می‌دانستند. مادها نخستین طایفه ایرانی بودند که پیش از پارسیان (هخامنشیان) شاهنشاهی بزرگی را در ایران پدید آوردند که بدست کوروش هخامنشی دولت ایشان از میان رفت. سرزمین ماد به سه ایالت به شرح زیر منقسم می‌شد. الف) ماد بزرگ که همان عراق عجم است ب) ماد آتور پاتکان که شامل آذربایجان و کردستان است که آنرا ماد کوچک می‌خواندند. ج) ماد راگیانا که ری و اطراف آن بود. حدود غربی کشور ماد کوه‌های زاگرس بود بنابراین کردستان و ایالات غربی ایران را شامل می‌شده است. واژه ماد در زمان ساسانیان تبدیل به «مای» و «ماس» شده و در قرون اولیه اسلامی آنرا مساه می‌خواندند. و اعراب بعضی از این خراج‌هایی را که از دینور و حوالی آن می‌بردند به بصره برده و به بیت‌المال آن می‌سپردند و آنرا ماه البصره می‌خواندند و بعضی را به کوفه برده و ماه الکوفه و ماه نهاوند می‌خواندند. جمع ماه یعنی ماد را ماهات می‌گفتند در منظومه ویس و رامین نام سرزمین ماد، ماه

آمده است. دوشهر دینور و نهاوند نیز در قدیم ماهین خوانده می شده است.

۲- هفتان بخت: در مجمل التوریک و القصص آمده که به شهر کجاوران نزدیک دریا، هفت واد و آن کرم که پیداگشته بود و کارش از خجسته داشتن کرم بدان بزرگی شده تا اردشیر به حیلت آن کرم بکشت و از آن پس توانست بر هفت واد و پسران او غلبه کند و گویند شهر کرمان را بدان کرم باز خوانند (مجمل التواریخ). بجای هفتان بخت در شاهنامه و تواریخ اسلامی نام هفت واد آمده و طبری نام او را «اِپتن بود» (هفتن بود) ذکر کرده است و می نویسد در سواحل پارس پادشاهی به نام اِپتن بود می زیست که او را بزرگ داشته و عبادت می کردند. اردشیر به قلعه او رفت و او را دونیم کرد در دو صفحه بعد می نویسد که گویند که دهی به نام لار بوده که از روستاهای کوچران از روستای سیف بشمار می رفت. و در آنجا ملکه ای می زیست که مسورد پرستش بود اردشیر آن ملکه را با پاسبانان وی بکشت و گنجهای بسیار از آنجا به غارت برد.

ظاهراً مقصود طبری از ملکه کوچران همان دختر هفت واد از مردم کجاوران است که فردوسی به او اشاره کرده است. در نظر طبری این ملکه بجای کرم مورد پرستش است و در او نامی از کرم نرفته است. ۳- کجاران: در شاهنامه گچاران یا (گجاران) و در طبری دهکده لار از روستای گوجران آمده است.

۴- گولار: روستای گولار ظاهراً از ناحیه گوجران بوده است.

۵- یزدان کرد: یعنی داده یزدان و ایزدان.

۶- شهرزور: شهرزور نواحیه ای پهناور بین ایالت جبال بین

اربل و همدان است و بیشتر مردم آن از کردان بوده‌اند (یا قوت: معجم-البلدان).

۷- اروستان: ظاهراً اروستان همان عربستان است که بلاد عمان و سواحل جنوبی خلیج فارس باشد و آن سرزمین در زمان ساسانیان باج‌گذار ایران بوده است.

۸- میزونیان: میزون ناحیه‌ای در جنوب ایران و کنار دریای پارس بوده که بخشی از عمان بشمار می‌رفته است.

«بخش هفتم»

- ۱- ماند: همان ماندستان است که به قول ابن بلخی در فارسنامه سی فرسنگ درسی فرسنگ است و برکنار دریا قرار دارد.
- ۲- درون بشت: درون گرده کوچک نان فطیر است و درون بشتن تقدیس کردن نان است.
- ۳- واج گرفتن: رسم زرتشتیان بر آن بوده که بر سر سفره واج می گرفتند یعنی دعا می خواندند.

«بخش هشتم»

۱- آسمان روز: ایرانیان در قدیم برای هر روز از ماه نامی داشتند نخستین روز ماه اورمزد و دومین وهمن و سومین اردیبهشت و چهارمین شهریور و پنجمین اسپندارمذ و ششمین خرداد و هفتمین امرداد و هشتمین دی به آذرونهمین آذر و نهمین آبان و یازدهمین خور و دوازدهمین ماه و سیزدهمین تیر و چهاردهمین گوش و پانزدهمین دی به مهر و شانزدهمین مهر و هفدهمین سروش و هجدهمین رشن و نوزدهمین فروردین و بیستمین و رهرام و بیست و یکمین رام و بیست و دومین باد و بیست و سومین دی بدین و بیست و چهارمین دین و بیست و پنجمین ارد و بیست و ششمین اشتاد و بیست و هفتمین آسمان و بیست و هشتمین زامیاد و بیست و نهمین مانتره اسپند و سی ام انارام.

هر گاه نام روز بانام ماه برابر می شد آنروز را جشن می گرفتند مانند فروردگان و اردیبهشت گان و مهر گان.

۲- گوار: فردوسی به جای گوار خوره اردشیر آورده است و بنا به فارسنامه ابن بلخی گوار یا کوار شهر کی در ناحیه اردشیر خوره بوده است.

« بخش نهم »

۱- بارزان: بارزان یا بارجان در کتاب الجبلدان ابن فقیه از شهرستانهای کرمان محسوب شده است و ظاهراً بارز همان دهستان پاریز است که در شهرستان سیرجان قرار دارد. و دانشمند معاصر آقای دکتر باستانی پاریزی از این دهستان است.

۲- بت پرستان شهر کابلان: از زمان اشکانیان دین بودا از هند در ایران نفوذ کرد و بتدریج همه شرق ایران را فرا گرفت و در زمان ساسانیان کابل یکی از شهرها و مراکز بودایی به شمار می رفت امروز آثار بودایی بسیاری در کابل و افغانستان کشف شده است چون در آیین بودا از خدا سخنی نرفته بودائیان تندپسه بسودا را برای پرستش بکار می بردند از اینرو ایرانیان آنانرا بت پرست یا بودا پرست می خواندند.

۳- هیربد در اوستا aethrapaiti ائیرا پئیتی آمده که به معنی آموزگار و معلم است این کلمه مرکب است از دو جزء: نخستین ائیرا به معنی آموزش و تعلیم و جزء دوم پئیتی که همان پسوند (پد) پهلوی و (بد) فارسی است که به معنی مولا و صاحب و دارنده است و نیز در اوستا به

معنی شاگرد و آموزگار و آموزنده نیز آمده است و چون در ایران پیشوایان دینی استاد و آموزگار نیز بودند آنان را هیربد نیز می خواندند و رئیس ایشان را هیربدان هیربد می خواندند چنانکه تنسر موبد معروف زرتشتی هیربد هیربدان بوده است.

۴- دربارهٔ دُخت اردوان و زهر دادن او به اردشیر، بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری می نویسد: «یکروز خواستهٔ یکی از اشکانیان پیش اردشیر آوردند از زروسیم و غلامان و کنیزکان و به میان آن بردگان اندر دختری بود که هرگز از او نیکوتر کسی ندیده بود. اردشیر بر او عاشق شد و پنداشت از بردگان اشکانیان است و او را به بردگی همی داشت. روزی پرسید: «که هرگز هیچ مرد بنورسیده است؟» گفت: «نه» پس اردشیر دوشیزگی از او بستد و او را گفت تو از کدام نسلی آن کنیزک گفت: «من بنده نیام و از نسل اشکانیان هستم» اردشیر پشیمان شد و دست فراز کرده بود و خواست که او را بکشد تا از اشکانیان کسی نمانده باشد و سوگند جدش ساسان راست کند.

۵- شاهیور: ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال می نویسد که اردشیر آن دختر را به وزیر خود که «ابرسام» نام داشت سپرد تا او را ببرد و بکشد. درمجموعه التواریخ و القصص نوشته شده که شاهیور پسر اردشیر بود گریند مادرش دختر اردوان بود آخر ملوک طوایف و اردشیر چون بدانست، او را به وزیر داد تا هلاک کند که قصد کرده بود که اردشیر را زهر دهد به استصواب برادر خود، این دختر از اردشیر آبتن بود و آن را شرح است که به خانهٔ وزیر آمد و بزاد وی را شاهیور نام کرد یعنی پسر شاه.

«بخش دهم»

۱- موبد موبدان: موبد در زبان پهلوی مگوپت بوده و جمع آن مگوپتان بوده است و بزرگ موبدان را مگوپت مگوپتان می گفتند و او رئیس روحانیان کشور بود همه امور مذهبی به صلاح دید وی بود. این شخص را شاه برمی گزید و دیگر موبدان بانظر او انتخاب می شدند گویا رئیس کل موبدان کشور را (مسمغان) می گفتند که در کتابهای عربی بصورت (مصمغان) یاد شده است. این مقام روحانی در استان ری و در شهر دماوند جای داشت و این منصب با کشته شدن مسمغان ری به فرمان منصور دوانقی خلیفه دوم عباسی از میان رفت.

۲- ایران سپهبد: ایران سپهبد رئیس طبقه ارتشتاران و جنگیان بود و در زمان انوشیروان شغل ایران سپهبدی ملغی گردید و بجای آن چهار سپهبد معین شد و هر کدام برای یکی از جهات چهارگانه شمال و جنوب و مشرق و مغرب معین گردیدند. ایران سپهبد در عین حال وزیر جنگ و فرمانده کل قوا نیز محسوب می شد و در عقد صلح اختیاراتی داشت و

عضو دایرة کوچک مشاوران شاهنشاه بود.

۳- دبیران مهست : در تقسیمات اجتماعی ساسانی دبیران (دبیران) در مرتبه سوم قرار داشتند و آنان شامل مستخدمین ادارات می شدند. اصنافی که در این طبقه بوده اند از این قرارند: ۱- منشیان ۲- حسابداران ۳- نویسندگان احکام و محاکم ۴- نویسندگان اجاره نامه ها و قراردادهای پزشکیان و منجمان نیز جزو این طبقه محسوب می شدند. رئیس دبیران را ایران دبیر بید یا به اصطلاح دیگر دبیران مهیشت یا دبیران مهیست می گفتند. گاهی نخست وزیر را نیز دبیران مهیست می گفتند.

۴- در اندرزبید: مشاور دربار.

۵- در تاریخ بلعمی بجای موبسد موبدان آمده است که اردشیر را سرهنگی بود با علم و حکمت بسیار و امین بود. او را بخواند و قصه آن کنیزك با او بگفت من سوگند جد خود را وفا کردن دوست تر دارم (زیرا جدش او را به کشتن اشکانیان وصیت کرده بود) برو و او را بکش آن سرهنگ کنیزك را ببرد که او را بکشد کنیزك گفت من از ملك باردارم. آن سرهنگ زنانی چند که از آبستنی نیکو بدانستندی بیاورد تا بنگر بستند و گواهی دادند که این زن باردار است. سرهنگ او را به خانه زیر زمین پنهان کرد و ذکر خود ببرد و اندر حقه کرد و مهری بروی نهاد و سوی اردشیر آورد و گفت ای ملك فرمان دهید تا این حقه به همین مهر در خزانه نهند و امینی مرا این حقه را نگاه دارد تا آن روز که مرا به این حقه حاجت افتد. ملك گفت آن کنیزك را چه کردی؟ گفت به زیر زمینش اندر کردم. پس اردشیر بفرموده تا آن حقه را اندر خزینه نگاه همی داشتند پس آن کنیزك پسری زاد و آن سرهنگ نمی یارست با ملك بگوید و نخواست که او را بی فرمان

ملك نام كند و در طالع اونگه كرد و در طالع او چنان بود كه ابن كودك چون ملك گردد همه جهان بدو رسد. پس او را شاهپور نام كرد يعنى پسر ملك و آن طفل ده ساله شد او را همه ادب بياموخت و بهر چيزى كه ملك زادگان را بايست و به كار آيد تعليم كرد. پس يكروز پيش ملك اردشير شد و ملك را غمگين يافت و گفت: «ايها الملك چه بوده است كه شما را غمگين مى يابم». اردشير گفت: «همه جهان را بكشتم و همه دشمنان را قهر كردم و مرا فرزندی نيست كه خليفه من بود. از پس مرگ من، ملك را نگاه دارد»: و آن سرهنگگ امين گفت: «زندگاني ملك دراز باد با من يكي پسر است پاك و از پشت ملك است و بزرگ شده است و همه آداب را آموخته و بر اسب نشسته و سوار شده است». اردشير گفت: «اين چگونه بوده است؟» آن سرهنگگ گفت از ده سال باز حقه، خزينه، دار ملك را سپرده ام بفرمايد تا او را بياورند كه اين قصه آنجا اندر است و خود بيرون شد. اردشير آن حقه سر به مهر بخواست و بگشاد. ذكر آن سرهنگگ ديد در آن حقه نهاده ورقه اي ديد نوشته اندر آن جا نهاده، مضمون آن كه چون ملك اين دختر اشكانيان را به من داده كه او را بكشم و مرا درست محقق شد كه او از ملك بار دارد من حال ندانستم و استوار نداشتم كه تخمى را كه ملك نشانده باشد آنرا ضايع گردانم و او را در زير زمين نگاه مى داشتم تا وقت تولد و ذكر خود را بپریدم تا كسى در نزديك اندر طعنه بر من نتواند كرد. اردشير او را بخواند و گفت اين پسر را چند سال است و صفت او چگونه است آن سرهنگگ او را صفت بگرد. اردشير بگفت اين فرزند من است او را پيش من آور در ميان هزار غلام همزاد و همزى وهم جامعه و آن سرهنگگ برفت و او را

در میان هزار غلام به آن صفت بیاورد. اردشیر چون چشم بر آن غلام افکند خویش گواهی داد که این پسر من است سپس فرمود که اسبان را بیاورند و چو گانی و گویی در میدان زنند پس آن غلامان همه بر نشستند و اردشیر را میدانی بود و پیش میدان اندر صفه بود و اندر آن صفه اردشیر بر تخت نشست و ایشان گوی می باختند اندر آن میدان، اردشیر نظاره می کرد. ناگاه گوی بر آن صفه اندر افتاد پیش تخت ملک و هیچ کدام از ملازمان نیارستند که آن گوی را از آن صفه بیرون آورند. شاهپور اسب اندر آن صفه افکند به پیش تخت اردشیر چو گان بدان گوی زد باز اردشیر را درست شد که این پسروی است بدان گستاخی که بکرد او را بگفت: «ای غلام چه نام داری؟» گفت: «شاهپور». اردشیر گفت: «آری تو شاهپوری». آنگاه او را به پسری پذیرفت و به خلق آشکار کرد و چون حرب اردوان می شد او را مقدم لشکر خود کرد و چون اردوان را بکشت و مَلَك بر او راست شد این پسر را ولیعهد خویش کرد (ترجمه بلعمی از تاریخ طبری).

بطوری که گذشت طبری این دختر را که مادر شاهپور بود دختر اردوان نمی داند و او را یکی از شاهزادگان اشکانی دانسته است. ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال می نویسد که اردشیر آن دختر را به وزیر خود که «ابرسام» نام داشت سپرد تا او را بکشد.

۶- هر مزد خدای: ایرانیان قدیم خداوند بزرگ را هر مزد خدای می خواندند و او همان اهورا مزدا ی اوستایی است.

۷- امشاسپندان: امشاسپند در اوستا امشه سپنته amesha-spenta مرکب است از امشه که خود مرکب است از a (علامت نفی) و مشه mesha

(مردن) و جزء دوم را سپنته (اسفند) به معنی مقدس است و جمعاً جاودانان مقدس معنادارد و آن عنوان هفت فرشته بزرگ است که نام شش تن از آنها در ضمن ماههای دوازده گانه کنونی می باشد: اردیبهشت، خرداد، ارداد، شهریور، بهمن، اسفند، ارد، و در سر ایشان اغلب خود اهورا مزدا را قرار می دهند که جمعاً هفت امشاسپند می شوند.

۸- آذران شاه پیروزگر: آذر فرشته نگاهبان آتش است و آتش یکی از بزرگترین ایزدان است. ایزد آذر نزد هندوان قدیم آگنی خوانده می شد و در کتاب ودا از خدایان بزرگ بشمار می رود. در اوستا سرود آتش نیایش درستایش این ایزد است نگاهبانی ماه بهمن که نهمین ماه سال و نهمین روز هر ماه است با اوست.

۹- سوشیانس: سوشیانس آخرین موعود زرتشتی است که پس از هوشیدر و هوشیدر ماه ظهور خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود و پس از وی رستاخیز یعنی قیامت برپا خواهد شد.

۱۰- تن پسین: تن پسین یعنی تنی که در روز رستاخیز جان بهوی باز می گردد و زنده می شود و در پیشگاه اهورا مزدا حاضر می گردد و پاداش یا کیفر می بیند.

«بخش یازدهم»

۱- کیدان کید: ظاهر ا کیدان کیدیکی از شاهان کوشانیان کوچک در سرزمین باختر بود که ایشان را کیداریان یا کوشانیان کوچک می خواندند. این سلسله به نام بنیان گذار خود کیدار به کیداریان موسوم شدند و از اوایل قرن سوم میلادی تا اواخر آن بر باختر تسلط داشتند. (ایران در عهد باستان- دکتر محمدجواد مشکور ص ۴۹۵)

۲- کنوشکان. کنوشکان ظاهر را همان کنوشکا پادشاه معروف کوشانیان بزرگ می باشد که از ۱۲۰ تا ۱۶۰ میلادی در مشرق افغانستان و شمال هند پادشاهی می کرد (ایران در عهد باستان کتاب دیگر مؤلف، ص ۳۷۶).

۳- کید: رجوع شود به کیدان کید.

۴- میرک: خواجه.

«بخش دوازدهم»

۱- در ترجمه تاریخ طبری آمده که اردشیر آنگاه که ملوک الطوائف را هلاک کرد هر جا که می رفتی شاهپور را مُقدم اشکر کرده بود و به شهری شد که نام او، اردشیر خوره بود. حدود پارس در آن شهر ملکی بود نام او محرك، اردشیر با او حرب کرد و او را بگرفت.

منجمان اردشیر را گفتند از نسل این مهرک فرزندی بُود که مُلك به او راست شود. پس اردشیر آن مهرک را به قتل آورد و از نسل او هر کس را که بیافت از زن و مرد همه را بکشت و ایمن شد که بر روی زمین کسی از نسل او نماند. و مهرک را دختری بود ده ساله از اردشیر بگریخت و از شهر بیرون شد و اندر آن بیابان خیمه های بسیار دید و به نزد ایشان شد و گفت من دختر مهرک ام و از دست اردشیر گریخته ام. يك پیر از آن شبانان او را به فرزندی پذیرفت و به خیمه خویش آورد و او را با عیال خویش همی داشت و آن دختر بسیار نیکو روی بود و چون چهار سال بر این بر آمد

اردشیر بدانست که از نسل مهرک بر روی زمین کسی نمانده است. یکروز شاهپور بن اردشیر به صید رفته بود و از سپاه جدا افتاده بود به بیابان، و تشنه شده بود و از دور آن خیمه‌های شبانان را بدید و اسب را آنسوی براند و همی آمد تا به این خیمه‌ها رسید و آب خواست دختر مهرک از خیمه بیرون آمد و مر او را آب داد. شاهپور به روی او نگریست و از نیکویی روی او تشنگی فراموش کرد و آن شبان را گفت این دختر کیست. آن پیر شبان گفت: «دختر من است». شاهپور آب به خورد و آن جا بیود تا سپاه او فراز آمدند. پس آن پیر را گفت: «این دختر را بزنی به من ده». پیر دانست که او پسر ملک است و چیزی نیارست گفتن و آن دختر را به او داد پس شاهپور دختر را به شهر آورد و فرمود تا او را جامه‌ها کردند به او تکلیف و او را بپوشانید و با او بیود و از او شاهپور را پسری بیامد و او را هر مزد نام کرد اردشیر را خبر کردند او بغایت شاد شد و ندانست که مادرش کیست و این زن شاهپور را زبان کردی. روزی شاهپور او را گفت: «این چه زبان درازی است و بزرگی که تو می کنی و نمی دانی که تو فرزند شبانی و تو را به ملک زادگان سخنان بی ادبانه گفتن نرسد». زن او را گفت: «که من نیز ملک زاده‌ام همچون تو». شاهپور گفت: «تو دختر کدام ملکی؟» گفت: «دختر مهرک‌ام». او قصه خود همه با او بگفت شاهپور لغایت شاد شد و دانست که اگر اردشیر از این حالت آگاه شود او را بکشد پس از آن، آن زن و هر مزد را که پنج ساله شده بود و هر گز به پیش اردشیر نبرده بودش گفت: «مبادا که چون او را ببیند به فرست بداند که از نسل کیست پس یکروز اردشیر به صید کردن برنشسته بود چون باز آمد به کوشک شاهپور رفت پرسید که این کیست شاهپور گفت این هر مزد است. اردشیر

او را فرا پیش خورد خوراند و بسیار اندر او نگریست و به فراست بیرون آورد شاهپور را گفت: «می‌دانم که این پسر توست و لاکن مرا بگویی که مادرش کیست؟» شاهپور زمین را بسوسه داد و گفت: «من خطایی کردم و با ملك راست بگویم به شرطی که ملك این پسر و مادرش را نکشد و اگر بیاید گشتن اول مرا بکشد که این خطا را کردم». پس ملك شرط کرد که من ایشان را نکشم. شاهپور قصه آن زن همه با او بگفت. اردشیر گفت: «ای پسر دل مرا شاد کردی. منجمان گفته بودند که از نسل مهربان فرزندی بیاید که ملك تو او را شود، شکر که باری از پشت توست که این حقیر است به ملك من و آن تو». پس اردشیر هر مزد را عزیز کرد و خواسته بسیار داد. در مجمل التواریخ و القصاص آمده: هر مزد پسر شاهپور بن اردشیر بود و از دختر مهربان نوشزاد و سخت ماننده به جد خویش اردشیر، و اندر کتاب صور پادشاهان ساسانی، گفته است پیراهن و شی سرخ داشت و شلوار سبز و تاج سبز در زر داشت اندر دست راست نیزه و اندر چپ سپر داشت بر شتری نشسته.

THE EXTRACTS° FROM THE PERSIAN SHÁH-NÁMEH
RELATING TO THE SUBJECT-MATTER OF THE
PAHLAVI " KARNÁME-I-ARTAKHSHIR-I-
PÁPAKÁN".

I.

در خواب دیدن بابک ساسان را
و دختر داون بدو

بی افکند رانی میان مهان
بماند یکی کشور آباد و شاد
چنین آورد دانشی پاک بار
به دوده را روز بر گشته شد
خودمنده و جنگی و ماسان بنام
سر بیخت ایرانیان گشته دید
بدام بلا در نیار بیخت اوی
ز ماسان یکی کودکی ماند خرد
همی نام ماسانش کردی پدر
همه ساله با رنج و کار گران
مگر یابد از رنج پاداش گنج
بهشت آمد و سوشانوا بدیده
که ای در گذارد بید روزگار
پیدا شد با رنج روز و شبان
شبان سرشبان گشت بر گوسپند
چنانده روشنروانش بخواب
گرفتد یکی تیغ بندی بدست
برو آفرین کرد و بردش نماز
دل تیره از غم بیبرامستی

سکندر چو نومید گشت از جهان
کز آنپس نگبرد کسی از روم یاد
چو دانا بود بر زمین شهریار
چو دارا برزم اندرون کشته شد
پسر پسر او را یکی شاد کام
پدر را بر آنگونه چون کشته دید
از آن لشکر روم بگریخت اری
بهندوستان در بزاری ببرد
برین هم نشان تا چهارم پسر
شبانان بدندی دگر ساروان
برون شد پسر جست کاری برونج
چو کهنر پسر سوی بابک رسید
بدو گفت مزدورت آید بکار
بید رفت بد بیخت را سرشبان
چو شد کارگر مرد آمد پند
شبی خفته بد بابک روز یاب
که ماسان بپیل زبان بر نشست
هر آنکس که آمد بر او فراز
زبان را بخوبی بیاراستی

* Carefully collated with two old MSS and the edition of Firdusi's
Sháh-Náme by Turner Macan.

همیبود با مغزش اندیشه جفت
 سه آتش فروزان ببردی بدست
 فروزان بکردار گردان سپهر
 بهر آتشی هود سوزان بدی
 روان و دلش پر ز نیدار شد
 بدان دانش اندر توانا بدند
 بزرگان فرزانه و رای زن
 بهر خواب یکسر بدیشان بگفت
 نهاده بدو گوش پاسخ سرای
 بتأویل این کورد باید نگاه
 بشاهی بر آرد سراز آفتاب
 پسر باشدش کز جهان بر خورد
 بر اندازه شان یک بیک هدیه داد
 بر بابک آمد بروز دهم
 پر از برف پشمین و دل پر ز بیم
 بدر شد پرسننده و رهنمای
 بر خویش نزدیک بنشاختش
 شبان زو بفرسید و پاسخ نداد
 شبانرا بجان گردید زینهار
 چو دستم بپیمان بگیری بدست
 نه در آشکارا نه اندر نهان
 ز بزدان نیکی دهش کرد یاد
 بدارمت شادان دل و ارجمند
 که من پور ماسانم ای پهلوان
 که بهمنش خواندی، همی یاد گیدو
 ز گشتامپ اندر جهان یادگار
 از آنچشم روشن که او دید خواب
 یکی اسپ با آلت خسروی
 همی باش تا خلعت آرند نو
 از آنسرشبانان سرش بر فراخت
 غلام و پرسننده بر پای کرد
 هم از خواسته بی نیازیش داد
 پندیده و افسر خویش را

بدیگر شب اندر چو بابک بخفت
 چنان دید در خواب کآتش پرست
 چو آذر آتشپ و چو خُراد و مهر
 هم پیش ماسان فروزان بدی
 سر بابک از خواب بیدار شد
 کسانیکه در خواب دانا بدند
 بایوان بابک شدند انجمن
 چو بابک سخن بر گشاد از نهفت
 پر اندیشه شد ز آنسخن رهنمای
 سر انجام گفت ای سراقراز شاه
 کسیرا که دیدی تو زینسان بخواب
 ورایدونکه این خواب ازو بگذرد
 چو بابک شنید این سخن گشت شاد
 بفرمود تا سرشبان از روم
 بیامد شبان پیش او با گلیم
 بپرداخت بابک ز بیگانه جای
 ز ماسان بپرسید و بنواختش
 بپرسیدش از گوهر و از نژاد
 از آن پس بدو گفت کایتهریار
 بگویم ز گوهر هم هر چه هست
 که با من نسازی بدی در جهان
 چو بشنید بابک زبان بر گشاد
 که بر تو نسازم بچیزی گزند
 ببابک چنین گفت از آن پس جوان
 نییره جهاندار شاه اردشیر
 سراقراز پوریل اسفندیار
 چو بشنید بابک فرورخت آب
 بیاورد پس جامه پهلوی
 بدو گفت بابک بگرما به شو
 یکی کاخ پر مایه اورا بساخت
 چو اورا بدانکاخ در جای کرد
 بهر آلتی سرفرازیش داد
 بدو داد پس دختر خویش را

II.

زادن اردشیر بابکان

یکی کودک آمد چو تابنده مهر
 فزاینده و فرخ و دلپذیر
 که باشد بدیدار او شاد گام
 بر آمد برین روزگار دراز
 بهخواندش بابکان اردشیر
 بنر نیز برگوهرش بر فرود
 که گفتی بهی زو نوزد سپهر
 ز فرهنگ وز دانش این جوان
 بناید مانده بهی روز بزم
 سوی بابک نامور پهلوان
 سخنگری و داننده و رهنمای
 سوار است گوینده و یاد گیر
 فرستش بنزدیک من شادمان
 میدان بلان سرفرازش کنم
 نگوئیم که او نیست پدروند ما
 بسی خون ز مزگان برخ بر نشاند
 همان نورسیده جوان اردشیر
 بخوان و نگه کن بروشن روان
 نویسم فرستم یکی نیک خواه
 دلاور جوان پسندیده را
 چو آید بدان بارگاه بلنده
 نباید که بادی برو بر وزد
 جوانوا زهر گونه هدیه داد
 ز نوزد چیزی نبودش دریغ
 ز چینه و زربفت شاهنشهی
 جوانشد پرستنده اردوان
 فرستاد دینار و مشک و عبیر
 بدرگاه شاه اردوان شد بری

چو نه ماه بگذشت ازین خوبچهر
 بمانده شهویار اردشیر
 همان اردشیرش پدر کرد نام
 بهی پروریدش بهی در نیاز
 مراورا کزین مردم نیز ویر
 بیاموختندش بنر هر چه بود
 چنین شد بفرهنگ و بالا و چهر
 پس آگاهی آمد سوی اردوان
 که شیر ژیاست بهگام رزم
 یکی نامه بفوشت پس اردوان
 که ایمرد با دانش و پاک رای
 شنیدم که فرزند تو اردشیر
 چو نامه بخوانی هم اندر زمان
 ز بایستها بی نیازش کنم
 چو باشد بنزدیک فرزند ما
 چو آن نامه شاه بابک بخواند
 بفرمود تا پیش او شد دبیر
 بهی گفت کاین نامه اردوان
 من اینک یکی نامه نزدیک شاه
 بگویم که اینک دل و دیده را
 فرستادم و دادمش نیز پند
 تو آن کن که از رسم شاهان سزد
 در گنج بکشاد بابک چو باد
 ز زرین مقام و ز گویال و تیغ
 ز دینار و دیبا و اسپ و رهی
 بیاررد و بنهاد پیش جوان
 بسی هدیهها نیز با اردشیر
 ز پیش نیا کودک نیک پی

III.

آمدن اردشیر بدرگاه اردوان

بگفتند با شاه از آن بار خواہ
 ز بابک فراوان سخنها برانہ
 بہروزن یکی جایگہ ساختش
 ز پوشیدنی ہم ز گستردنی
 بجائی کہ فرمودہ بد اردوان
 جہان گشت چون روی روی سپید
 ہمان ہدیہای کہ بد نا گزیر
 فرستاد بابک پہاوان
 جوانمرد را سردمند آمدش
 زمانی بہ تیمار نگذاشتش
 نرفتی بجز با جوانمرد شاہ
 جدائی لداش ز فرزند خویش
 پراگندہ شد لشکر و پور شاہ
 از آن ہر یکی چون یکی شہریار
 جوانمرد بوشاہ را دلپذیر
 از آن لشکر آشن برخاست شور
 ہمی گرد باخوی بر آمیختند
 چو نزدیک شد در کمان راند تیر
 گذر کرد بر گور پیکان و پیر
 ہدید آن گشادہ بر آن جوان
 کہ بادست آگس روان باد جفت
 کہ این گور را من فکندم بقیہ
 ہمان جفت را نیز جویندہ ام
 کہ دشتی فراخست وہم گور و تیر
 دروغ از گناہست با سرکشان
 یکی بانگ برزد ہمرد جوان
 کہ پروردن آئین و راہ منست
 چرا بود باید ہمی با سپاہ
 بلندی گزینی و گند آوری

چو آمد بنزدیکی بارگاہ
 جوانرا بہم اردوان پیش خواند
 بنزدیکی تخت بنشاخش
 فرستاد ہرگونہ خوردنی
 خود و ناعداران بیامد جوان
 چو کرسی نہاد از بر تخت شید
 پرستند پیش خواند اردشیر
 فرستاد نزدیک شاہ اردوان
 ہدید اردوان و پسند آمدش
 پروار بہتر ہمیداشتش
 ہمی خوردن و خوان و بخچیر گاہ
 ہمیداشتش ہمچو پیوند خویش
 چنان بد کہ روزی بنخچیر گاہ
 پر بود شاہ اردوانرا چہار
 ہمیراند با اردوان اردشیر
 بہامون ہدید آمد از دور گور
 ہمہ باد پایان بر انگینند
 ہمیتاخت پیش اندرون اردشیر
 بزد بر سرین یکی گور نو
 بیامد ہم اندر زمان اردوان
 بتیری چندین گور کہ افکند گفت
 چندین داد پاسخ بدو اردشیر
 پسر گفت گینرا من افکندہ ام
 چندین داد پاسخ بدو اردشیر
 یکی دیگر افکن برین ہم نشان
 پر از خشم شد ز آن سخن اردوان
 بدو تند گفت این گناہ منست
 ترا خود ببزم و بنخچیر گاہ
 بدان نا ز فرزند من بگذری

<p>همان جایگه نزد اسپان گزین بهر کار باهر کسی یار باش بر آن آخور تازی اسپان امیر پر از خم دل و سر پر از کیمیا که درد تَنَش باد و رنج روان که شاه اردوان از چه آشفته بود فکوه آن سخن هیچ بر کس پدید بیارود دینار چندی ز گنج هیونی بر افکند و مردی سوار یکی نامه فرمود زی اردشیر چو رفتی بنخچیر با اردوان برستند تو نه پیوند اوی که خود کرد تو بنا بخردی مگردان ز فرمان او هیچ روی بدامه دیون پنجهها دادمت دگر خواه تا بگذرد روزگار بیامد دوان تا بر اردشیر دلش سوی نیرنگ و اورنگ گشت نه اندر خور خویش جایی گزید ز پوشیده نیا و از خوردنی می و جام و راعشگران یار اوی</p>	<p>نور تازی اسپان مارا ببین بر آن آخور اسپ سالار باش بیامد پراز آب چشم اردشیر یکی نامه بنوشست نزد نیا که مارا چه پیش آمد از اردوان همه یاد کرد آن کجا رفته بود چو آن نامه نزدیک بابک رسید دلش گشت از آنکار پر درد و رنج فرستاد نزدیک او ده هزار بفرمود تا پیش او شد دبیر که ای کم خرد تو رسیده جوان چرا تاختی پیش فرزند اوی فکود او بتو دشمنی از بدی کزون کام و خوشنودی او بجوی ز دینار لغتی فرستادمت بر آنکه کم این مایه بردی بکار نکاور هیون با جهان دیده پیر چو آن نامه بر خواند خرمند گشت بنزدیک اسپان سرائی گزید بگترد هرگونه گسردنی شب و روز خوردن بدی کار اوی</p>
---	--

IV.

دیدن گلنار اردشیر را و مردن بابک

<p>بکاخ اندرون بنده ارجمند نگاری پراز گوهر و رنگ و بوی ابر خواسته نیز گنجوز بود بدیدار او شاد و خندان بدی دلش گشت از آن خومی شاد کام جوان در دل مایه شد جایگیر همانا بشب روز نزدیک شد گره زد بوو چند و بپسود دست</p>	<p>یکی کاخ به اردوانرا بلند که گلنار بد نام آن ماهروی بر اردوان همچو دستور بود بر او گرامیتر از جان بدی چنان بد که روزی بر آمد پیام نگه کرد خندان لب اردشیر دیدود تا روز تاریک شد کمندی بوآن کنگره در بیست</p>
---	---

همی‌داد نیکي دوش را درود
 پر از گوهر و بوی و مشک و عیبر
 چو بیدار شد تنگ در برگرفت
 بدان سوی و آرومی و آنونگ و بوی
 که پُرغم دلم را بیاراستنی
 دل و جان بهر تو آگنده ام
 که از من بُود شاد و روشن روان
 بدیتمی بدیدار تو زنده ام
 درفشان کدم روز تاریک تو
 بدیدار آن دلبر دلپذیر
 شکست اندر آمد بآن روزگار
 سرای کهن دیگر بوا سپرد
 پر از غم شد و نیرۀ گشتش روان
 سپهبد بهتر پسر داد پارس
 ز درگاه لشکر بهامون بوند
 از آن شاه روشن دل و دستگیر
 وز آن آگهی رای دینگر گرفت
 بهر سویمی جست راه گریز
 از اختر شناسان روشنروان
 همی باز جست اختر و راه خویش
 از آن پس کرا باشد آموزگار
 بدان تا کند اخترانرا نگاه
 نگه کرده شد اختر شهریار
 سخن گفتن از اختر و رازشان
 کفیزک بپرداخت ز اختر شناس
 همی‌داشت گفتار ایشان بیاد
 که بکشاید آن راز با اردوان
 ز کاخ کفیزک بر شهریار
 همان گشت او بر چه و چون و چند
 ز چندی بیچند دل شهریار
 سپهبد نژادی و گنده‌آوری
 جهاندار و نیک اختر و سودمند
 ز گفتار ایشان غمی گشت سخت

بگستاخی از باره آمد فرود
 چو آمد خرامان بر اردشیر
 ز بالین دیبا سوش بر گرفت
 نغمه کورد برنا بر آن خوبروی
 بدالماه گفت از کجا خاستنی
 چنین داد پاسخ که من بنده ام
 دلارام و گنجور شاه اردوان
 کزین گو پذیري مرا بنده ام
 بیدایم چو خواهی بنزدیک تو
 از آن شادمان شد دل اردشیر
 چو لختی بر آمد برین روزگار
 جهان‌دیده بیدار بابک بمرد
 چو آگاهی آمد سوی اردوان
 گرفتند هر مهتری یاد پارس
 بفرمود تا کوس بیرون برند
 جهان نیرۀ شد بر دل اردشیر
 دل از لشکر اردوان برگرفت
 که از درد او بُد دلش پرستیز
 وز آن پس چنان بُد که شاه اردوان
 بیاورد چندی بدرگاه خویش
 همان نیز تا گردش روزگار
 فرستاد شان نزد گلنار شاه
 سه روز اندر آن کار شد روزگار
 چو گلنار بشنید آواز شان
 سه روز تا شب گذشته سه پاس
 پر از آرزو دل لبان پر زیاد
 چهارم بشد مرد روشنروان
 برفتند باز یچها در کنار
 بگفتند راز سپهر بلند
 کزین پس کنون قانۀ بس روزگار
 که بگریزد از مهتری که تویی
 و ز آن پس شود شهر یاری بلند
 دل نامور مهتر نیک بخت

V.

گر بختن اردشیر با گلنار

کنیزک بیامد بر اردشیر
 که یکروز نشکیدی از اردوان
 به میگفت با نامور اردوان
 شکیبائی و خامشی برگزید
 وز آن پس به بخت راه گریز
 ز ری سری شهر دلبران شوم
 گر ایدر بهاشی بنزدیک شاه
 همان بر سر کشور افسر شوی
 نباشم جدا از تو تا زنده ام
 فروریخت از دیدگان آب زرد
 که فردا بپایه شدن ناگزیر
 بکف بر نهاده تن و جان خویش

بنجم اندر آمد شب لاجورد
 زهر گوهری جستن آغاز کرد
 ز دینار چندان که بودش بکار
 بدانخانه بنهاد گوهر بدست
 زهر گونه اندیشها یاد کرد
 چگونه شود کار او با جوان
 بخت اردوان جای شد بیکر
 بیاورد گوهر بر اردشیر
 نگهبان اسپان بهم خفته دست
 که او خواست رفتن بشب ناگزیر
 بر آخور چران همچنان زیر زین
 همان گوهر سرخ و دینار دید
 نباید باندۀ فزون زین بدن
 بدین روزگار جوانی رها
 بزد بر سر قازی اسپان لجام
 یکی تیغ زهر آب داده بدست
 نشست و برفتند یکبارگی
 بهیرفت شادان دل و رایجری

چو شد روی کشور بگردار قیر
 چو دریا بر آشفست مرد جوان
 کنیزی بگفت آنچه روشنروان
 سخن چون ز گلنار از آنسان شنیده
 دل مرد بُونا شد از گفته نیز
 بدو گفت گر من بایران شوم
 تو با من سگالی که آئی براه
 اگر با من آئی توانگر شوی
 چنین داد پاسخ که من بنده ام
 به میگفت بالب پر از باد سرد
 چنین گفت با ماهروی اردشیر
 کنیزی بیامد بایوان خویش

چو شد روی گیتی ز خورشید زرد
 کنیزک در گنجها باز کرد
 ز باقوس و وز گوهر شاهوار
 بیامد بجائی که بودش نشست
 همی بوه از آن کار بارنج و درد
 که تا چون گریزه ز شاه اردوان
 بهیبود تا شب بو آمد ز کوه
 از ایوان بیامد بگردار تیر
 جهانجوی را دید جامی بدست
 کجاست شان کرده بود اردشیر
 دو اسپ گرانمایه کرده گزین
 جهانجوی چون روی گلنار دید
 همی گفت که اکنون بپایه شدن
 مگر بایم از چنگ این اژدها
 هم اندر زمان پیش بنهاد جام
 بپوشید خفتان و خود بر نشست
 همان ماه رخ بر دگر بارگی
 از ایوان سوی پارس بنهاد روی

نبودی شب و روز روشن روان
مگر چهر گلزار دیدی بفال
بدیبا سر بپاش آراستن
بر آشفت و پیمان شد از کین اری
بیاراسته تخت و تاج و سرای
بیامد بر نامور شهر یار
هر آنکس کجا مهتر کشورند

چنان بد که بیمابروی اردوان
زدیبا نه برداشتی دوش و یال
چو آمدش بزگام برخاستن
کنیزی نیامد ببالین اوی
بدر بر سیاه ایستاده بپای
ز درگاه برخاست سالار بار
بدو گفت گردنکشان بردرد

VI.

آگایی یافتن اردوان از گریختن اردشیر باکنیزک و تاختش پس ایشان

که گلزار چون راه و آئین نگاه
مگر باشد اندر دلش کین من
که رقتت بیگاه دوش اردشیر
که بد باره نامبردار شاه
که گنجور او رفت با اردشیر
ببالای بوراندر آورد پای
تو گفنی بهی پاره آتش سپرد
بسی اندر و مردم و چار پای
شنید ایچ کس بانگ نعل ستور
یکی باره خنگ و دیگر سیاه
دو تن بردوا سپ اندر آمد بدشت
چو امپی همی بر پراگند خاک
که این غرم باری چرا شد روان
بشاهی ز نیک اختری پراوست
همه کار کرده بها بردراز
بخورده بر آسود و آمد دوان
بپیش اندرون اردوان با وزیر
نپرداخت از تاختن یکزمان
برو بر ز دشمن نیاید گزند
بدید از بلندی یکی آبگیر

پرستندگانرا چنین گفت شاه
ندارد نیاید ببالین من
بیامد هم آنگاه مهتر دبیر
وز آخر ببردست خنگ و سیاه
هم آنگاه شد شاهرا دلپذیر
دل مرد جنگی بر آمد ز جای
سواران جنگی فراوان ببرد
بره بر یکی نامور دید جای
بپرسید از ایشان که شبگیر پور
دو تن بر گذشتند پویان براه
یکی گفت که ایدر بره بر گذشت
بدم سواران یکی غرم پای
بدستور گفت آنزمان اردوان
چنین داد پاسخ که آن فراوست
گر این غرم دریابد اورا بتاز
فرود آمد ایفجایگاه اردوان
همی تاختند از پس اردشیر
جوان با کنیزی چو باد دمان
کرا یار باشد سپهر بلند
ازین تاختن رنجه شد اردشیر

که اکنون که با رنج گشتیم جفت
 که شد باره و مرد بی تار و پود
 وز آن پس با سودگی بگذریم
 بزرگی دو رخساره چون آفتاب
 دو مرد جوان دید بر آبگیر
 عنان و رکابت ببايد بسود
 کنون آب خوردن نیارد بها
 تن خویش را داد باید درود
 بگلنار گفت این سخن یاد گیر
 بگردن بر آورد رخشان سنان
 همیباخت همواره تیره روان
 فلک را بپیمود گیتی فروز
 بسی مردم آمد بنزدیک اوی
 که کی برگزیدند آن دو سوار
 که ای شاه نیک اختر پاک رای
 بگسترد شب چادر لاجورد
 پوز گرد و بی آب گشته دهن
 که چون او ندیدم بایوان نگار
 چو رخسار دلاور سرو گوش و سم
 ندارد بر آنسان کسی غرم یاد
 کز ایدر مگر باز گردی بجای
 که اکنون دگر گونه شد داوری
 ازین تاختن باد باشد بدست
 بنامه بگو این سخن در بدر
 نباید که گردد همان غوم شیر
 بدانست کآن کار او شه کهن
 همی داد نیکی دهنش را درود

جوانمرد پویان بگلنار گفت
 نباید برین چشمه آمد فرود
 بباشیم وز آب چیزی خوریم
 چو بود رسیدند نزدیک آب
 بهخواست آمد فرود اردشیر
 جوانان باواز گفتند زود
 که رستی ز کام و دم ازدها
 نباید که آئی بخوردهن فرود
 چو از پندگو آن شنید اردشیر
 گرانشد رکاب و سبکشد عنان
 پس اندر چو باد همان اردوان
 بدانکه که بگذشت نیمی ز روز
 یکی شارسان دید با رنگ و بوی
 چنین گفت با موبدان نامدار
 چنین داد پاسخ بدو رهنمای
 بدانکه که خورشید برگشت زرد
 برین شهر بگذشت پویان دو تن
 یکی فرم بود از پس یک سوار
 چو میمورغ بال و چو طاوس دم
 بزرگ ارغوان و بتک تنه باد
 چنین گفت با اردوان که خدای
 سپه سازی و ساز جنگ آوری
 که بختش پس پشت او در نشست
 یکی نامه بنویس نزد پسر
 نشانی مگر یا به از اردشیر
 چو بشنید ز اردوان این سخن
 بدان شارسان اندر آمد فرود

VII.

نامه نوشتن اردوان پسر خود درباره

گرفتن اردشیر

بفرمود تا باز گردد سپاه
 چو شب تیره گشت اندر آمد ببری

چو شب روز شد بامداد بگاه
 بیامد دو رخساره به رنگ نی

که کژی بکار اندر آورد سو
 کز آنسان نرفت از کمان هیچ تیر
 مگو این سخن باکس اندر جهان
 بیوزان چنین گفت کاید مستگیر
 که هرگز مبیناد نیکی تنش
 ز کار گذشته فراوان برانه
 بیالا و چهر و بر اردشیر
 ز فرو ز اورنگ او گشت شاد
 بهر سو بر افکند زورق بر آب
 سپاه الجمن شد بر آن آبگیر
 با گاهی شاه کردند فخر
 بهر کشوری نامدارا بدهند
 ز شادی جوانشد دل مرد پیر
 بنزدیک برنا گروها گروه
 بنزد جهانجوی گشت انجمن
 که ای نامداران روشنروان
 ز فرزانه و مردم رای زن
 چه کرد از فرومایگان مهان
 چه کرد از فرومایگی در جهان
 بپیدادی آورد گیتی بمشت
 بهرز اندرون اردوان شهریار
 وز اینداسقان کس نگیریم یاد
 نهانم بکس تاج و تخت باند
 که پاسخ باواز فرخ نهید
 ز شمشیر زن مرد وز رای زن
 همه راز دل باز گفتند راست
 بدهدار چهر تو گشتیم شاد
 ببندیم کینوا کمر بر ندان
 غم و شادمانی بکم بیش نست
 مزد بر نوشاهی و گند آوری
 بتیغ آب دریا همه خون کنیم
 موش بر تو آمد ز ناپید و تیر

یکی نامه بنوشت نزد پسر
 چنانشد ز بالین ما اردشیر
 سوی پارس آمد بچویش نهان
 وزین سو بدریا رسید اردشیر
 تو کودی مرا ایمن از بد گنیش
 بر آسود و ملاح را پیش خواند
 نگه کرد فرزانه ملاح پیر
 بدانست کونیست جز کی نژاد
 بیامد بدریا هم اندر شتاب
 از آگاهی نامدار اردشیر
 هر آنکس که بد بابکی در مطهر
 دگر هر که از تخم دارا بدهند
 چو آگاهی آمد ز شاه اردشیر
 همیرفت مردم ز دریا و کوه
 زهر شهر فرزانه و رای زن
 زبان بر کشاد اردشیر جوان
 کسی نیست زین نامدار انجمن
 که نشنید کاسکندر اندر جهان
 که نشنید کاسکندر بد نهان
 لیاکمان ماریا یکایک بکشت
 چو من باشم از تخم اسفندیار
 مزد گو مرا اینرا نخوانیم داد
 چو باشید با من بدین یارمند
 چگوئید و این را چه پاسخ دهید
 هر آنکس که بود اندر آن انجمن
 چو آواز بشنید بر پای خاست
 که هر کس که هستیم بابک نژاد
 و دیگر که هستیم ماسانیان
 تن و جان ما سر بر پیش تست
 بدو گوهر از هر کسی برتری
 بفرمان تو کوه پامون کنیم
 چو پاسخ بر آنسان شنید اردشیر

بدل در باندیشه کین گسترید
 پی افکنده و شد شارسان کارسان
 که ایشاه نیک اختر دلپذیر
 بر پارس باید که بیخو کنی
 که اختر جوانست و خسرو جوان
 فزونست و زو بینی اندوه و رنج
 ندارد کسی ز آن سپس با تو پای
 سخنهای بایسته دلپذیر
 بسوی مطخر آمد از پیش آب
 دلش گشت پرورد و تیره روان
 سپاهی بیاورد با ساز جنگ

بر آن مهتران آفرین گسترید
 بنزدیک دریا یکی شارسان
 یکی موبدی گفت با اردشیر
 سر شهریاری همی نو کنی
 وز آن پس کنی رزم با اردوان
 که او از ملوک طوایف بگنج
 چو برداشتی گاه او را ز جای
 چو بشنید گردن فراز اردشیر
 چو بوزد سر از تیغ کوه آفتاب
 خبر شد بر بهمن اردوان
 نکرد ایچ بر تخت شاهی درنگ

VIII.

یاری نمودن تباک با اردشیر و جنگ کردن با بهمن و فیروزی یافتن

ابا آلت و لشکرو رای پای
 جهاندهده با داد و فرمانروا
 چو آگه شد از پیش بهمن برفت
 ابا لشکر و کوس و بادار و گیر
 ز اسب اندر آمد چنان چون سزید
 ز سامانیان بیشتر کرد یاد
 بزود آمدن ارج بشناختنش
 دلش گشت از آن پیر پرتوس و باک
 که با او سپاهی جهانگیر بود
 بدانت اندیشه اردشیر
 چنین گفت کز کردگار بلند
 اگر در دام هست جزای پای
 که آورد لشکر برین آگیر
 که از پیر زن گشت مرد جوان
 شکیبادل و راز دارنده دان
 یکی دیگر اندیشه افکنه بن
 بر آن نامدارانش سرداشتی
 سوی آذر رام و خراد گشت

یکی نامور بود نامش تباک
 که بر شهر جهرم بد از پادشا
 سر او را خجسته پسر بود هفت
 بیامد ز جهرم سوی اردشیر
 چو چشمش بروی سپید رسید
 بیامد دوان پای او بوس داد
 فراوان جهانجوی بنواختنش
 پر اندیشه شد نامجوی از تباک
 براه اندر از پیر آژیر بود
 جهاندهده بیدار دل بود و پیر
 بیامد بیاورد استا و زده
 بریدست بیمایه جان تباک
 چو آگاهی آمد ز شاه اردشیر
 چنان سیر گشتم ز شاه اردوان
 مرا نیکدل مهربان بنده دان
 چو بشنید زو اردشیر این سخن
 سر او را بجای پدر داشتی
 دل شاه از اندیشه آزاد گشت

که باشدش بر نیکوئی رهنمای
 درخت بزرگی ببر داردش
 عوض پیش او رفت با رهنمای
 لگه کرد تا کیست سالار و گره
 دلیران و مردان خنجر گذار
 از آن لشکر گشن شد شاه کام
 ز دادار نیکی دهش یاد کرد
 سوی بهمن اردوان شد بچنگ
 برفتنه گردان پر خاش خر
 همه نیزه و تیغ و ژوپین بکف
 سپاه تباک اندر آمد بچنگ
 چو جوی روان خون همی ریختند
 هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد
 بیامد ز قلب سپاه اردشیر
 تنش خسته از نیرو و تیره روان
 ابا ناله بوق و باران تیر
 که بهمن بدر داشت آواز و فخر
 زهر سو بپیوست بیامد سپاه
 کجا بابک آگنده بود آن برنج
 بنیرو شد از پارس لشکر براند

نیایش همیکرد پیش خدای
 بهر کار پیروزگر داردش
 وز آنجایکه شد بهره سواي
 سوار و پیاده همی بر شمرد
 چو عارض بر آورد پنجه هزار
 یکایک بدانست و پرسید نام
 سپه را درم داد و آباد کرد
 چو شد لشکری چون دلاور پانگ
 چو گشتند نزدیک با یکدیگر
 سپاه از دور روی کشیدند صف
 چو شد چادر چرخ پیروزه رنگ
 چو شیران جنگی بر آویختند
 بدینگونه تا گشت خورشید زرد
 بر آمد یکی باد و ابری چو تیر
 گریزان بشد بهمن اردوان
 پس اندر بمیقاخت شاه اردشیر
 برین هم نشان تا بشهر مطخر
 ز گیتی چو برخاست آواز شاه
 مراورا فراوان نمودند گنج
 درمهای آگنده را برفشاند

IX.

لشکر کشیدن اردوان بچنگ اردشیر و کشته شدن اردوان

دلش گشت پر بیم و تیره روان
 همیگفت با من خداوند پند
 ز بخشش بکوشش گذر چون شود
 یکی نامجوی آید و شیر گیر
 سپهر برگرفت و بنه بر نهاد
 همی گرد لشکر بر آمد بماه
 سپه پیکر بر باد بر بست راه
 بخای اندرون مار بیخواب ماند
 چرنگیدن زنگ و بندی درای

چو آگاهی آمد سوی اردوان
 چنین گفت کین راز چرخ بلند
 بر آن به کز اندیشه بیرون شود
 گمانی نبردم که از اردشیر
 در گنج بکشاد و روزی بهاد
 ز گیل و ز دیلم بیامد سپاه
 وز آنروی لشکر بیاورد شاه
 میان دو لشکر دو پرتاب ماند
 ز بس ناله کوس با تکر نای

سرافشان شده تیغهای بنفش
 بر آن زبردستان جهان تنگ بود
 همان تنگ شد راه آوردنی
 بشد خسته از زندگانی ستوه
 بشد کوشش و رزم را دستگاه
 دل جنگیان شد از آن پرزبای
 خروشش همی از هوا بر گذشت
 شدند اندرین یکسختن یکزبان
 برین لشکر اکذون ببايد گریست
 هم بخردان خواستند زینهار
 چکا چاک برخاست باران تیر
 بداد از پی تاج شیرین روان
 چو بگرفت و بردش گرفته گام
 ز دور اردوانرا بدید اردشیر
 تنش خسته تیر و تیره روان
 که شود دشمن پادشارا بگیر
 دل بدسگالان پراز بیم کن
 شد آن نامدار از جهان ناپدید
 چه با اردوان و چه با اردشیر
 سپارد مر او را بخاک نژند
 و زو نخمه آرشی خوار شد
 بزندان فرستاد شاه بلند
 بدام بلا بر لیاو بختند
 سزد گر کنی زین یکی داستان
 پراز آلت و لشکر و سیم و زر
 ببخشید از آن پس همه بر سپاه
 تن اردوانرا ز خون کرد پای
 بر آئین شاهان یکی دخمه کرد
 ز کافور کرد افسری بر سرش
 ز لشکر بر آنکس که شد سوی ری
 چنین گفت کایشاه دانش پذیر
 که با فرو زیبست و با تاج و گاه
 کجا گرد کرد اردوان آن برنج

خروشان سپاه و درفشان درفش
 چهل روز زینسان همی جنگ بود
 ز هرگونه تنگ شد خوردنی
 ز بس کشته شد روی بامون چو کوه
 سرانجام ابری بر آمد سپاه
 یکی باد برخاست بس هولناک
 بتوفید کوه و بدید دشت
 بفرسید از آن لشکر اردوان
 که این کار بر اردوان ایزدیت
 بروزی کجا سخت شد کارزار
 بیامد ز قلب سپاه اردشیر
 گرفتار شد در میان اردوان
 بدست یکی مرد خواد نام
 بدیش جهانجوی بردش اسیر
 فرود آمد از اسب شاه اردوان
 پدرخیم فرمود شاه اردشیر
 بجنچر میانش بدو نیم کن
 بیامد دژ آگاه و فرمان گزید
 چنین است کردار این چرخ پیر
 کرا با ستاره بر آرد بلند
 دو فرزند او هم گرفتار شد
 مر آن پودو را پای کرده به بند
 دو مهر بد از رزم بگریختند
 برفند گریان بهندوستان
 همه رزمه پر ستام و کمر
 بقومود تا گرد کردند شاه
 برفت از میان بزرگان تباک
 خروشان بشسش ز خاک نبود
 بدیبا بپوشید خسته برش
 بپیمود کس خاک کاخش به پی
 وز آن پس بیامد بر اردشیر
 تو پیمان ده و دختر او بخواه
 بدست آیدت افسر و تاج و گنج

هم اندر زمان دختر او بخواست
 توانگر سپید توانگر سپاه
 بر آسود از رنج وز گفتگوی
 بدو اندرون چشمه و دشت و راغ
 همخواندش خُره اردشیر
 فراوان از آنچشمه بکشاد جوی
 برو تازه شد مهر و جشن سده
 بر آورده شد جایگاهی فراغ
 همخواندش مرزبان شهر زور
 چو آباد کردش کسانرا رلشاخت
 همی کوه بایست پیشش برید
 وز آن کوه ببرید صد جوینبار
 شد آنشارسان پر سرای و ستور

ازو پند بشنید و گفتار راست
 بایوان او بود تا یک دو ماه
 سوی پارس آمد زری نامجوی
 یکی شارسان کرد پُر کاخ و باغ
 که اکنون گرانمایه دقان پیر
 یکی چشمه بُد بیکران اندروی
 بر آورد ز آنچشمه آتشکده
 بگرد اندرش باغ و میدان و کاخ
 چو شد شاه بادانش و فرور زور
 بگرد اندرش روستاها بساخت
 بجای یکی ژرف دریا بدید
 ببردند میتین و مردان کار
 همیرانه از کوه تا شهر زور

X.

رزم اردشیر با گردان و شکست یافتن

بشده ساخته تا کند رزم کرد
 پذیره شدش کرد بیدر بچنگ
 ابا کرد کشور همه یار گشت
 فزونتر ز گردان او یک بسی
 سپاه جهاندار بگوبختند
 شد آورد که را همه جای تنگ
 نهد نامداری بر آن رزمگاه
 زبانها شد از نشنگی چاک چاک
 که بنشاند آنچنگ و جوش و جلب
 بیامد جهاندار با آن گروه
 ابا اندکی مرد بونا و پیر
 بر آن میش و بز پاسبان بدید
 دهانشان پر از خاک آوردگاه
 یکایک ببردند با آب ماست
 شب تیره خفقان زبرد کشید

سپاهی ز استنظر بیدر ببرد
 چو شاه اردشیر اندر آمد بنگ
 یکی کار بُد خوار دشوار گشت
 یکی لشکری گرد شد پارسی
 بیکروز تا شب بر آویختند
 ز بس کشته و خسته بردشت جنگ
 جز آنشاه با خوار مایر سپاه
 ز خورشید تابان و از گردو خاک
 هم آنکه در فشی بر آورد شب
 یکی آتشی دید بر سوی کوه
 سوی آتش آورد روی اردشیر
 چو تنگ اندر آمد شبانان بدید
 فرود آمد از اسپ شاه و سپاه
 ازیشان سبک اردشیر آب خواست
 بیامود و لختی چرید آنچه دید

ببالین نهاد آن کلبی مغفرش
 سر شاه ایران بر آمد ز خواب
 که بد دور باد از تو روز و شبان
 ز خفتان همان خوابگاه تو بود
 کز ایدر کجا یابم آرامگاه
 نیابی مگر باشدت رونمای
 چو رفتی پدید آید آرامگاه
 بهر ده یکی نامبردارم
 ببرد از رمه راه بر چند پیر
 از آن ده سبک پیش او رفت م
 از آنجای تاخره اردشیر
 همه شاد دل برگرفتند راه
 که تا کار ایشان بجوید نهان
 بر شاه ایران فراز آمدند
 ندارد کسی بر دل از شاه یاد
 کهن گشت و شد بخت بوناش پیر
 گذشته سخن بودش باد گشت
 سواران شمشیر زن سه هزار
 بیاورد با خویشان شهریار

ز خفتان شایسته بد بسترش
 سپیده چو سرزد ز دریای آب
 بیامه ببالین او سرشبان
 چه بد بود کین جای راه تو بود
 بپرسید از آن سرشبان راه شاه
 چنین داد پاسخ که آباد جای
 از ایدر کنون چار فرسنگ راه
 وز آنروی بدوستم شده ده ده
 چو بشنید از آن سرشبان اردشیر
 سپید ز کوه اندر آمد ده ده
 سواران فرستاد برنا و پیر
 سپه را چو آگاهی آمد ز شاه
 بگردان فرستاد کار آگاهان
 برفتند پویان و باز آمدند
 که ایشان همه نام جوینده و شاد
 برانند کاندز مطغر اردشیر
 چو بشنید شاه آن سخن شاد گشت
 گزین کرد از آن لشکر نامدار
 کماندار با تیور و ترکش هزار

XI.

شپینخون کردن اردشیر بر سر کردان و شکست

دادن ایشانرا

کسیرا که نا بردنی بد بماند
 جهاندار با کرد نزدیک شد
 یکایک دل لشکر آشفته دید
 عنان باره تیزنگ را سپرد
 گدا را ز خون بر صرافسر نهاد
 بروی زمین کرد بر بست گشت
 سترگی و نا بخردی خوار شد
 سپه را همه بده و تاج داد

چو خورشید شد زرد لشکر براند
 چو شب نیمه بگذشت و تاریک شد
 همه دشت از ایشان پراز خفته دید
 چو آمد سپهبد ببالین کرد
 بر آبخت شمشیر و اندر نهاد
 همه دشت از ایشان سرود دست گشت
 بی اندازه زیشان گرفتار شد
 همه بومهاشان بقاراج داد

اگر پیر مردی ببرد بدشت
 ز نیک اختر روز و داد شاه
 گوازان بیامد بشهر مطهر
 صلیح سواران بی آه و کزید
 که زود آید اندیشه روز رزم
 چو آسوده شد گردگاه از کمر
 چو این داستان بشنوی یادگیر

چنان شد که دینار بر سر بطشت
 نکردی بدینار او کس نگه
 ز مردی نکردی بر آن شهر فخر
 بفرمود کاسپان بنیرو کنید
 تن آسوده دارید یکسر بیزم
 دلبران بخوردن نهادند سر
 پر اندیشه رزم شد اردشیر

XII.

داستان هشتاد و سرگزشت کرم

بدانکه که بکشاد راز از لہفت
 که گوید ز بالا و پهنای پارس
 ز کوشش بدی خوردن هر کسی
 که بیگام جوینده نان بدی
 شدندی بهر دختران همگروه
 یکی دوک دانی ز چوب خدنگ
 خرامان از آن شهر تا پیش کوه
 نبوددی بخورد اندرون بیش و کم
 از آن پنجه شان بود ننگ و نبرد
 شده پنجه شان ریمان دراز
 یکی مرد بد نام او هفتواد
 از آنرفت کورا پسر بود هفت
 که نشمودی او دخترانرا بکس
 نشستند با دوک در پیش کوه
 بگاه خورش دوک بگذاشتند
 یکی سیب افکنده باد از درخت
 کنون بشنو اینداستان شگفت
 یکی در میان کرم آکنده دیده
 بدان دو کدان نرم بگذاشتش
 بنام خداوند بی یار و جفت
 برشتن نمایم شمارا نهیب
 گشاده رخ و سیم دندان شده

بدین این شگفتی که دهقان چه گفت
 ز شهر کجا ران بدریای پارس
 یکی شهر بد ننگ و مردم بسی
 بدان شهر دختر فراوان بدی
 بیکروی نزد یکتر بود کوه
 ازین هر یکی پنجه بردی بسنگ
 بدروازه دختر شدی همگروه
 بر آمیختندی خورتهها بهم
 نرفتی سخن گفتن از خواب و خورد
 شدندی شبانگه سوی خانه باز
 بدان شهر بیچیز خرم نهاد
 بدینگونه بر نام او از چه رفت
 گواهی یکی دخترش بود و بس
 چنان بد که روزی به هم گروه
 بر آمیختند آن کجا داشتند
 چنان بد که این دختر نیکبخت
 بوی بر بدید و سبک برگرفت
 چو آن خوب رخ میوه انور گزید
 بانگشت از آن سیب برداشتش
 چو برداشت ز آن دو کدان پنجه گفت
 من امروز ازین اختر کرم سیب
 به دختران شاد و خندان شدند

شمارش همی بر زمین بر نوشت
 بمادر نمود آن کجا رفته بود
 که بر خوردی ایماه خورشید چهر
 دو چندان که هر روز بُردی ببرد
 بر شتن نهاده دل و جان و تن
 که ایماه رویان نیک اختران
 بر شتم که نیزم نیاید نیاز
 بکار آمدی گر بُدی بدیش از آن
 دل مام او شد چو خرم بهشت
 پر پروی دختر بآن کرم داد
 بر شتی همی دختر پر فسون
 بگفتند با دختر پر مهر
 گرفتستی ای پاک تن خواهری
 از آنسبب و آن کرمک اندر نهفت
 زن و شوی را روشنائی فرود
 ز کاری نکردی بدل هیچ یاد
 بر او نو شدی روزگار کهن
 فروزنده تر گشت هر روزگار
 بخوردنش نیکو همیداشتنند
 سرو پشت اورنگ نیکو گرفت
 چو مشک سید گشت پدرا پدش
 برو پشت او از کِران تا کِران
 بدو اندرون ساختش جایگاه
 ندفقی سخن کس بپند و بداد
 توانگر شد آن هفت فرزند نیز
 سرافراز با لشکر و آبروی
 که دینار بستاند از بد آزاد
 بر آن هفت فرزند بیکار جوی
 برفتنند با نیزه و تیغ و تیر
 بچنگ آمد و داد مردی بداد
 بسی گوهر و گنجش آمد بهشت
 ز شهر کجاران سوی کوه شد
 شد آن شهر با او مهر همگروه

دو چندانکه رشتی بروزی برشت
 وز آنجا بیامد بگردار دود
 بر او آفرین کرد مادر بهر
 بشبگیر چون ریمان بر شمر
 چو آمد بر آن چاره جوی انجمن
 چنین گفت با نامور دختران
 من از اختر کرم چندان طراز
 برشت آن کجا برده بد پیش از آن
 سوی خانه برد آن طرازی که رشت
 همی لختگی سبب هر باامداد
 در آن بنده هر چند کودی فزون
 چنان بُد که بکروز مام و پدر
 که چندان بریسی مگر با پری
 سبک سپهمن بدیش مادر بگفت
 همان کرم فروخ بدیشان نمود
 بفالی گرفت ایسخن هفتواد
 مگر ز اختر کرم گفتی سخن
 چنین تا بر آمد برین روزگار
 سر آن کرم را خوار نگذاشتند
 تن آور شد آن کرم و نیرو گرفت
 همی ننگشد دو کدان بر تنش
 بمشک اندرون پیکر زعفران
 یکی پاک صندوق کردش سیاه
 چنان بُد که در شهر بی هفتواد
 فراز آمدش ارج و آرم و چیز
 یکی میر بُد اندران شهر اوی
 بهانه همی ساخت بر هفتواد
 بسی نامدار انجمن شد بروی
 ز شهر کجاران بر آمد نفیر
 بهیرفت بدیش اندرون هفتواد
 هر شهر بگرفت و او را بگشت
 بدزدیک او مردم انبوه شد
 یکی دژ بکرد از بر تیغ کوه

هم آرامگر بود و هم جای کین
 ز بخت اندر آمد میان حصار
 که بینا بدیده ندیدی سرش
 یکی حوض کردند بر کوه و سنگ
 نهادند کرم اندر و نرم نرم
 برفتی دران از بر هفتواد
 پراگنده کرم آن بپرداختی
 چو پیدی شد آن کرم با شاخ و یال
 موآن حصن را نام کرمان نهاد
 پدر گشته جنگی سپهدار کرم
 کرنجش بدی خوردن و شهد و شیر
 همان پرورش از کار بیداد و داد
 هم روی دریا سپهر گسترید
 همان گنج و هم آلت کارزار
 چو رفتی سپاهش بر کرم تنگ
 چو آواز این دامنان بشندی
 که گردش نیارست جذبید باد
 نبردی بر آن باره بر باد راه

نهاده بر آن دژ در آهنین
 یکی چشمه بود بر کوهسار
 یکی باره کود گود اندرش
 چو آن کرم را گشت صندوق تنگ
 چو صابون و سنگ از هوا گشت گرم
 چنانچه که دارنده بر بامداد
 لوردی برنجش علف ساختی
 بو آمد برینکار بر چند سال
 چو بگذشت یکچند بر هفتواد
 هماندخت خرم نگهدار کرم
 بیدار آمدندش دبیر و وزیر
 سپهدار بدی بردش هفتواد
 ز دریای چین تا بکرمان رسید
 پسر هفت با تیغ زن ده هزار
 بر آن پادشا کور کشیدی بجنگ
 شکسته شدی لشکری کامدی
 چنانچه دژ نامور هفتواد
 حصاری شد آن پرز گنج و سپاه

XIII.

رزم اردشیر با هشتواد و شکست یافتن اردشیر

نبود آن سخنها و را دلپذیر
 سپاهی بلند اختر و جنگجوی
 از ایشان بدل در نیامدهش یاد
 بیامد سوی رزم خود با گروه
 بگوز و تبرزین همیکوفتند
 سیه شد بر آن نامداران زمین
 تو گفتی زمین دست ایشان بیست
 که پیروزگر شد ز کشتن ستوه
 سبک باز گشتند نزدیک شاه
 از آن کشتن و غارت و داروگیر
 بزودی سلیح و درم برفشاند

چو آگه شد از هفتواد اردشیر
 سپهدار فرستاد نزدیک اوی
 چو آگاه شد ز آنسختن هفتواد
 کمینگاه کود اندر آن گنج کوه
 چو لشکر سراسر بر آشوفتند
 سپاه اندر آمد ز جای کمین
 که کس باز نشناخت از پای دست
 ز کشته چنانچه در و دشت و کوه
 بر آنکس که بد زنده زانرزمگاه
 چو آگاه شد نامدار اردشیر
 غمی گشت و لشکر همه باز خواند

بگردون بر آمد مر به نژاد
 بر و خوار شد لشکر و کارزار
 چو آگاه گشت او ز رزم پدر
 بگشتی بیامد برین روی آب
 یکی شوخ و بدساز و بدخوی بود
 دل بفتواد از پسر گشت شاد
 سپید بد و لشکر آرای خویش
 پراز کینه سر، گنج پر خواسته
 دل مرد برنا شد از رنج پیر
 درخشید شمشیر و برخاست زلف
 همی مرد بیهوش گشت از دو میل
 جهان شد پراز بانگ روئینه خم
 هوا از درفش سران گشت لعل
 همیداد گردون زمین را درود
 درو دشت شد پرتن بیسوان
 که گفتی بچزبید دریا ز باد
 که بر مور و بر پشه شد تنگ راه
 بر آورد شب چادر لاجورد
 پس پشت او بد یکی آبگیر
 طلایه بر آمد ز هر دو سپاه
 که بدخواه او بستند بد راه را

بفتدی بیامد بر بفتواد
 بیاورد گنج و سلیح از حصار
 جدا بود از دور، مهتر پسر
 بر آمد ز آرام وز خورد و خواب
 جهانجوی را نام شاهوی بود
 ز کشتی بیامد بر بفتواد
 بیاراست بر میمنه جای خویش
 دو لشکر ببدپردو آراسته
 بدیشان نگه کرد شاه اردشیر
 سپه بر کشید از دو رویه دو صف
 چو آواز کوس آمد از پشت پیل
 بر آمد خروشیدن گاو دم
 زمین جنب جنبان شد از میخ و نعل
 ز آواز گویال بر ترک خود
 بتک باد پایان زمین را کنان
 بر آنگونه شد لشکر بفتواد
 بیابان چنان شد ز هر دو سپاه
 بر اینگونه تا روز بنر گشت زرد
 ز هر دو سپه باز چید اردشیر
 چو دیبای زنگار گونشد سپاه
 خورش تنگ شد لشکر شاه را

XIV.

تاراج کردن مهرک جهرمی خانه اردشیر را

کجا نام او مهرک نوش زاد
 وز آن ماندنش بر لب آبگیر
 ز بهر خورشها برو بستم راه
 ز هر سو بیاورد بیمر سپاه
 بلشکر بسی بدرة و تاج داد
 پر اندیشه شد بر لب آبگیر
 چرا ساختم رزم بیگانه را
 ز مهرک فراوان سخنها براند

بجهرم یکی مرد بد به نژاد
 چو آنگه شد از رفتن اردشیر
 ز تنگی که بود اندر آن رزمگاه
 ز جهرم بیامد بایوان شاه
 همه گنج او را بتاراج داد
 چو آگاهی آمد بشاه اردشیر
 به میگفت نا ساخته خانه را
 بزرگان لشکر همه پیش خواند

که مارا چنین تنگ شد دستگاه
 نه بد رنج مهری مرا در شمار
 مبیناد چشمت بد روزگار
 چرا جست باید بسختی جهان
 بهر بندگانیم و فرمان تراست
 می و جام و رامشگران خواستند
 بخوردن نهادند هر یکسره
 بیامد هم آنکه یکی نیز تیر
 که تیر اندر آن غرق شد یکسره
 زان داشتند آنزمان دست باز
 یکی از بوه تیر بیرون کشید
 بخواند آنکه بود از بزرگان دبیر
 که ایشاه داننده گر بشنوی
 که از بخت کرمست آرام دژ
 بود بر گذر یافتی پرت تیر
 کند پست کرم اندرین روزگار
 نبشته به بخواند از نیز تیر
 دل مهتران ز آنسخن تنگ بود
 ز دادار بر فر شاه زمین

چو بینید گفت ایسران سپاه
 چشیدم بسی تلخی روزگار
 باواز گفتند گای شهریار
 چو مهری بود دشمن اندر نهان
 نو داری بزرگی و گدیان تراست
 بفرمود تا خوان بیاراستند
 بخوان بر نهادند چندی بوه
 چونانرا بخوردن گرفت اردشیر
 نشست اندر آن پاک فربه بوه
 بزرگان فرزانه رزم ساز
 ز غم هر کسی از جگر خون کشید
 بدیدند نقشی بر آن نیز تیر
 نبشته بر آن تیر بد پهلوی
 چنین نیز تیر آمد از بام دژ
 گرانداختی می سوی اردشیر
 نباید که چون او یکی شهریار
 بر آن موبدان شهریار اردشیر
 ز دژ تا بر او دو فرسنگ بود
 همی هر کسی خواندند آفرین

XV.

آگاهی یافتن اردشیر از کار کرم و چاره نمودن و کشتن او کرم را

چو بنشست خورشید بر جای ماه
 سوی پارس آمد دوان اردشیر
 ز هر سو گرفتند بر شاه راه
 همیشه باویژگان شهریار
 که رخشنده بادا سر تخت کرم
 کزین هرکس اندازه باید گرفت
 همیشه اندر فراز و نشیب
 برانده با پویه اسپان چو گرگ

پرانده بشد بد آنشب از کرم شاه
 سپه بر گرفت از لب آبگینو
 پس لشکر او بیامد سپاه
 بکشتند هرکس که بد نامدار
 حروش آمد از پس که از بخت کرم
 همی هرکسی گفت اینت شگفت
 بیامد گویزان و دل پرنهیب
 یکی شارسان دید و جای بزرگ

بدر بود و برنای بیگانه دید
 پیوسید ازو این دو پاکیزه رای
 که با گرد راهید و آشفته اید
 وزو باز ماندیم نما خدیوه خیر
 وز آن بیدر لشکر بد نژاد
 بر از درد گشته و تیره روان
 بر آن مهتران خواندند آفرین
 پسندیده خوانی بیاراستند
 پیرسش گرفتند بر دو جوان
 غم و شادمانی نماید دراز
 چه آورد از آن تخت شاهی بسر
 کزو بد دل شهریاران بدر
 بکشت آنکه بد در جهان شهر بار
 نماید و نیابند خرم بهشت
 بپیچد بفرجام خود بد نژاد
 چنان تازه شد چون گل اندر بهار
 بگرد آشکارا و بنمود راز
 همی پند باید عوا دلپذیر
 که نام و نژادش بگیتی مباد
 جوانانش بودند هر دو نماز
 همیشه ز تو دور دست بدی
 همیشه روان تو پاینده باد
 بگوئیم تا چاره سازی تخت
 پسندد نه گر بپیچی ز داد
 بدواندرون کرم و گنج و گروه
 دژی بر سر کوه و راهی درشت
 جهان آفریننده را دشمن است
 یکی دیو جنگیست ریونده خون
 هم مهر جوینده و دلپذیر
 بد و نیک ایشان مرا با شماست
 دل روشمندش بپیراستند
 همیشه بدیکی ترا رهنمای
 همیروم پیروز و دل پرز داد

چو تنگ اندر آمد یکی خانه دید
 ببودند بر در زمانای بپای
 که بیگم چنین از کجا رفته اید
 بدو گفت از اینسو گذشت اردشیر
 که بگریخت از کوم وز هفتواد
 بدخشید بر شاه هر دو جوان
 فرود آریدندش از پشت زین
 یکی جای خرم بپیراستند
 نشستند با شاه گردان بخوان
 باواز گفتند کایسرفراز
 نگه کن که سخای بیدادگر
 هم افراسیاب آن بد اندیش مرد
 سکندر که آمد برین روزگار
 بوفتند و زبشان جز از نام زشت
 نماید برین نیز بر هفتواد
 ز گفتار ایشان دل شهریار
 خوش آمدش گفتار آن دلنواز
 که فرزند ساسان منم اردشیر
 چه سازیم با کرم و با هفتواد
 سپهدار ایران چو بکشاد راز
 بگفتند هر دو که نوشه بدی
 تن و جان ما پیش تو بنده باد
 سخنها که پرسیدی از ما درست
 تو در جنگ با کرم و با هفتواد
 یکی جای دارند بر تیغ کوه
 پیش اندرون شهر و دریا بهشت
 همان کرم کز مغز آهن است
 همی کرم خوانی بچرم اندرون
 سخنها چو بشنید ازو اردشیر
 بدیشان چنین گفت کاری رواست
 جوانان و را پاسخ آراستند
 که ما بندگانیم پیش بپای
 ز گفتار ایشان دلش گشت شاه

جوانان برفتند با او براه
 سرافراز تا خورۀ اردشیر
 بزرگان فرزانه و رای زن
 بیامد سوی مهرک نوش زان
 جهان کرد بر خویشان تار و تنگ
 نهان شد از مهرک بی وفا
 همی بود تا او گرفتار شد
 بآتش در انداخت بیسرنش
 بخنجر هم اندر زمانش بکشت
 همه شهر ازو شد پراز جستجوی
 سپاهش همه کرده آهنگ کرم
 جهان دیده و کار کرده سوار
 بیاورد شان تا میان دو کوه
 خردمند و سالار شاه اردشیر
 که ای در همی باش روشنوزان
 سواران با دانش و رهنمای
 نگهدار لشکر بروز و شبان
 چو اسفندیار آنکه بودم نیا
 شب آتش چو خورشید گیتی فروز
 گذشت اختر و روز بازار کرم
 دلبران و شیران روز نبرد
 نگفتی بباد هوا راز اوی
 ز دیبا و دینار و هرگونه چیز
 دو صندوق پر سرب و ارزیز کرد
 که آستاد بود او بکار اندرون
 ز سالار آخر خری ذۀ بخواست
 بپوشید و بارش همه زر و سیم
 ز لشکر سوی دژ نهادند روی
 که بودند روزی پورا میزبان
 که هم دوست بودند و هم رایزن
 ببودند بر کوه و دم بر زدند
 نپرداختی یکن از کار کرد
 که صندوقرا چیدست اندر نهفت

چو بوداشت ز آنجا جهاندار شاه
 همی رفت روشن دل و یادگیر
 چو بر شاه بر شد سپاه آنچه
 بر آسود بکنجند و روزی بداد
 چو مهرک نیارست رفتن بچنگ
 بچهرم چو نزدیک شد پادشا
 دل پادشا بر ز پیکار شد
 بشمشیر بندی بزد گردنش
 بر آنکس کز آن نخمش آمد بهشت
 مگر دختری کان نهانشد ازوی
 وز آنچه ایامه شد سوی جنگ کرم
 بیاورد لشکرده و دو هزار
 براگنده لشکر چو شد همگروه
 یکی مرد بد نام او شهر گیر
 چنین گفت پس شاه با پهاوان
 شب و روز کرده طلبه بیای
 همان دیده بان داروهم پاسبان
 من اکنون بسازم یکی کیمیا
 اگر دیده بان دود بیند بروز
 بدانید کآمد بسر کار کرم
 گزین کرد از آن بهترین هفت مرد
 هم آنکس که بودی هم آواز اوی
 بسی گوهر از گنج بگزید نیز
 بچشم خود چیز ناچیز کرد
 یکی دیگ روئین ببار اندرون
 چو از بردنی کارها کرد راست
 چو خر بندها جامهای گلیم
 همی شد خلیده دل و راجوی
 همان روستائی دو مرد جوان
 از آن آنچه بود با خویشان
 چو از راه نزدیک آن دژ شدند
 برستند کرم بد شصت مرد
 نگه کرد یکن با راز گفت

که هر گونه چیز دارم ببار
 ز دیبا و دینار و خز و گهر
 برنج اندرون بی تن آسانیم
 کزین آندم شاد تا نخت کرم
 که از بخت وی کار ما گشت راست
 هم آنکه در دژ گشاده باز
 بیاراست کار آن شه نامدار
 بهخشید چیزیکه بد نا گزیر
 بگسترد و برخاست چون بندگان
 بر آورد و پر کرد جام نبید
 ز شیر و برنج آنچه بد پرورش
 که فوخت بدش جای مستی ندید
 که با من فراوان برنجت و شیر
 مراورا بخوردن مدم دلفروز
 مرا باشد از اخترش بهره
 چهارم چه خورشید گیتی فروز
 سر طاق برتر ز دیوار کاخ
 فزاید مرا نزد کرم آبروی
 بهفکند کورا پرسنش تو کن
 پرسندند بدشست با می بچنگ
 پرسندند گمان می پرسندانشدند
 بیانه جهاندار با میزبان
 بر افروخت آتش بروز سفید
 ز ارزیز جرشان بدش پرورش
 سراز کنده برداشت آنکرم نرم
 بد انسان که از پیش خوردی گرنج
 بکنده درون کرم شد ناتوان
 که لرزانشد آن کنده و بوم اوی
 کشیدند شمشیر و گویال و تیر
 یکی زنده از دست ایشان نرسد
 دلیری بسالار لشکر نمود
 که پیروزگر گشت شاه اردشیر
 بیاورد لشکر بدزدیک شاه

۲۴

چنین داد پاسخ بدو شهریار
 ز پیرایه و جامه و صیم و زر
 بیزارگانی خرد آسانیم
 بسی خواسته دارم از بخت کرم
 اگر بر پرستش فزایم رواست
 پرسندند کرم بشنید راز
 چو آن بارها راند اندر حصار
 سر بار بکشاد زود اردشیر
 یکی سفره پیش پرسندند گمان
 ز صندوق بکشاد بند روکاید
 بر آنکس که زی کرم بردی خورش
 بدیچید گردن ز جام نبید
 چو بدشست بر پای جست اردشیر
 بدستوری سر پرستان سه روز
 مگر من شوم در جهان شهره
 شما می گسارید خرقم سه روز
 بر آید یکی کلبه سازم فراخ
 فروشده ام هم خریدار جوی
 بر آمد هم کام وی زین سخن
 بر آورد خربنده هر گونه رنگ
 بخوردند چیزی و مستان شدند
 چو از جام می مستانشد روان
 بیاورد ارزیز و روئین لرید
 چو آن کرم را بود گاه خورش
 سوی کنده آورد ارزیز گرم
 زبانش بدیدند بهرنگ صاج
 فرو ریخت ارزیز مرد جوان
 طراقی بر آمد ز حلقوم اوی
 بشد با جوانان چو باد اردشیر
 پرسندند گمانا که بردند مست
 بر انگیخت از بام دژ تیره دود
 دوان دیده بان شد بر شهر گیر
 بیامد سبک پهلوان با سپاه

XVI.

کشتن اردشیر بهشتیوار را

دلش گشت پرورد و سر پرز باد
 بر آن باره بر شد دمان شهریار
 که بر باره دژ پی شیر بود
 بهاندند با داغ و درد آن گروه
 که بفراز رزم ای یل شیوگیر
 نماند بچنگ تو جز رنج و باد
 شد آن دولت و رفتن تیز نرم
 بسر بر نهادند ز آهن کلاه
 ببستند با درد گین را میان
 گرفتار شد در زمان، هفتواد
 که مهتر پسر بود و سالاری
 پداده بشد پیش او شهرگیر
 نشست از برش خسرو نیکنام
 آب و پیش دریا دو دار بلند
 دل دشمن از خواب بیدار کرد
 بکشت آن دوتن را بباران تیر
 شد از خواسته لشکر آراسته
 فرود آوریدند فرمانبران
 بهیتاخت تا خورده اردشیر
 بدو تازه شد مهرگان و سده
 بدان میزبانان بیدار بخت
 بگسکرد بر کتور پارس داد
 بیاورد لشکر سوی شهر زدر
 یکی مرد شایسته تاج و گاه
 سر تخت بد خواجه کرده نگون
 همی راز خویش از تو دارد نهان
 که روزی نشیب است و روزی فراز

چو آگاه شد ز آنسخن هفتواد
 بیامد که دژ را کند خواستار
 بکشید و چندی نیامدش سرد
 وز آنروی لشکر بیامد چو کوه
 چنین گفت از باره شاه اردشیر
 اگر گم شد زین میان هفتواد
 که من کرم را دادم ارزیز گرم
 شنید آن همه لشکر آواز شاه
 از آن دل گرفتند ایرانیان
 سوی لشکر کرم بر گشت باد
 همان نیز شاهری عیار اوی
 فرود آمد از دژ دوان اردشیر
 ببودند بالای زرین ستام
 بفرمود پس شهریار بلند
 دو بد خواهر را زده بودار کرد
 بیامد ز قلب سپه اردشیر
 بفاراج داد آن همه خواسته
 بدژ هر چه بود از کوان تا کوان
 ز پر مایه چیزیکه بد دل پذیر
 بگرد اندر آن کوه آتشکده
 سپرد آنزمان کشر و تاج و تخت
 و ز آنچه یکه رفت پیروز و شاد
 چو آسوده تو گشت مرد و ستور
 بکرمان فرستاد چندی سپاه
 وز آنچه یکه شد سری طیسفون
 چنین است رسم جهان جهان
 نسازد تو ناچار با او بساز

XVII.

پادشاهی اردشیر بابکان چهلسال و دو ماه بود بر تخت
نشستن اردشیر بابکان در بغداد

بسر بر نهاد آن دل افروز تاج
بیاراستم جایگاهی نشست
ز گشامپ نشناختی کس و را
چنین گفت بر تخت پیروز و شاد
جهان تازه از دست رنج منست
بد آید بمردم ز کردار بد
ندارد دریغ از من این تیره خای
پسندیدن داد راه منست
ز سرهنگ و جنگی سواران من
گراینده یا مردم نیکجوی
ز بدخواه و ز مردم نیکخواه
که آباد بادا بدادت زمین
که هر کس که باشد ز دشمن سری
گر آئین شمشیر و بچاه آورند

ببغداد بنشست بر تخت عاج
کمر بسته و گرز شاهان بدست
شهنشاه خواندند از آن پس و را
چو تاج بزرگی بسر بر نهاد
که اندر جهانداد گنج منست
کس این گنج نتواند از من منته
چو خوشنود باشد جهاندار پای
جهان سر بسر در پناه منست
نباید که از کار داران من
نخسید کسی دل پر از آرزوی
کشادست بر هر کس این بارگاه
همه النجم خواندند آفرین
فرستاد بر هر سوی لشکری
سر کینه و رر شان برآه آورند

XVIII.

سرگذشت اردشیر با دختر اروان

ز خونوی آورد گیتی بهشت
بدان تا بگوید که گنجش کجاست
برنج و بلا گشته همداستان
دو دیده پر از آب و دل پر ز خون
که بهمن بدی نام آن نامور
جوانی که دارد بگفتار گوش
بدو داد پنهان یکی پاره زهر
که از دشمن این مهربانی مجوی
ببیگانگی گشته همداستان
بدر کشته و پور خسته بتیر

بدانکه که شاه اردوانرا بکشت
چو او کشته شد دخترش را بخوامت
دو فرزند او شد بهندوستان
دو ایدر بزندان شاه اندرون
بهندوستان بود مهر پسر
فرستاده جست بارای و پوش
چو از پادشاهی ندیده هیچ بهر
بدو گفت رو پیش خواهر بگوی
برادر دو داری بهندوستان
دو در بند و زندان شاه اردشیر

پسندد چنین کردگار سپهر
 بگیتی پسند دلیران شوی
 بکار آر یکپاره با اردشیر
 بدخت گرامی بدادش پیام
 بیکره از آتش دلش بر فروخت
 بدانشد که بردارد از کام بهر
 بنخچیر بر گور بکشاد تیر
 سپید ز نخچیر که گشت باز
 دوان ماه چهره بشد نزد شاه
 پراز شکر و پست با آب سرد
 که بهمن مگر کام یابد بدهر
 ز دستش بدقتاد و بشکست پست
 هم اندر زمانشد دلش بر دو نیم
 پر اندیشه از گودش آسمان
 پرستنده آرد بر شهریار
 گمانی همی خیره پنداشتند
 گمان بودن از راه نیکمی ببرد
 بیاید بر خسرو پاک رای
 که به خواه را گر نشانی بگاہ
 که بیهوده یازد بجان تو دست
 چه سازیم درمان خود کرده را
 چو یازد بجان جهاندار دست
 کسی پند گوید نباید شنید
 تندی کن که هرگز نه بیند روان
 همبیرفت لرزان و دل پر گناه
 مرا و تو را روز هم بگذرد
 یکی کودکی دارم از اردشیر
 ز دار بلند اندر آویختن
 بکن هرچه فرمود پادشا
 خورد منم باشم به اربی خرد
 بگفت آنچه بشنید با اردشیر
 بدانسان که فرمانت دادم بکن
 که فرمان چنین آید از شهریار

تو از ما گسسته بدینگونه مهر
 چو خوابیکه بانوی ایران شوی
 بلاهل چنین زهر پندی بگیر
 فرستاده آمد بهنگام شام
 در جان و دل بر برادر بسوخت
 ز دارنده بستد گرانهامه زهر
 چنان بد که یکروز شاه اردشیر
 چو بگذشت نیمی ز روز دواز
 سوی دختر اردوانشد ز راه
 بیاورد جامی ز یاقوت زرد
 بیامیخت با شکر و پست زهر
 چو بگرفت شاه اردشیر آن بدست
 شد آن پادشازاده لرزان ز بیم
 جهاندار از آن لرزه شد بدگمان
 بفرمود تا خانگی مرغ چار
 چو آن مرغ بر پست بگذاشتند
 هم آنگاه مرغ آن بخورد و ببرد
 بفرمود تا موبد و کدخدای
 ز دستور ایران بپرسید شاه
 شود در نوازش بدینگونه مست
 چه باد آفرست آن بر آورده را
 چنین داد پاسخ که بهتر پرست
 سر پر گناہش ببايد برید
 بفرمود کز دختر اردوان
 بشد موبد و پیش او دخت شاه
 موبد چنین گفت گای پر خرد
 اگر کشت خوابی مرا ناگزیر
 اگر من سزایم بخون ریختن
 همان تا شود کودک از من جدا
 نه کاریست کز دست من بگذرد
 زره باز شد موبد نیز و بر
 بدو گفت زو هیچ مشنو سخن
 بدل گفت موبد که بد روزگار

ندارد پسر شهریار اردشیر
 بدشمن رسد تخت چون بگذرد
 بمردی یکی رای سازم بلند
 مگر زین پشیمان کنم شاه را
 بجای آرم این گفته پادشا
 که دارد ورا چون تن و جان خویش
 ببیند ورا من ندارم ورا
 گمان بد و نیک با هر کس است
 نراند بزشت آب در جوی من
 برو داغ و دارو نهاد و بست
 بحقه در آگند بوسان دود
 بیامد خروشان و رخساره زرد
 همان حقه بنهاد با مهر و بند
 سپارد بگنجور خود شهریار
 بدیدار کرده پی و بیخ آن

همه مرگ را نایم برنا و پیر
 گرو بیددد مالیدان بشمرد
 همان به کزین کار ناسود مند
 ز کشتن و هانم مر این ماه را
 و گرنه چو زو بچه گورد جدا
 بیدار است جای بایوان خویش
 بزَن گفت اگر هیچ باد و هوا
 پس اندیشه کرد آنکه دشمن بس است
 یکی چاره سازم که بد گوی من
 بجای شد و خایه بُبُرید پُست
 دو خایه نمک بر پراگند زود
 هم اندر زمان حقر را مهر کرد
 چو آمد بنزدیک تخت بلند
 چنین گفت با شاه کاین زینهار
 نبشقر بر آن حقه تاریخ آن

XIX.

زادن شاپور پسر اردشیر از دختر اردوان و پس از
 هفت سال آگاهی یافتن اردشیر از آن
 و شناختن او را

از آن کار بوباد نکشاد راز
 یکی خسرو آئین و روشنروان
 ورا نام دستور شاپور کرد
 یکی شاپور گشت با فرو یال
 بدید آب در چهره اردشیر
 روانرا باندیشه توشه بدی
 سو دشمن از تخت بر تافتی
 نه هنگام اندیشه آوردنست
 سپاهی و گاهی و راهی توامست
 که ای پاکدل موبد راز دار
 غم و رنج و ناخوبی اندر گذشت
 ز کافور شد مشک و گلی ناپدید

چو هنگامه زادن آمد فراز
 پس زاد از دختر اردوان
 ز ایوان خویش انجمن دور کرد
 نهانش همیداشت تا هفتسال
 چنان بد که روزی بیامد و زیو
 بدو گفت شاه انوشه بدی
 ز گیتی همه کام دل یافتی
 کزین گاه شادی و می خوردنست
 زمین هفت کشور بشاهی تراست
 چنین داد پاسخ بدو شهریار
 زمانه بشمشیر ما تراست گشت
 مرا سال بر پنجه و یک رسید

دلارای و نیروده و رهنمای
 که بیگانه او را بگیرد بدو
 مرا خاک سود آید و درد و رنج
 که آمد کنون روزگار سخن
 جوانمرد و روشن دل و سرفراز
 من اینرنج بردارم از شهریار
 چرا بیم جان ترا رنج کرد
 ز گفت خود منند برتر چه چیز
 که ایشاه روشن دل و پاکوای
 مزد گر بخواره کنون پیشگاه
 ترا داد آمد کنون خواستار
 مگر مان نباید باندیشه زیست
 سپرد آنکه بستند بدستور اوی
 نهاده برین بند بر مهر کیست
 بریده زین بار شرم منست
 که تا باز خواهی تنی بیروان
 بقرسیدم از کودگار جهان
 بریدم هم اندر زمان شرم خویش
 ز دریای تهمت نشوید مرا
 بماندمت نزدیک دستور تو
 نماند مگر بر فلک ماه را
 که از بخت او شاد بادا سپهر
 جهانجوی فرزند را رهنمای
 وز آن کودک اندیشها بر گرفت
 که ای مرد روشن دل و پاکوای
 نمانم که رنج تو گردد کهن
 ببالا و چهر و برو یال اوی
 نباید که چیزی بکود بیش و کم
 بیماری گوی و بمیدان فرست
 بجنبه بفرزند جانم بمهر
 مرا با پسر آشنائی ده
 ببرد آن همه کودگانرا بگاه
 که پیدا نبود ابن از آن اندکی

پسر بایدی پیشم اکنون بپای
 پدر بی پسر چون پسر بی پدر
 پس من بدشمن رسد تاج و گنج
 بدل گفت بیدار مرد کهن
 بدو گفت کایشاه کهتر نواز
 گر ایدونکه یابم بجان زینهار
 بدو گفت شاه ایخردمند مرد
 بگوی آنچه دانی و بفزای نیز
 چنین داد پاسخ بدو که خدای
 یکی حقه دادم بگنجور شاه
 بگنجور گفت آنکه آن زینهار
 بدو بازده تا ببینم که چیست
 بیاورد پس حقه گنجور اوی
 بدو شاه گفت اندرین حقه چیست
 بدو گفت آن خون گرم منست
 سپردی مرا دختر اردوان
 نکشتم که فرزند بد در نهان
 بجستم بفرمانت آزرم خویش
 بدان تا کسی به نگوید مرا
 کنون بقتالست تا پور تو
 چو او نیست فرزند یکشاه را
 ورا نام شاپور کردم ز مهر
 همان مادرش نیز با او بجای
 بدو ماند شاه جهان در شگفت
 وز آن پس چنین گفت با کدخدای
 بسی رنج بوداشنی زین سخن
 کنون صد پسر جوی همسال اوی
 همه جامه پوشیده با او بهم
 همه کودگانرا بچوگان فرست
 چو بر دشت کودک بود خوبچهر
 بر آن راستی دل گواهی ده
 بیامد بشبگیر دستور شاه
 بیک جانم و چهر و بالا یکی

میان اندرون شاه شاپور بود
 فزونی ز هرکس همببرد گوی
 تنی چند با او ز برنا و پیر
 یکی باد سرد از جگر بر کشیده
 که اینک یکی اردشیری بجای
 دلت شد بفرزندی او گواه
 بچوگان پیش تو آرند گوی
 که روگویی ایشان بچوگان بگیر
 میان دلیران بگردار شیر
 ازین الچمن کس بکس نشمرد
 ز نخم و برو یال و پیوند من
 بزد گوی و افکند پیش سوار
 چو گشتند نزدیک با اردشیر
 چو شاپور شیر اندر آمد پیش
 چو شد دور تر کودگانرا سپرد
 که گردد جوان مردم گشته پیر
 همی دست بردست بگذاشتند
 همی آفرین خواند بر دادگر
 که چو نین شگفتی نشاید نهفت
 که این را همی کشته پنداشتم
 ز من در جهان یادگاری فزود
 وگر بر تو آری ز خورشید سر
 گرانه‌ایه یا قوت بسیار خواست
 ز بر مشک و عنبر همی بیخندند
 ز گوهر کسی چهره او ندیده
 بگرمی زر پیکرش بر نشاند
 که شد کاخ و ایوانش آراسته
 بایوان شود شاد و روشنروان
 ز زنگار بزدود ماه را
 کسی کش ز فرزانی بود بهر
 نشست سرافرازی و خسروی
 ز بالا بدشمن نمودن سنان
 سپه راندن و کوشش و کار رزم

بمیدان تو گفتی یکی سور بود
 چو کودک بزخم ادر آورد روی
 بیامد بمیدان خویش اردشیر
 نگه کرد و چون کودگانرا بدید
 بانگشت بنمود با کدخدای
 بدو راهبر گفت گای پادشاه
 همبباش تا کودگان تازه روی
 یکی بنده را گفت شاه اردشیر
 از آن کودگان تا که آید دلیر
 ز دیدار من گوی بیرون برد
 بود بیگمان پای فرزند من
 بفرمان بشه بنده شهریار
 دوان کودگان از پس او چو تیر
 بهاندند ناگام بر جای خویش
 ز پیش پدر گوی بر بود و برد
 ز شادی چندان شد دل اردشیر
 سوارانش از خاک برداشتند
 شهنشاه زان پس گوفتش ببر
 سروروی و چشمش ببوسید و گفت
 بدل هرگز این یاد نگذاشتم
 چو یزدان همی شهریاری فزود
 ز فرمان او بر نیابی گذر
 گهرخواست از گنج و دینار خواست
 بر او زر و گوهر همی ریختند
 ز دینار شد تارکش ناپدید
 بدستور بر نیز گوهر فشاند
 ببخشید چندان ورا خواست
 بفرمود تا دختر اردوان
 ببخشید کرده گناه ورا
 بیاورد فریگیان را ز شهر
 نوشتن بیانه و خنث پهلوی
 همان جنگ را گرد کردن عنان
 ز می خوردن و بخشش و کار بزم

همان مینخ دینار و هر بیش و کم
 بروی دگر نام فرخ وزیر
 جهان دیده مردی نماینده راه
 بدو داد فرمان و مهر و نگین
 که خوردش نبودى جز از کار کرد
 ازو کرد ختم یکی شارسان
 جز این نیز نامی ندانی و را

وز آن پس دگر کوه مینخ درم
 بیکروی بر نام شاه اردشیر
 گرانمایه بد نام دستور شاه
 نبشتند بر نامها همچین
 ببخشید گلجی بدرویش مرد
 نگه کرد جائی که بد خارسان
 کجا چند شاپور خوانی و را

XX.

پیغام فرستادن اردشیر نزد کید پندی در باره
 در یافتن انجام کار پادشاهی خود و پاسخ
 یافتن از او

ز چشم بدش بود بیم گزند
 و را همچو دستور گشت و وزیر
 بشادی نبودیش جای درنگ
 دگر بد کنش سر بر افراختی
 بخوایم همی آشکار و نهان
 نباشم مگر پای یزدان پرست
 که ایشاه روشندل و راستگوی
 که دانش پژ و هست و فریادرس
 در شادمانی و راه گزند
 بخواهد بدن یار یابد بقال
 نخواهد برین پاسخ از شاه گنج
 جوانی گرانمایه و تیزویر
 بسی اسپ و دینار و چینی پرند
 که ای مرد نیک اختر راست گوی
 کی آسایم و کشور آرم بچنگ
 برینگونه نپراگنم نیز گنج
 بر کید با هدیه و با نثار
 همه رازها بر کشاد از نهفت
 ز پریش سوی دانش و چاره گشت

چو شاپور شد همچو سرو بلند
 نبودى جدا یکزمان ز اردشیر
 نپرداختی شاه روزی ز جنگ
 چو جائی ز دشمن بپرداختی
 همیگفت کز کردگار جهان
 که بیدشمن آرم جهانرا بدست
 بدو گفت فرخنده دستور اوی
 سری کید پندی فرستیم کس
 بداند شمار سپهر بلند
 اگر رفت کشور ترا بیهمال
 یکایک بگوید ندارد برونج
 چو بشنید بگزید شاه اردشیر
 فرستاد نزدیک دانای پند
 بدو گفت رو پیش دانا بگوی
 باختر نگه کن که تا من ز جنگ
 و گر نیست این تا نباشم برونج
 بیامد فرستاده شهریار
 بگفت آنکه با او شهنشاه گفت
 بپرسید ازو کید و غمخواره گشت

یکی زیج بندی ببر در گرفت
 ز آسانی و سود و درد و گزند
 ز ایران و از اختر شهریار
 بر آعیزد این نخمه با آن نژاد
 نباید فرستاد هر سو سپاه
 تو شوکینه با ایذه و کشور مسنج
 بیابد همی کام دل هر چه خواست
 کزین هر چه گفتم نباید نفیست
 کند اینکه گفتم بر او ارجمند
 بگفت آنچه بشنید ازان نامدار
 دلش گشت پر درد و رخ چون زریز
 که من بینم از نخم مهرک نژاد
 شود بابر و بوم من کینه جوی
 فرستاد مودم و رنج من
 که او را بدیده ندیده است کس
 ز روم و ز هند و چین و طراز
 برو خاک را زار و گریان کنم
 یکی مرد جوینده کینه دار
 خبر زین بشد سوی برنا و پیر
 سوی خوان دهانه بکنجی نشست
 مرا در گرامی میداشت مه
 خرد یافت با زیب و با فزوی
 بتشور چنان سرو بالا نبود

بیاورد صلاب و اختر گرفت
 نگه کرد بر کار چرخ بلند
 فرستاده را گفت کردم شمار
 گراز گوهر مهرک نوش زاد
 نشیند بآرام بر تخت شاه
 بدفزایدش گنج و کاهدش رنج
 گرین کرد ایران و را گشت راست
 فرستاده را چیز بخشید و گفت
 گراو زین نه پیچد سپهر بلند
 فرستاده آمد بو شهریار
 چو بشنید گفتار او اردشیر
 فرستاده را گفت هرگز مباد
 بخانه درزن دشمن آرم ز کوی
 دریغ آن پراگندن گنج من
 ز مهرک یکی دختری ماند و بس
 بفرومایم اکنون که جویند باز
 بر آتش چو یابمش بریان کنم
 بجهوم فرستاد چندی سوار
 ز هر سوش جستن گرفت اردشیر
 چو آگاه شد دخت مهرک بجهت
 چو بنشست در خوان مهتر بده
 بمالید برسان سرو سہی
 مراورا در آن بوم چنان نبود

XXI.

سرگذشت شاپور با دختر مهرک و بزنی گرفتن او را

فروزنده شد دولت شهریار
 خردمند شاپور با او براه
 ز نخبیرو دشتی بپروا ختند
 پرواز باغ و میدان و ایوان و کاخ

چو لختی بر آمد برین روزگار
 بنخچیر شد شاه روزی پگاه
 بهر سو سواران همی تا ختند
 پدید آمد از دور جای فراخ

فرود آمد از راه در خان مه
 جوان اندر آمد بدان سبز جای
 فرو پشته از چرخ دلوی بچاه
 بیامد برو آفرین گسفرید
 همه ساله از بی گزندان بدی
 بدین ده بود آب بکروی شور
 بفرمای تا من بوم آبکش
 چرا رنجه گشتی بدین گفتگوی
 کزین چاه بن بر کشند آب سرد
 بشد دور و بنشست در پیش جوی
 که طشت آور و آب برکش ز چاه
 رسن بود بر دلو و چوخی روان
 پرستنده را روی پرتاب گشت
 بیامد ژکان زود شاپور شاه
 نه زن داشت این دلو و چرخ و رسن
 تو گشتی پر از رنج و فریاد خواه
 شد آن دلو دشوار بر شهریار
 بر آن خوب رخ آفرین گسفرید
 همانا که هست از نژاد کیان
 بیامد بمر آفرین گسفرید
 همیشه خرد بادت آموزگار
 شود بیگمان آب در چاه شیو
 چه دانیکه شاپورم ایماهروی
 شنیدم بسی از لب راستان
 ببخشندگی همچو دریای نیل
 بهر چیز مانند که بهمن است
 سخن هر چه پرسم همه راستگوی
 که بر چهره تو نشان کلیست
 از ایرا چنین خوب و کند آورم
 بر شهریاران نگیرد فروغ
 نباشد برین روی و این رنگ و بوی
 هر آنکه که یابم بجان زینهار
 چو یابم ز خشم شهنشاه داد

همیشه باخت شاپور تا پیش ده
 یکی باغ خوش بودش اندر سرانی
 یکی دختری دید برسان ماه
 چو آن مایه رخ روی شاپور دید
 که شادان بدی شاد و خندان بدی
 کنون بیگمان تشنه باشد ستور
 بچاه اندرون آب سردست خوش
 بدو گفت شاپور گایماهروی
 که پرستند با من پرستنده مرد
 کنیزی ز برنا بدبچید روی
 پرستنده را بفرمود شاه
 پرستنده بشنید و آمد دوان
 چو آن دلو در چاه پر آب گشت
 که دلو گران بر نیامد ز چاه
 پرستنده را گفت گای نیمزن
 همی بر کشید آب چندی ز چاه
 بیامد رسن بسته از پیشکار
 ز دلو گران چون چنان رنج دید
 چو بر تافت دلوی بدینسان گران
 کنیزی چو او دلو را بر کشید
 که نوشه بزی تا بود روزگار
 ز نیروی شاپور شاه اردشیر
 جوان گفت با دختر چربگوی
 چنین داد پامخ که اینداستان
 که شاپور گودست با زور پدل
 ببالای سروست و روئین تدمت
 بدو گفت شاپور گایماهروی
 پدیدار کن تا نژاد تو چیست
 بدو گفت من دخت ده مهترم
 بدو گفت شاپور هرگز دروغ
 کشا و رز را دختر ماهروی
 کنیزی بدو گفت گایشهریار
 بگویم همه پیش تو از نژاد

نروید همی کینه دوستان
نه از نامور دادگوشهریار
منم دختر مهرک نوش زاد
بدین پر مهر مهتر ده سپرد
چنین آبکش گشتم و پیشکار
همیدود مهر بیپیشش بدای
بمن ده گواکن برین بر سپهر
بر آئین آتش پرستان اوی

بدو گفت شاپور کز بوستان
بگوی و زمن بدم در دل مدار
کنیزک بدو گفت کز راه داد
مرا پارسائی بیاورد خورد
من از بدم آن نامور شهریار
بیامد بپرداخت شاپور جای
بدو گفت کاین دختر خوبتر
بدو داد مهر بقومان اوی

XXII.

زادان اورمزد پسر شاپور از دختر مهرک

که سرو مهی چون گل آمد ببار
یکی کودک آمد بیالای اوی
و گر نامدار اردشیر سوار
که سروی بد اندر میان نوزد
بود اورمزد از جهان بیهمال
بجائی ببازیش نگذاشتند
بشد نیز شاپور نخچیر گیر
بیامد کز آموختن شد سنوره
کمانی بیکدمت و دیگر دو تیر
بمیدان شاه آمد آن نامجوی
بیامد بمیدان ز نخچیر گاه
چو نزدیک میدان رسید اردشیر
بشد گوی گردان بنزدیک شاه
بماندند برجای ناکام و بس
بپیش جهاندار چون باد تفت
وزوگشت لشکر پراز گفتگوی
کز و خیره شد شاه پدروز بخت
اباجنگیان هم نبردی مراست
نگه کن که تا از که دارد نژاد
همه خامشی بر گزیدهند و بس
که بردارش از خاک و نزد من آر

بسی بر نیامد برین روزگار
چون ماه بگذشت از اینماه روی
توگفتی که باز آمد امفندیار
و را پادشا نام کرد اورمزد
چنین تا بر آمد برین هفتسال
ز هرکس نهانش همیداشتنده
بنخچیر شد هفت روز اردشیر
نهان اورمزد از میان گروه
دوانشد بمیدان شاه اردشیر
ابا کودک چند چوگان و گوی
جهاندار هم در زمان با سپاه
ابا موبدان موبد تیزویر
بزد کودکی نیز چوگان ز راه
نرفتند از ایشان پس گوی کس
دوان اورمزد از میان برفت
ز پیش نیازود برداشت گوی
وز آن پس خروشی بر آورد سخت
که چوگان و میدان و مردی مراست
بموبد چنین گفت کاین پاکزاد
بپرسیده موبد ندانست کس
بموبد چنین گفت پس شهریار

بودش بر شاه آزاد مرد
 ترا از نژاد که باید شمرد
 که نام و نژادم نشاید نهفت
 ز فرزند مهرک نژادم درست
 بخندید و اندیشه اندر گرفت
 بپرسش گرفتش ز اندازه بیش
 دلش گشت پودرد و رخساره زرد
 بدو گفت فرزند پنهان مدار
 که گویند گاین بچه پادشاست
 جهانرا بدیدار توشه بدی
 درخشنده چون لاله اندر فرزد
 بدان تا بر آید پر از میوه دار
 ز پشت منست این مرا بیشک است
 پسر گفت چندی پدر می شنود
 بایوان خرامید خود با وزیر
 ز ایوان سوی تخت شد شهریار
 یکی طوق فرمود و زرین کلاه
 پس از گنج زر و گهر خواستند
 تنش پس نیا از میان بر کشید
 خردمند را خواسته بیش داد
 هم ایوان نوروز و جشن سده
 نشستند هر جای رامشگران
 بر آنکس که او از خرد داشت بهر
 نباید که برگز کند کس گذر
 نگردد ترا شاد و خرم تخت
 نه دیبم شاهی و نه قر و جاد
 بیامیزد آن دوده با این نژاد
 که جز بارز و چرخ بر ما نگشت
 ز گیتی ندیدم جز از کام خویش
 دلم یافت از بخت چیزی که خواست
 شهنشاہ کردند عنوان اوی

بشد موبد و بو گرفتش ز گرد
 بدو گفت شاه ای گرانمایه خرد
 چو پرسید کودک با آواز گفت
 منم پور شاپور کو پور نست
 فرمودند زو شاه گیتی شکفت
 بفرمود تا رفت شاپور پیش
 بدرسید شاپور آزاد مرد
 بخندید از آن ناصور شهریار
 پسر باید از هر که باشد رواست
 بدو گفت شاپور انوشه بدی
 ز پشت منست این و نام اورمزد
 نهانداشتم چنه از شهریار
 گرانمایه از دختر مهرک است
 ز آب و ز چاه آن کجا رفته بود
 ز گفتار او شاد گشت اردشیر
 گرفته دل افروز را در کنار
 بیاراست زرین یکی زیر کلاه
 سر خورد کودک بیاراستند
 همیربخت تا شد سرش ناپدید
 پس آن زر و گوهر بدرویش داد
 بدیبا بیاراست آتشکده
 یکی بزمنه ساخت با مهتران
 چنین گفت با نامداران شهر
 که از گفت دانا ستاره شمر
 چنین گفته بد کید بندهی که بخت
 نه کشور نه افسر نه گنج و سپاه
 مگر نخمه مهرک نوش زاد
 کنون صالحان اندر آمد بهشت
 چورفت اورمزد اندر آرام خویش
 زمین بهفت کشور مرا گشت راست
 وز آنپس همکار دانان اوی





فرهنگ لغات شاهنامه

«آ»

ارج: احترام و ارزش
 ارزیز: قلع
 استا: اوستا
 افسر: تاج
 اورنگ: تخت
 ایچ: هیچ
 ایدر: اکنون، اینگونه، اینجا
 ایدون: اکنون، اینجا، چنین

آزرم: شرم، حیا
 آژیر: هشدار، آگاه
 آذرگشسب: آتشکده پادشاهان بود
 که در آذربایجان جای داشت
 آگنده: (آکنده) پر کردن
 آلت: وسیله
 آوردگه: میدان جنگ
 آهرمن: اهریمن
 آهنگ: قصه
 آهو: عیب
 آهیختن: از غلاف بیرون کشیدن

«ب»

با بکان: پسر با بک
 بارخواه: کسیکه اجازه بار و حضور
 می طلبد.
 بارنگی: اسب
 باره: دیوار و حصار قلعه
 باد آفر: کیفر

«الف»

ابا: با
 ابر: بر

نازی اسپان: اسپهای عربی و تازنده
 تاویل: تفسیر
 نبرزین: نبر جنگ
 تخم: نژاد و نسل
 ترکش: تیردان که به عربی جعبه گویند
 تف: تاب، تابش، حرارت
 تفت: تند، تندى
 تک: دو، دویدن
 تن آسانی: آسایش تن، تنبلی
 تن آور: تنومند و بلند
 تیر: ستاره عطار
 تیغ زن: شمشیر زن
 تیغ کوه: قله کوه
 تیمار: غم و اندوه

«ج»

جلب: صدا و غوغا
 جویش: جستن

«چ»

چاه بن: بن چاه

«ح»

حصن: قلعه و دژ

«خ»

خارسان: خارستان، جائیکه خار و

باد پایان: اسپان تندرو
 بایستها: چیزهای واجب و داشتنی
 پیسود: پسودن، دستمالیدن، لمس کردن
 بر: سینه
 برزن: کوی، خانه، کوچه
 برنا: جوان
 بدره: کیسه زر
 بنشاختن: نشانییدن
 بود: اسب سرخ
 بیمر: بیشمار
 بیهمال: بیمانند

«پ»

پاسخ سرای: جوابگوی
 پرتاب: مقدار افکندن تیر
 پرده سرای: سرا پرده و اندرون شاه
 پرستنده: پرستار و نوکر
 پست: آرد، آردجو
 پسند: پسندیده
 پویان: در حال رفتن
 پیراستن: پاک کردن
 پیرایه: آرایش و زیور
 پیوند: بسته و خیشاوند

«ت»

تارک: سر

رسن: طناب
رشتن: رسیدن
روزیاب: یابنده روزی
روئینه خم: کوس و نقاره بزرگ باشد.
رهی: برده

«ز»

زند: شرح اوستا به زبان پهلوی
زنگار: زنگ و غبار
زنگارگون: مانند فلز زنگ زده
زیج: (زیج) جدول و تقویم نجومی
زیرگاه: تخت کوچک
زینهار: امان (زینهار خواستن: امان
خواستن)

«ژ»

ژوپین: (ژوپین) سر نیزه، نیزه کوچک
ژیان: خشمناک و قهر آلود و درنده

«د»

دادار: داد آور و خداوند عادل
دبیر: نویسنده و کاتب
درای: زنگ بزرگ و جرس
درزمان: فوراً
درفش: پرچم بزرگ
دژ آگاه: بد دل، پلید
دستور: وزیر

تیبغ بسیار است.
خراد و مهر: نام دو آتشکده بزرگ
عهد ساسانی یعنی آذر برزین مهر
و آذر خورنبغ (فرنبغ) که آتشکده
دوم را خراد گفته اند.

خر بنده: خر کچی

خز: جانوری است معروف که از پوست
آن پوستین می سازند.
خدننگ: نوعی چوب سخت که از آن
چوبه تورمی ساختند
خفتان: نوعی زره
خننگ: اسب خاکستری
خلعت: لباسی را که شاهان و بزرگان
در آورده و به دیگران می بخشیدند

خلیده: خسته

خوارمایه: اندک و محقر
خواستیه: مال و ثروت
خوان: سفره

خوان ده: طبقی که در ده نهاده بودند
خورش: خوردنی و خوراک
خوی: تف و لعنت

«ر»

رامشگر: مطرب
راهی: بنده و غلام
رایزن: مشاور

شرم مرد: ذکروآلت نرینه
شکیب: صبر، آرام و تحمل
شگفتنی: عجب
شید: خورشید

«ص»

صاروج: نوعی سیمان
صلاب: اصطراب
صنج: چوب سیاه

«ط»

طراز: نام شهری است در ترکستان
طراق: صدای بلند
طوق: گردنبند

«ع»

عارض: شمارنده لشکر
عبیر: عطری که از عصاره نباتات که از آن جمله زعفران باشد می ساختند
عرض: شمارنده
عناب: دهنه اسب
عیار: تیز رو و تندرو، تردست و زیرک

«غ»

غرم: میش کوهی

«ف»

فرجام: آخر و پایان کار

دمان: رونده

دمه: کولاک و برف

دوده: خانواده، دودمان

دوک: وسیله‌ای که بدان ریسمان ریسند

دوکدان: صندوقچه‌ای را گویند که در

آن دوک را گذارند.

دهش: بخشش

دیبا: حریر

دیدار: پوش چشم

«س»

ساروان: ساربان، شتربان

سالار آخر: رئیس اصطلب

ستاره شمر: منجم

ستام: یراق زین اسب را گویند

سرشبان: رهبر شبانان

سرین: کفل و نشیمنگاه

سزیدن: شایسته بودن

سگالیدن: اندیشیدن، فکر کردن

سلیح: سلاح

سنان: نیزه

سیم دندان: دندان سفید، مانند نقره

«ش»

شارسان: شهر، شهرستان

شبگیر: سپیده دم

فرزد: گلستان

فروهشتن: پائین انداختن

«ك»

كار آگه: (كارا گاه) - جاسوس

كارسان: محل كار

كران: افق و طرف

كرسى: صنداي

كرنج: سپاه دانه

كزى: كجى و بدبختى

كوس: نقاره بزرگ و طبل

كنده: حفره

كئى: كيانى و پادشاهى

«گ»

گاودم: نفير و كرنا و بوق

گاه: تخت

گاهی: چريك

گرازان: جاوه كنان، خرامان

گرانیده: مؤمن

گردان: پهلو انان لشكر

گردان: جنگاوران

گشاده: كنايه از تيرى است كه انداخته باشند.

گشن: ابوره، بزرگ

گندآوردى: بزرگى و سردارى

گنجور: خزانه دار

گوپال: غمود و گرز آهنين

گوهر: اصل و نصب بالا

گيا: گياه

گيهان: جهان

«ل»

لجام: لگام و دهنه اسب

لويد: ديگك و پائيل بزرگ

«م»

ميزبان: مهماندارد

مشك: نافه آهوكه بوى خوش دهد

مغفر: كلاه خود

ملاح: كشتيبان

مه: مهتر و بزرگتر

ميتين: كلنگك، نيشه و ميل آهنى باشد

ميخ درم: سكه

ميل: مسافت يك سوم فرسنگ

ميمنه: جناح راست لشكر در مقابل ميسره

كه جناح چپ است.

«ن»

ناهيد: در فارسى به معنى ستاره زهره

و در اصل پهلوى آناهيتا به معنى

بى عيب و پاك است كه از اينزدان

زرتشتى به شمار مى رفته است

ویژگان: خواص

«ه»

هامون: دشت، صحرا

هلاهل: نام زهر مخصوصی که نبات آن درهند می‌روید.

همال: قرین، مثل و مانند

همگروه: در یک جا جمع شده

هیون: شتر تیزرو

«ی»

یارمند: یار و همراه

نبید: (نبیذ) - شراب خرما

نخچیر گاه: شکارگاه

نژد: غمگین

نشاختن: نشانیدن

نفیر: صدای بوق و کرنا

نماز بردن: تعظیم کردن

نوشه: مخفف انوشه به معنی جاویدان

نوشه بودی: جاویدان باشی

نیا: به معنی جد است که جمع آن نیاکان است.

«و»

ویر: هوش

فردینک لغات پہلوی

اخویشکار: خودسر، وظیفہ ناشناس

هان: آن

آن (هان): دیگر

خانک: خانہ

آخور: آخور

هانچ: دہنگر، نیز، پس نیز

آہنچیت: برکشید

ہامو گین: ہمگی

ہاوش: شاگرد علوم دینی

آخر (ا) پس (پ): پس

اہروب: مرد پارسا و پرهیز کار

خاست: برخواست

آیفت: آرزو

اخترماران: اختر شماران، ستارہ شناسان

اخٹہ (ا) خواہر (پ): در عربی اخت، خواہر

ایتر (ا) پیتر (پ): پدر

گبرا (ا) مروت (پ): مرد

گبرا ان (ا) مرتان (پ): مردان

ابورت فرمانیہ: نافرمانی

ادان: نادان

ادانیہ: نادانی

آیافت: حاجت، مراد

ہیخت: برکشید، بالا کشید (از مصدر ہیختن)

ہیختن: بالا کشیدن

ادانستانیہ: نادانستانی، بیدادگری

خدیتونت (ا) دیت (پ): دید

خدیتونت بکویمرفات (ا) دیت استات (پ): دیدہ است

۱- (ا) علامت ہزواتی است. ۲- (ب) علامت یازند است.

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

خدیتونتن (ه) ویتن (پ): دیدن	مَدَدَصَر ۱۱۳
خدپتونند (ه) وینند (پ): بوند	سَدَصَر ۱۱۴
خدیتونت (ه) ویننت (پ): بیند	سَدَصَر ۱۱۵
ایستشن: ایستشن، سکون	سَدَدَصَر ۱۳۰
ادیباریه: یاری	سَد ۱۲۰
ادیبارت: یارید، یارست	سَد ۱۲۱
ادیبات: یاد	سَد ۱۲۲
ازبایشن: ستایش	سَد ۱۲۳
آزمایشن: آزمایش.	سَد ۱۲۴
اگواگپه: ناگوهای، گنگی	سَد ۱۲۵
ایوختاییه: یک خدایی، یک پادشاهی	سَد ۱۲۶

ایواچیها: به آواز	سَد ۱۲۷
اگوباک (اگرواک): ناگوها، بی زبان	سَد ۱۲۸
ایویه: یگانگی، اتحاد	سَد ۱۲۹
این یا: وگرنه	سَد ۱۳۰
ادینیها: آئینها	سَد ۱۳۱
ادیونک: آئین	سَد ۱۳۲
ایوکلهل تنای (ه) ایوک ادیت (پ): بیکدپگر	سَد ۱۳۳
آدوین: آیین	سَد ۱۳۴
ایوک: یک، یکی	سَد ۱۳۵
ایوکانک: یگانه	سَد ۱۳۶
ایوکانکی: یگانگی	سَد ۱۳۷
هینه (ه) چشم (پ): درعربی عین: چشم	سَد ۱۳۸
ایوپ: یا	سَد ۱۳۹
آیغ (ه) کو (پ): که	سَد ۱۴۰

آیغم (ه) کوم (پ): که مرا	سوع
ایران: ایران	سولس
ایران سپاه پت: ایران سپهبد	سولس دورس-سولس
ایران شتر: ایران شهر	سولس سولس
هیر پت: هیر بد	سولس
ایش (ه) کس (پ): کس	سولس
ایشی (ه) کسی (پ): کسی	سولس
خیشم: خشم	سولس
خیشمگون: خشمگین	سولس
ایت: هست	سولس
ایتون: ابدون، چنین	سولس
امت (ه) کا (پ): کی	سولس
هیج: هیچ	سولس
ایچند: یک چند	سولس
هیچک: هیچده، هزه، دلوچرمین	سولس
انا: نا	سولس
اناهیت: ناهید، ستاره زهره	سولس
خوایشن: خواهش	سولس
خوان: خوان و سفره	سولس
اوهرمزد: هرمزد و ستاره مشتری	سولس
اوهرمزد: هرمزد پسر شاهپور اول	سولس
اوهرمزد خوتای: هرمزد خدای، اهورامزدا	سولس
اوهرمزد شپوهران: هرمزد پسر شاهپور	سولس
انانوخمک: دلتخمه، بدنژاد	سولس
خواست: خواست	سولس
خواستک: خواسته و مال	سولس

ان آژرمید: بی آژرمی، بی شرمی
 هنجتوت (ه) نیهات (پ): نهاد
 هنجتوتن (ه) نیهاتن (پ): نهادن
 اوہام: زمان، زمانہ، وقت
 اوہشن: بہاؤ، بہش
 اوہین (انبین): نابین، نامرئی
 اوہین بوتیہ: نابین بودن، نامرئی
 اند: چند
 ہنداخت: انداخت
 ہنگار: انگار
 ہنگارت: انگارد، انگاشت
 ہنگارتن: انگاردن
 ہنگام: ہنگام
 ہندیشیت: اندیشید
 ہندیششن: اندیشہ
 ہندیشیتار: اندیشناک، اندیشمند
 ہندوہ: اندوہ
 ہندوہکین: اندوہگین
 ہندوہکون: اندوہگین
 آنگون: چنان
 ہندوک: ہندی
 ہندوکان: ہندیان
 اندک: اندک
 اندک اندک: رفتہ رفتہ
 ہندروتک: پریشانحال
 ہندروتکیہا: پریشانی
 ہندرز: اندرز
 خویش: خویش

۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰

خویشای آوندان: خویشاوندان
 خوبتونیم (ه) دانیم (پ): دانیم، شناسیم
 خوبتونیه (ه) دائیه (پ): دانی
 خوبتونست (ه) داست (پ): دانست
 خون: خون
 هان: آن
 خندیت: خندید
 خونک: خنک
 هونر: هنر
 هونراومند: هنرمند
 هونر آوندیه: هنر آوندی، هنرمندی
 خون ریزیشنیه: خونریزی
 خورمند: خرمند
 انوشک: انوشه، بی مرگ
 انوشک روبان: انوشه روان

اوزت: زد، کشت
 خوراسانیک: خوراسانی
 خورم: خرم
 خورمیه: خرمی
 خوردشیت: خوردشید
 خوردشن: خوردش
 خورت: خورد
 هوماناک: مانند، شبیه
 هوماناکیه: همانندی، شباهت
 خلمو (ه) خواب (پ): خواب
 خلمو و چاران (ه) خواب و چاران (پ): مهران،
 خواب گزاران

سرد سوسونق ۱۳۱

سرد سون ۱۳۲

سرد سون ۱۳۳

سرد سون ۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

سرد دیر ۱۳۷

۱۳۸

سرد ۱۳۹

سرد س ۱۴۰

سرد س ۱۴۱

سرد س ۱۴۲

سرد س ۱۴۳

سرد س ۱۴۴

سرد س ۱۴۵

سرد س ۱۴۶

سرد س ۱۴۷

سرد س ۱۴۸

سرد س ۱۴۹

سرد س ۱۵۰

سرد س ۱۵۱

سرد س ۱۵۲

سرد س ۱۵۳

سرد س ۱۵۴

سرد س ۱۵۵

سرد س ۱۵۶

خوای - هواييه (ه) اسنی - هستی (پ) : هستی

هواد (ه) هیند (پ) : هستند

هوام (ه) هم (پ) : هستیم

هوسکارت (اوسکالات) : سنگا لیدن : مشورت کردن

اوسپوریک : تمام و کامل

اوستویاران (اوستواران) : معتمدان

خوب : خوب

خویبه : خوبی

اوپست : افتاد

اوپستک : افتاده

اوفتیت : افتد

اوژدیس پرستکان : بت پرستان

اوژدس : بت

اوژدهیکیه : غریب بودن

هنجم : برکشم

اوش : بهش

خوشنوت : خوشنود

انشوتا (ه) هر قوم (پ) : مردم، در عربی انس و انسان

انشوتان (ه) مرتومان (پ) : مردمان

اوشاپ : شتاب

اوشاپشن : شنا بزدگی

اوشافت : شتافت

خوت : خود

خونای : خدای : شاه، فرمانروا

خوتایه : خدایی، پادشاهی

خوتایان : خدایان، پادشاهان

۳۱۶ / ۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

۳۱۶

خورتا يواز: خدا يواز، شاهوار	س٣ س٣ س٣ س٣
آكاس: آگاه	س٣ س٣ س٣
آكاسيه: آگاهي	س٣ س٣ س٣
آكاسونيت: آگاهانيد	س٣ س٣ س٣
عل (ه) مه (پ): نه	س٣
عل ات (ه) مه هكر (پ): مگر	س٣ س٣
آرايم: آرايم	س٣ س٣
آراست: آراست	س٣ س٣ س٣
آراستن: آراستن	س٣ س٣ س٣
آراستك: آراسته	س٣ س٣ س٣
اريك (ه) دور (پ) اريك (آرامي): دور	س٣ س٣
اردوان: اردوان نام اشك پنجم اشكاني	س٣ س٣ س٣
خریت: خريد	س٣ س٣
خروه: خروس	س٣ س٣
ارواستان: عربستان	س٣ س٣ س٣
ارويس: طناب، دمن	س٣ س٣
اروم (هروم): روم	س٣ س٣
ارومايان (هرومايان): روميان	س٣ س٣ س٣
اروميك (هروميك): رومي	س٣ س٣
اروماك (هروماك): رومي	س٣ س٣
الكسندر (الكساندر): اسکندر	س٣ س٣ س٣
ارمن: ارمنستان	س٣ س٣
خلموت (ه) خوفت (پ): خفت، خرابيد	س٣ س٣
ارژانيه كرت: ارژاني كرد، بخشيد	س٣ س٣ س٣
ارتاي: تندرو	س٣ س٣
ارتاك: تندرو	س٣ س٣
ارتخشير: اردشير	س٣ س٣ س٣

اسپنج: جایی که به مهمان دهند
 اسپریس: میدان اسپر دوانی
 اسپست: یونجه‌ای که به اسب دهند
 اسپچاکیها: ناسزایانه
 خدیتونیت (ه) وینیت (پ): بینید
 خدیتوننت (ه) دیت (پ): دید
 خستک: خسته
 آس (ه) مذ، می (پ) عاسیس (آرامی): می
 اسوبار: سوار
 اسوباران: سواران

اسوباریه: سواری
 اسوباریم: سوادشویم
 آسمان: آسمان
 آسمان یوم (ه) آسمان روج (پ): روز ۲۷ هر ماه
 هج: از
 اپایشنیک: بایسته وشایسته
 اپایشنیک تر: بایسته تر
 اپایت: باید

اپایت یهونتن رای (ه) اپایت بوتن راذ (پ): باید بودن
 اپاریک: دیگر
 آزار: آزار
 هزارک: هزاره پس از زردشت
 اچارکیه: بیچارگیه
 اپاچ: باز
 اپاچ وشت: بازگشت
 اپاچ مت: باز آمد

۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

آبات : آباد	۳۳۳
اپا تیبیاوندتر: ناتوانتر	۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳
آژاتان: آزادان ، آزادگان	۳۳۳ ۳۳۳
آپاتان : آبادان	۳۳۳ ۳۳۳
آژاتیبه: آزادی	۳۳۳ ۳۳۳
آژاتکان : آزادگان	۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳
افد : شگفت آور	۳۳۳
اپیمیم: بی بیم	۳۳۳ ۳۳۳
اپیبود: بی حس	۳۳۳ ۳۳۳
اپیو بناس : بی گناه	۳۳۳ ۳۳۳
اپی گومان: بی گمان	۳۳۳ ۳۳۳
اپی گومانیه: بی گمانی	۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳
اپی گومانیه دات: بی گمانی داد، اطمینان بخشید	۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳
اپی ویزندبها : بی گزندانه	۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳
هچیر: زیر	۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳
اپیر: بسیار	۳۳۳
اویران: ویران	۳۳۳
اپیسر: افسار	۳۳۳ ۳۳۳
اپیچک : پاک وخالص	۳۳۳ ۳۳۳
اپیتاک : ناپیدا	۳۳۳ ۳۳۳
آفرین : آفرین	۳۳۳ ۳۳۳
آفرین کرتار: آفرین کننده	۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳
اپورنایگان: برنابان، نوجوانان	۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳
اپورنای زانکان: برنازادگان	۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳
آپورتن : آورتن	۳۳۳ ۳۳۳
آپوستن : آبتن	۳۳۳ ۳۳۳
آپزن : آرتن، وان حمام	۳۳۳ ۳۳۳
افزونپتار: افزونی دهنده	۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳

آفرینندگان: دعایی که در جشنهای مذهبی خوانده می‌شد

اهرگر: بلند گرداننده

اپردویشن: بی تکلیف، بی کار

خفرونت (ه) کنت (پ): کند

خفرونتن (ه) کنتن (پ): از ریشه حفر

اپرماندگک: درمانده

آژرمیک: گرامی

آژرمیکتر: گرامیتر

اقرتر: برتر

اومان: مادر

اوسهینستن: تباه کردن

اوسپار: سپار، بسیار

اوسپاریه: بسیاری

اوسپاریم: بسیاریم

اوسپاریت: سپارد

اوسپارت: سپرد

اوسپارتن: سپردن

اوسوس: افسوس

اوش: او

اوش: ازش

اوشان: ایشان

هفت: هفت

اوت: ترا

اوتان: شمارا

هفتان: هفتان

هفتان بوخت: هفتان بخت، یعنی کسیکه توسط

هفت امشاسپند نجات یافته است

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

هفتويرنگگ: هفتورنگگ، دب اکبر، بنات النعش	سج ۱۳۱۱
خويا (ه) گيان (پ) : جان	سج ۱۳۱۲
آشناك : آشنا	سج ۱۳۱۳
اشنوت : شنود	سج ۱۳۱۴
اشنوتن : شنودن	سج ۱۳۱۵
آشوب : آشوب	سج ۱۳۱۶
اشكمب : اشكم ، شكم	سج ۱۳۱۷
ات (ه) هكر (پ) : اگر	سج ۱۳۱۸
آنخش : آنش	سج ۱۳۱۹
آتوران شاه : آذران شاه، آتش بهرام	سج ۱۳۱۱۰

آتور بورژين ميتر: آتشكده آذر بوزين مهر	سج ۱۳۱۱۱
آتور گوشسب: آتشكده آذر گشسب	سج ۱۳۱۱۲
آتور پاتكان : آذر بايجان	سج ۱۳۱۱۳
آتور فرنياگك : آتشكده آذر فرنيغ	سج ۱۳۱۱۴
ات (ه) هكرت (پ) : اگرتو	سج ۱۳۱۱۵

باهر : بهر، بهره	سج ۱۳۱۱۶
بار : بار	سج ۱۳۱۱۷
بار : كنار - مانند دريا بار ، دريا كنار	سج ۱۳۱۱۸
بارك : باره ، اسب	سج ۱۳۱۱۹
باركان : اسپان	سج ۱۳۱۲۰
بالست : اوج	سج ۱۳۱۲۱
بارستن : تن به رضا دادن	سج ۱۳۱۲۲
بارژان : بارجان، بارزان، كوههای بارز	سج ۱۳۱۲۳
بام : بامداد	سج ۱۳۱۲۴
بامدات : بامداد	سج ۱۳۱۲۵
باز : باج	سج ۱۳۱۲۶
۳۰۴	سج ۱۳۱۲۷

بیا (ا) در (پ) در عربی باب : در

بگان : بغان . خدایگان

بیرون : بیرون

بیم : بیم ، ترس

بیش : رنج

بیشو مناد : رنجور

بیت : باشید

برا (ا) به (پ) : به

برا (ا) به (پ) : بلکه

برا (ا) به (پ) : به جزء، به استثنای

برگشت : برگشت

براینسگو ننگک (ا) به استاتک (پ) : بسته

برام (ا) بیم (پ) : بلکه من

براز کتلونشن (ا) به اوزنیشن (پ) : بیاید کشتن

براز کتلوننت هوای (ا) بداوزت هی (پ) : بکشتی

براشاییت : بشاید

بناک : بناك (اسم خاص)

بوختیم : نجات یابیم (از مصدر بوختن)

بوخت ارتخشیر : نام شهر بوشهر

بوختن : نجات یافتن

بند : بند

بند گیاه : بندگی

بندك : بنده

بند کپه : بندگی

بون : بن

بونك : بنه

بعیهون (ا) خوه (پ) ریشه عربی بیعی : خواه

بعیهوند (ا) خواهند (پ) : خواهند

بوگان نمان : خدایگان

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

بمیهونم (ه) خواهم (پ) : خواهم	روان ۱۳۱۶
بمیهونست (ه) خواست (پ) : خواست	روان ۱۳۱۷
بمیهونستن (ه) خواستن (پ) در عربی بقی : خواستن	روان ۱۳۱۸
بون : بن	روان ۱۱
بورڈ آتور: برز آتور (نام)	روان ۱۱۳۱
بورڈین متر: برزین مهر (آتشکده)	روان ۱۲۳۶
بورڈك : بزرگك (نام)	روان ۱۱۳۷
بورت : برد	روان ۱۱۳۸
بوم : بوم، سرزمین	روان ۱۱۳۹
بره (ه) بوس (پ) : پسر	روان ۱۱۴۰
برھی (ه) بوسی (پ) : پسری	روان ۱۱۴۱
بنفشه (ه) خوت (پ) در عربی بنفسه : خود	روان ۱۱۴۲
بوچشن : پوشش	روان ۱۱۴۳
بوت : بود	روان ۱۱۴۴
بوت هود (ه) بوت هیند (پ) : بودند	روان ۱۱۴۵
بوتن : بودن	روان ۱۱۴۶
برته (ه) دوخت (پ) : دختر	روان ۱۱۴۷
بر : بر	روان ۱۱۴۸
بریه : درخشندگی، تابش	روان ۱۱۴۹
بریهنك : برهنه	روان ۱۱۵۰
براتر : برادر	روان ۱۱۵۱
براتران : برادران	روان ۱۱۵۲
بریهنیت : مقدر، تقدیر شده	روان ۱۱۵۳
بریهنیت یکویمو نیت (ه) بریهنیت ایستیت (پ) : مقدر است	روان ۱۱۵۴
بریهنشن : تقدیر	روان ۱۱۵۵
بلند : بلند	روان ۱۱۵۶
بسیم (ه) خوش (پ) در عربی بسیم : خوش	روان ۱۱۵۷

بست : بست

بستك : بسته

رند

رندو

د/د

ی : کسره اضافه

جه (جهی) : جنده ، روسپی

گیهان : جهان

بزدان : یزدان

بزدان کورت : آفریده یزدان

دهاك : ضحاک

یهونند (ه) دهیند (پ) : دهند

یهونیت (ه) دهیت (پ) ریشه عربی وهب: دهید

یخبونیت (ه) خندیت (پ) در آرامی خبب: خندید

یهونم (ه) دم (پ) : بدم

یهونت (ه) وات (پ) : داد

یهونت هود (ه) یهونت هیند (پ) : دادند

یهونتتن (ه) داتن (پ) : دادن

دهگانان : دهقانان

دهیوت : دهیو بد، رئیس کشور

یایتیونیم (ه) آوریم (پ) : آوریم

یایتیونیت (ه) آوریت (پ) : آورد

یایتیونت هود (ه) آوورت هیند (پ) : آوردند

یایتیونت (ه) آوورت (پ) ریشه عربی اتی: آورد

یایتیونتتن (ه) آوورتتن (پ) : آوردن

داناگان : دانایان

داناکیها : دانایانه

دانیه : بلدانی

یاویتك : جاوید

گمان (بان) : جان

د

رند

رندو

رندو

رندو و رندو

رندو

رندو

رندو

رندو

رندو

رندو

رندو و رندو

رندو

رندو

رندو

رندو

رندو

رندو و رندو

رندو

رندو

رندو

رندو

رندو

رندو

رندو

گان اسپار : جانسپار	۱۳۰ یودوس
گان اسپاریه : جانسپاراه	۱۳۱ یودوسلو
گان اسپارگان : جانسپاران	۱۳۲ یودوسلو
یهونات (ه) بوات (پ) : باد، باشد	۱۳۳ یودوسلو
یهووند (ه) بوند (پ) : باشند	۱۳۴ یودوسلو
یهوونیه (ه) بوپه (پ) : باشی	۱۳۵ یودوسلو
یهوونیت (ه) بویت (پ) ریشه آرامی هوا: بود	۱۳۶ یودوسلو
یهوونم (ه) بوم (پ) : باشم	۱۳۷ یودوسلو
یهوونیه (ه) باش (پ) : باش	۱۳۸ یودوسلو
یهوونت (ه) بوث (پ) : بود	۱۳۹ یودوسلو
یهوونتن (ه) بوئن (پ) : بودن	۱۴۰ یودوسلو
جاوری : باری، یکبار، نوبتی	۱۴۱ یودوسلو
دارای : دارا، داریوش	۱۴۲ یودوسلو
دادایی دارایان، داراب پسر داراب	۱۴۳ یودوسلو
دارای ملکا (ه) دارای شاه (پ) : شاه دارا	۱۴۴ یودوسلو
پاران : یاران	۱۴۵ یودوسلو
دارشن : پرستاری	۱۴۶ یودوسلو
دام : دام	۱۴۷ یودوسلو
جام : جام	۱۴۸ یودوسلو
جامك (يامك) : جامه	۱۴۹ یودوسلو
یهمتوند (ه) رسند (پ) ریشه آرامی و عربی مطی: روان شدن	۱۵۰ یودوسلو
یهمتونیم (ه) رسیم (پ) : رسیم	۱۵۱ یودوسلو
یهمتونیت (ه) رسیت (پ) : رسید	۱۵۲ یودوسلو
یهمتونیت (ه) رست (پ) : رسد	۱۵۳ یودوسلو
یهمتونت (ه) رسیت (پ) : رسید	۱۵۴ یودوسلو
یهمتونت هود (ه) رسیت هیند (پ) : رسیدند	۱۵۵ یودوسلو
یهمتونتن : رسیدند	۱۵۶ یودوسلو
شدیتونت (ه) و سیت (پ) : انداخت	۱۵۷ یودوسلو

گاس : گاه ، تخت	۱۱۱۱
گاس : گاه و وقت	۱۱۱۱
گاس : گاه و جای	۱۱۱۱
بخسون (ه) دار (پ) : بدار	۱۱۱۱
بخسونی (ه) داری (پ) : داشته باشی	۱۱۱۱
بخسوند (ه) دارند (پ) : دارند	۱۱۱۱
بخسونیه (ه) داریه (پ) : داری	۱۱۱۱
بخسونیم (ه) داریم (پ) : داریم	۱۱۱۱
بخسونم (ه) دارم (پ) : دارم	۱۱۱۱
بخسونتن (ه) داشتن (پ) : داشتن	۱۱۱۱
گافت : شکافت ، ترکید	۱۱۱۱
داشن : دهش	۱۱۱۱
دهشن : تقدیر ، قضا	۱۱۱۱
دخشك : نشان ، نشانه	۱۱۱۱
داشت : داشت	۱۱۱۱
داشتار : نگاهدارنده	۱۱۱۱
داشتن : داشتن	۱۱۱۱
دات : سن و سال	۱۱۱۱
دات : داد و عدل	۱۱۱۱
دات : بداد (دادن)	۱۱۱۱
داتارا : دادر ، خداوند	۱۱۱۱
دات ورژم : داد و رزم	۱۱۱۱
داتن : دادن	۱۱۱۱
یاتونیم (ه) آییم (پ) : آییم	۱۱۱۱
یاتونیت (ه) آییت (پ) : آیید	۱۱۱۱
یاتونم (ه) آییم (پ) : آییم	۱۱۱۱
یاتونت (ه) فریستت (پ) : فرستاد	۱۱۱۱
یاتونت هود (ه) آمت هیند (پ) : آمده اند	۱۱۱۱

یا توننت یکویمونات (ه) آمت ایست (پ): آمده است	١٢٤١١١٣
یا توننت یکویمونت (ه) آمت ایست (پ): آمده ام	١٢٤١١١٤
یا توننت (ه) آمت (پ): آمد	١٢٤١١١٥
یا توننتن (ه) آمتن (پ): آمدن	١٢٤١١١٦
یا تولا : جادو	١٢٤١١١٧
یزینک : ستوده : ستایش شده	١٢٤١١١٨
دانک : سن و سال	١٢٤١١١٩
دانستان : داستان	١٢٤١١٢٠
گیهان : گیهان	١٢٤١١٢١
گیهانیان : گیهانوان، جهانیان	١٢٤١١٢٢
بین (ه) اندر (پ) در هر بی یون : اندر	١٢٤١١٢٣
بین دمان (ه) اندر دمان (پ): در زمان	١٢٤١١٢٤
گیواک : جای	١٢٤١١٢٥
گیوالدی-بیتیونست (ه) گیوالدی-نیشست (پ): جای نشست	١٢٤١١٢٦
گیواکیها : جایها	١٢٤١١٢٧
دین : دین	١٢٤١١٢٨
دین آکاس : دین آگاه	١٢٤١١٢٩
دین داناکیه : دانش دینی	١٢٤١١٣٠
دین-ی-شپور (ه) دین-ی-ویه (پ): بهدین	١٢٤١١٣١
دین دوستیه : دین دوستی	١٢٤١١٣٢
دینار : دینار	١٢٤١١٣٣
دیل : دل	١٢٤١١٣٤
دیل سوچک : دل سوخته	١٢٤١١٣٥
یدرونند (ه) برتند (پ): برتند	١٢٤١١٣٦
یدرونای (ه) بیر (پ): بیر	١٢٤١١٣٧
یدرونایی (ه) بری (پ): بری، بیر	١٢٤١١٣٨

یدروننت (ه) بودت (پ) : برد

یدروننتن (ه) : بورتن (پ) . بردن

دیلمان : دیلمان

دیت : دید

گده (ه) خوره ، فره (پ) : خره ، فره

یده (ه) دست (پ) در عربی ید : دست

گده اومند (ه) خوره اومند (پ) : فرهمند

گده-ی-کیان (ه) خوره-ی-کیان (پ) : فره کیان

یده کرت (ه) دست کرت (پ) : دستگرده آبادی

دیتار : دیدار

دیتن : دیدن

گوهر : گوهر

دوازدهان : دوازدهان ، دوازده برج

دوخت : دخت ، دختر

دوختر : دختر

دوباوند : دماوند

دوبان (دوران) : دوران

گوبار : گوار شهری از کوره اردشور

گویشنیه (گووشنیه) : گویشی

گوند : گند ، لشکر پیاده

گوی : گوی بازی

گونگ : گنگ

جوی : جوی

زوزن (ه) درخم (پ) : درهم

ینسگونای (ه) استانیت (پ) : بستایند

ینسگوننت (ه) استنت (پ) : بستند ، ستاند

دولک ۱۳

دولک ۱۱

دولک ۱۳

دولک

دولک

دولک

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۱

دولک

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دولک ۱۳

دوبت (هـ) بوت (پ) : جز	۲۴۲
دوبتر (هـ) بوتر (پ) : جز، بجز	۲۴۲
دوبتريه (هـ) يوتريه (پ) : دگرگونی تغییر	۲۴۲
گوناگونك : گوناگونك، مونی بد، اهریمن	۲۴۶ و ۱۲۶
دروست : درست، تندرست	۱۲۴
گوزاران : کوچران	۲۴۲
دوكانك : دوكانه	۲ و ۳
دور : دور	۲۲
گور : گور، گورنجر	۲۲
گولار : روستایی از ناحیه کجاران	۲۲
گوربا : گربه	۲۲
گورسگيه : گرسنگی	۲۲
گورسینك : گرسنه	۲۲
دورشنريك . دورشهری، بیگانه، عرب	۲۲
يوم (هـ) روج (پ) در عربی يوم : روز	۶۲
گومارتك : گمارده	۶۲
گومارت يکويومونات (هـ) گومارت ایستات (پ) : گمارده بود	۶۲
گومارتك : گمارده	۶۲
گومارتك : گمارده	۶۲
گومارتك : گمارده	۶۲
د (هـ) این (پ) . این	۲۲
بسنگونت (هـ) اسنات (پ) : سنله، بسند	۲۲
بسنگونن (هـ) سناتس (پ) : سندن	۲۲
گوسپندان : گوسفندان	۲۲
دوستيه : دوستی	۲۲
خديتوننت (هـ) ديت (پ) : ديد	۲۲
گوفت : گفت	۲۲
گوفت يکويومونيت (هـ) گوفت ایستيت (پ) : گفته است	۲۲
گوفتن : گفتن	۲۲

گنج : گنج	۴۲
دوش : بدی	۴۳
دوشخوار : دشوار	۴۴
دشخوتایید: دوش خدایی، پادشاهی بد	۴۵
دوشارم : مهر و عشق	۴۶
دوشنام : دشنام	۴۷
دوش و نرگ : سخت گذر، صعب العبور	۴۸
دوشرمیه : بی شرمی	۴۹
دوش مینشینید : بدمنشی، بداندیشی	۵۰
دوشمن : دشمن	۵۱
دوشمنان : دشمنان	۵۲
گوشسب : آتشکده آذر گشسب	۵۳
دوش چشمید : بادچشمی، بدخواهی	۵۴
دوت : دور	۵۵
دوتك : دوده، دودمان	۵۶
بزدرون تن (ه) بورتن، نیتن (پ): رهنمون شدن	۵۷
یکویمونات (ه) ایسات (پ) : ایستاد	۵۸
یکویموند (ه) ایستند (پ) : هستند	۵۹
دریاب : دریا	۶۰
در اندرژپت : اندرژبد دربار	۶۱
گران: گران و بزرگ	۶۲
گران نوخمك: بزرگ تخمه، بزرگ نژاد	۶۳
گراميك : گرامی	۶۴
گرامیکیرها : گرامیانند، ارجمندانند	۶۵
گرامیکی نیتن: گرامی کردن	۶۶
گرامیکتر: گرامی تر	۶۷
درختان : درختان	۶۸
گروهی: گروهی	۶۹

درنگک : درنگک، تاخیر	دَلرَکَ
دروشت : درشت	دَلرَوشَ
دروند : ملحد، کافر	دَلرَوندَ
دروندزائک : دروندزاده	دَلرَوندَ زَی
دروندان : گمراهان	دَلرَوندانَ
درون : گرده نان فطیر مقدس	دَلرَونَ
درون‌یشت : دعای تقدیس گرده نان	دَلرَونَ یَشَ
دروغ : دیودروغ، دروغ	دَلرَوغَ
دروث : درود	دَلرَوثَ
گرم : گرم	دَلرَمَ
گرمیه: گرمی	دَلرَمِیَ
در پوشنیه: نگاهبانی، حمایت	دَلرَ پوشَنَ
گرفت : گرفت	دَلرَ گرفتَ
گرفنار: گرفتار	دَلرَ گرفتارَ
گرت: گرد	دَلرَ گرتَ
دمان (زمان) : زمان	دَلرَ زمانَ
یمینونیت (ه) میریت (پ) در عربی موت: بمیرد	یَمینونیتَ
یمینونیت (ه) موت (پ) : مرد	یَمینونیتَ
گملا (ه) اشتور (پ) : شتر	گَملا
یمللون (ه) گو (پ) : بگو	یَمللونَ
یمللونای (ه) گوی (پ) : گویی	یَمللونایَ
یمللووند (ه) گووند (پ) : گویند	یَمللووندَ
یمللوونیه (ه) گوویه (پ) : گویی	یَمللوونیهَ
یمالونیت (ه) گویت (پ) : گوید	یَمالونیتَ
یمالون (ه) گو (پ) : گوی	یَمالونَ
جست یکویمونات (ه) جست ابستیت (پ): جسته است، سرزده است	جست یکویموناتَ
دست و خدوون (ه) دست گیر (پ): دستگیر	دست و خدوونَ

دستویر (دستویر) : دستور، وزیر	دستویر
دست کورت : آبادی	دست و اید
دژ : دژ	دژ
پژشن : یژشن، پرستش	پژشن
گچسنگ : گچسنگ، ملعون	گچسنگ
دپیرانی مهست : نخست وزیر	دپیرانی
دپیری : دپیری	دپیری
گت : گوردباد	گت
دشت : دشت	دشت
یتیبونست (ه) نیشست (پ) : نشسته، نشانه	یتیبونست
یتیبونست یکویمونات (ه) نشست ایستات (پ) : نشسته بود	یتیبونست
یتیبونست گاس (ه) نیشست گاه (پ) : نشست گاه	یتیبونست
یتیبونستن (ه) نیشاستن (پ) : نشانیدن، نشستن	یتیبونستن
یتیبونستک (ه) نیشسنگ (پ) : نشسته	یتیبونستک
دیگر : دیگر	دیگر
ا (ه) او، اوت (پ) : و	ا
واهرام : بهرام، مریخ	واهرام
نهازینگان : برج جدی	نهازینگان
وای : وای	وای
عبیدون (ه) کونید (پ) : کنند	عبیدون
عبیدونیم (ه) کونیم (پ) : کنیم	عبیدونیم
عبیدون (ه) کون (پ) : کن	عبیدون
عبیدونایی (ه) کونی (پ) : کنی	عبیدونایی
عبیدونای (ه) کونیت (پ) : کنید	عبیدونای
عبیدونم (ه) کونم (پ) : کنم	عبیدونم
عبیدونت (ه) کورت (پ) : کرد	عبیدونت

عخدونت [وخذونت] (ه) گرفت (پ) ریشه عربی اخذ: گرفت	۱۲۱۲۱۳
عخدونتن [وخذونتن] (ه) گرفتن (پ): گرفتن	۱۱۳۱۲۱۲
نام : نام	۱۲۱
نامیک : نامی	۱۲۱۲
نامیکتر : نامی تر	۱۲۱۲۱۲
نامک : نامه	۱۲۱۲
واسپوهرکان (وسپوهران): بزرگ زادگان	۱۳۱۲۱۲۱۲
واستریوشان : کشاورزان، دامداران	۱۳۱۲۱۲۱۲
ناف : نژاد، خانواده	۱۲۱
واج : دعایی که در سر سفره می خوانند	۱۲۱
واج عخدونتن [وخذونتن] (ه) واج گرفتن (پ): واج گرفتن	۱۲۱ ۱۲۱۲۱۲
نخچیر : نخچیر	۱۲۱۲
واچورکانی : بازرگانی	۱۲۱۲۱۲
وخشیند : بدرخشند، نموکنند	۱۲۱۲۱۲
وحشتیک : بهشتی	۱۲۱۲۱۲
وات : باد	۱۲۱
نیهان : نهان	۱۳۱۲۱۲
نیهان روشنیه : نهان زیستی	۱۳۱۲۱۲
عد (ه) تالك (پ) : تا	۱۲۱
اود : و (واوعطف)	۱۲۱
نیاکان : نیاکان	۱۳۱۲۱۲
ویابان : بیابان	۱۳۱۲۱۲
نیاژ : نیاز	۱۲۱
عسگده (ه) نماج (پ) ریشه عربی مسجد : نماز	۱۲۱۲
عسگده بورت (ه) نماج بورت (پ) : نماز برد	۱۲۱۲
عسگده بدرونت (ه) نماج بورت	۱۲۱۲
(پ) : احترام گذاشت	۱۲۱۲

وینارتن : سامان دادن	۱۲۱ سلمو
وینیت : بینید	۱۲۲ صر
نیوار تخشیر : نیوار دشیر، نخته نرد	۱۲۱ سلمو سلمو
نیوک : نیک	۱۲۱ و
نیوکیه : نیکی	۱۲۱ و
نیو کوک : نیکو	۱۲۱ و
نیو کورکیه : نیکوویی	۱۲۱ و
نیو کوکیها : نیکوبانه	۱۲۱ و
نیو کوکتر : نیکوتر	۱۲۱ و
ویسیه (ویشیه) : گسیل	۱۲۱ و
ویراستن : ویراستن، منظم کردن	۱۲۱ و
نیروک : نیرو	۱۲۱ و
نیروک اومندیه : نیرومندی	۱۲۱ و
نیمروچ : نیمروز، ظهر	۱۲۱ و
ویش : پیش	۱۲۱ و
ویشست : بیشترین	۱۲۱ و
نیشه (ه) زن (پ) درعربی نساء : زن	۱۲۱ و
نیشهیه (ه) زنیه (پ) : زنی	۱۲۱ و
نیشه آن (ه) زنان (پ) : زنان	۱۲۱ و
ویناس : گناه	۱۲۱ و
ویناسکار : گناهکار	۱۲۱ و
ویناسکاران : گناهکاران	۱۲۱ و
ویناسکاریه : گناهکاریه	۱۲۱ و
ننگک : ننگ	۱۲۱ و
ویندات : پیروز شد	۱۲۱ و
وینداتن : پیروز شدن	۱۲۱ و
نوگ : نو	۱۲۱ و

نوزاداتان : نوزادان	۱۱ و کسر و ۱۳
نزد : نزد	اكد
نزدیک : نزدیک	اكدو
نزدیکیه : نزدیکی	اكدووس
نزدیکتر : نزدیکتر	اكدووسر
نزد من (ه) نزد هج (پ) : بلافاصله، پیش از	اكد ۱۶
نزدیست : نخست	اكدلص
ویزند : گزند	اكدو
ویزند کار : گزند کار	اكدووسا
عزلونیه (ه) شویه (پ) : شوی	اكدووس
عزلونیم (ه) شویم (پ) : شویم	اكدووسا
عزلونیت (ه) شویت (پ) : شود، رود	اكدووسا
عزلونت (ه) شوت (پ) : شد، رفت	اكدووسا
عزلونت یکویمونات (ه) شوت ایسنات (پ) : شده بود	اكدووسا
عزلونتک باخت (ه) به شوتک باخت (پ) : بخت برگشته	اكدووسو
نیکاس : نگاه	اوسه
نیکیر : نگر، مراقبت کن	اویلا
نیکیریت : نگرید	اویلاص
عل (ه) ا (پ) : به	ا
عل همکرتن (ه) اهمکرتن (پ) : فراهم آوردن	ا ۱۱ و ۱۳
عل کامک یا متونیت (ه) اکامک رسیت (پ) : بدکام رسید	ا ۱۱ و ۱۳ و ۱۴
ور : دریا، برکه	ا
ورهران : بهرام	ا ۱۱ و ۱۳
ورهمک : جامه	ا ۱۱ و ۱۳
وریک : گریز	ا ۱۱ و ۱۳
عریکونیت (ه) ویربخت (پ) : گریزد	ا ۱۱ و ۱۳
عریکونیت (ه) ویربخت (پ) : گریخت	ا ۱۱ و ۱۳
عریکونیت (ه) ویربخت (پ) : گریخته	ا ۱۱ و ۱۳

عربکوننت پکریمونات (ه) ویریخت استات (پ) : گریخته بورد	۱۱۳۱۱۳۱۱
عربکونتن (ه) ویریختن (پ) : گریختن	۱۱۳۱۱۳۱۱
ورک : بره	۱۱۳۱۱۳۱۱
عله (ه) ای (پ) : او	۱۱۳۱۱۳۱۱
علهشان (ه) اویشان (پ) : ایشان	۱۱۳۱۱۳۱۱
ورج : ارچ، ارزش	۱۱۳۱۱۳۱۱
ورجاوند : شکوه مند، مقدس	۱۱۳۱۱۳۱۱
ورچیکر : برزگر	۱۱۳۱۱۳۱۱
ورچیکران : برزگران	۱۱۳۱۱۳۱۱
ورچیکرتاران : کشاورزان	۱۱۳۱۱۳۱۱
ورتینوت : گردانید	۱۱۳۱۱۳۱۱
ورتک : آزموده	۱۱۳۱۱۳۱۱
ورتک روبان : گشته و روان، گمراه	۱۱۳۱۱۳۱۱
نمایت : نماید	۱۱۳۱۱۳۱۱
وسیار : بسیار	۱۱۳۱۱۳۱۱
وستانخویها : گستاخانه	۱۱۳۱۱۳۱۱
وستانخو : مطمئن	۱۱۳۱۱۳۱۱
زیرک : دلیر، جنگی	۱۱۳۱۱۳۱۱
نفسه (ه) خویش (پ) در عربی نفس : خویش	۱۱۳۱۱۳۱۱
نفسه تن (ه) خویش تن (پ) : خویشتن	۱۱۳۱۱۳۱۱
نپشت : نوشت	۱۱۳۱۱۳۱۱
نپشت یکویمونات (ه) نپشت ایستات (پ) : نوشته است	۱۱۳۱۱۳۱۱
ویچارش : گزیر	۱۱۳۱۱۳۱۱
ویچینک : گزیده	۱۱۳۱۱۳۱۱
وچورگان : بزرگان	۱۱۳۱۱۳۱۱
وچورگیه : بزرگی	۱۱۳۱۱۳۱۱
وچودی مینشن : بزرگمنش	۱۱۳۱۱۳۱۱
وجک : بچه	۱۱۳۱۱۳۱۱

نیشست: نشانیله، برپا کرد

۱۱۱۱۱۱۱۱

وشك : آبجر

۱۱۱۱۱۱۱۱

اشمعونت (ه) اشنوت (پ) ریشه عربی سمع : شنود

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

نیشستن : نشاندن، برپا کردن

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

وشت : گشت، باز گشت

۱۱۱۱۱۱۱۱

عشتمونیت (ه) خوریت (پ) : خورید

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

عشتمون (ه) خورد (پ) : بخور

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

عشتمونتن (ه) خورتن (پ) : خوردن

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

ویناخٹك : گداخته

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

وت هونرنر: بدشونر

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

وینار: گذار، گذرگاه

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

وینارك : گذاره

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

وتبخت : بدبخت

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

وت : بد

۱۱۱۱۱۱۱۱

وت - کامگیه : بد کامگی، بدنیتی

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

ویترگك : گذر

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

ویترت : گذشت

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

ویترت هواد (ه) ویترت هند (پ) : بگذشته اند

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

ویترتن : گذشتن

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

وینشت : گذشت

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

ک

زبان : زبان

۱۱۱۱۱۱۱۱

زیانك : زنك

۱۱۱۱۱۱۱۱

زاهر : زهر

۱۱۱۱۱۱۱۱

زها (ه) زر (پ) در عربی ذهب : زر

۱۱۱۱۱۱۱۱

زهبا بین (ه) زرین (پ) : زرین

۱۱۱۱۱۱۱۱

زاوول : زابل

۱۱۱۱۱۱۱۱

زات : زاء

۱۱۱۱۱۱۱۱

ذڪ (ه) هان (پ) در عربي ذاك : آن

کد

ذکيه (ه) هانی (پ) : ديگر

کوسد

زينهار : زينهار، امان

کوسد

زين افچار : زين افزار

کوسد

زين افزار : زين افزار

کوسد

زيندان : زندان

کوسد

زين : زين، سلاح

کوسد

زيوندك : زنده

کوسد

ذکر (ه) نر (پ) در عربي ذکر ، مر

کوسد

ذکم (ه) ايم (پ) : من

کوسد

ذگش (ه) ايش (پ) : او را

کوسد

ذکتون (ه) اوژن (پ) : بکش

کوسد

ذکتونيت (ه) اوژنيت (پ) : بکشد

کوسد

ذکتونشن (ه) اوژنشن (پ) : کشتار

کوسد

ذکتاونت (ه) اوژت (پ) : زده، کشت

کوسد

ذکتاونت (ه) اوژت (پ) ، ريشه عربي قتل : کشت

کوسد

ذکتونتن (ه) اوژتن (پ) : کشتن

کوسد

زور : زور

کوسد

زهرم : جهرم

کوسد

زنيه : زنی

کوسد

زنش : زنش

کوسد

زوت : زود

کوسد

زره : زره

کوسد

زريه : دريا

کوسد

زرعونيت (ه) زابت (پ)، در عربي ذرع : زادن

کوسد

زرعونيت بکويومونات (ه) ذات استات (پ) : زاده است

کوسد

زرعونت (ه) ذات (پ) : زاده بزاد

کوسد

زرېك : زارى	كڼو
زرېگومند : دنچور و نزار	كڼوسرېډ
زميك : زمين	كڼو
زفر : پوزه، دهان	كڼو
زت : زد	كمر
زتن : زدن	كمر۱۱
	و
كد با (ه) دروج (پ)، در عربى كذب : دروغ	وسرېد
كايمن (ه) هميست (پ): همگى	وسرېد
كار : كار	وسد
كالا (ه) وانگك (پ) ريشه عربى قال : بانگك	وسلكد
كاران : بيگانگان	وسلكر۱
كارشمك (ه) كارنامك (پ) : كارنامه	وسدوسو
كاربچار : كارزار	وسدوسد
	وسلر۱
كاروان - ي : كاروانى	وسدوسو
كارنامك : كارنامه	وسدوسو
كارفرمانان : كارفرمايان	وسدوسو
كامك : كامه و كام	وسو
كامك هنجام : كامروا	وسووسو
كامك دوواك : كامروا	وسووسو
كامكار : كامكار	وسووسد
كامكارتر : كامروا تر	وسووسلر۱
كاميستن : ميل كردن، خواستن	وسووسو
كاپول : كابل	وسووسو
كبد (ه) وس (پ) : بسيار	ورڼ
كبدان (ه) وسان (پ) : بيارها	ورڼ۱۳
كى : كى، كيان	وي
كىهان : كهان، كوچكتران	وي۱۳

کیان : گیان	۱۳۵ و
کیانیچ : گیانی	۹۳۵ و
کیرا آن (ه) گوسپندان (پ) : گوسپندان	۱۳۲۲ و
کیوان : کیوان، ستاره زحل	۱۳۲ و
کین : کینه	۱۴۹
کیسر : قیصر	ویدیک
کیشور : کشور	ویدیک
کیت : کید (کید هندی)	۱۳۳ و
کینان : کیدان، عنوان پادشاهان هند	۱۳۳ و
کیتی هندوک : کید هندو	۱۳۳ و
کیتی هندوکان : کید هندوان	۱۳۳ و
کلا (ه) هر (پ) در عربی کل : هر	۱۳۹۲۳ و
کلا ادوینک (ه) هر ادوینک (پ) : هر آئینه	۱۳۹ و
کنار : کنار	۱۳۲ و
کوخشن : کوشش، جنگ و جدال	۱۳۱ و
کوخشیت : کوشد	۱۳۱ و
کنیچک : کنیزک، دخترک	۱۳۱ و
کنیچگان : کنیزکان، دختران	۱۳۱ و
کریتونتن (ه) خوانتن (پ)، ریشه عربی قرأ : خواندن	۱۳۱ و
کون (ه) نون (پ) : اکنون	۱۱ و
کونشن : کنش	۱۳۱ و
کونشن : کنش، کاری که باید کرد	۱۳۱ و
کونشنیه : کنشی	۱۳۱ و
کونچ (ه) نونچ (پ) : اکنون نیز	۹ و
کورتان : کردان	۱۳۳ و
کوستک : ناحیه	۱۳۳ و
کوستکیها : ناحیهها	۱۳۳ و

واللهو والهمو

كوسنك كوسنك : هر سوي	واللهو
كوب : كوه	واللهو
كوفيهها : كوهها	واللهو
كرفك : كار ثواب	واللهو
كرفگر : كرفه گر، نيكو كار	واللهو
كنوشكان: مردم بلا دقنوج در هندوستان	واللهو
كوشش : كوشش	واللهو
كوت : كرد	واللهو
كوتاران : كار گزاران دولتي	واللهو
كوت هوام (ه) كوت هم (پ) : كردم	واللهو
كوت بيت : كرده باشي	واللهو
كوت بكوپهونات (ه) كوت ايستان (پ) : كرده بود	واللهو
كوت بكوپهونيت (ه) كوت ايستيت (پ) : كرده است	واللهو
كوتك : كرده	واللهو
كوتن : كردن	واللهو
كوبا (ه) سگك (پ) در عربي كلب : سگ	واللهو
كوتناك : كلانه، دژ	واللهو
كوتنوند (ه) خوانند (پ) : خوانند	واللهو
كوتنوت (ه) خوانت (پ) : خواند	واللهو
كوتنوتن (ه) خوانتن (پ) ديشه عربي قرأ : خواندن	واللهو
كوت : كرم	واللهو
كوتان : كرمان	واللهو
كوت خوتاي : خداوند كرمان	واللهو
كوتسيه (ه) اشكمب (پ) در عربي كرش : شكم	واللهو
كوت : كمر	واللهو
كوتين : كشيدين	واللهو
كوتام : كدام	واللهو

کتک خوتای : کدخدا	و ص و ۳ ص ۳
کتک خوتاییه : کدخدایی	و ص و ۳ ص ۳
کترونیست (ه) مانیت (پ) در آرامی کتر : ماند	و ص و ۳ ص ۳
کترون (ه) مان (پ) : ماندن، درنگ کردن	و ص و ۳ ص ۳
کترونت (ه) ماند (پ) : بیاید	و ص و ۳ ص ۳
کترونت هود (ه) ماند هند (پ) : ماندند	و ص و ۳ ص ۳
کترونت یکویمونات (ه) ماند استیت (پ) : مانده است	و ص و ۳ ص ۳
	ل
	ل
لی (ه) من (پ) در عربی لی : برای من	ل
لا (ه) نه (پ) : نه	ل
ری : شهر ری	ل
راذ (رای) . را	ل
رایستن : سامان دادن	ل و ۳ ص ۳
	ل و ۳ ص ۳
رایست کرتن : نظم و سامان دادن	ل و ۳ ص ۳
رای اوئند : درخشنده ، باشکوه	ل و ۳ ص ۳
رایستن : مشاوره	ل و ۳ ص ۳ (۱)
لاوخر (ه) اپاچ (پ) : باز، دیگر باز	ل و ۳ ص ۳
لاوخرورت (ه) اپاچ ورت (پ) : باز گیرد	ل و ۳ ص ۳
لاوخروشتن (ه) اپاچ وشتن (پ) : باز گشتن	ل و ۳ ص ۳
لاوخرساربه (ه) اپاچ ساربه (پ) : نافرمانی	ل و ۳ ص ۳
لعل (ه) علی (پ) در عربی لعلی : بالا	ل و ۳ ص ۳
رامشن : دامش، آسایش	ل و ۳ ص ۳
دامنتی ارتخشیر : شهر دامش اردشیر	ل و ۳ ص ۳
راست : راست	ل و ۳ ص ۳
راس : راه	ل و ۳ ص ۳
راسی شهپوهر : راه شاهپور	ل و ۳ ص ۳
راژ : راز	ل و ۳ ص ۳

راوك : راوك (نام ناحیه‌ای)	ر۲۷۰
دا تونیم (ه) دویم (پ) ریشهٔ عربی رهط : دویم، بدویم	ر۲۷۱
را تونست (ه) دویت (پ) بدوید	ر۲۷۲
دبا (ه) وزورگک (پ) در عربی رب : بزرگک	ر۲۷۳
دباکیه (ه) و زورگیه (پ) : بزرگی	ر۲۷۴
دباهریه : ریشخند	ر۲۷۵
دیخت : ریخت	ر۲۷۶
لدنه یوم (ه) ام‌روج (پ) در عربی ذاك الیوم : امروز	ر۲۷۷
لیلیا (ه) شب (پ) در عربی لیل : شب	ر۲۷۸
لیلیا ای (ه) شبی (پ) شبی	ر۲۷۹
دیم : دیمن، چرك، ناپاك	ر۲۸۰
رستاخوژ : رستاخیز	ر۲۸۱
ریژشن : ریزش	ر۲۸۲
ریژیت : ریزند	ر۲۸۳
ریتك : ریتك، پسرک، نوجوان	ر۲۸۴
دسیکان : دسیکان، چاکران	ر۲۸۵
دوبان : روان	ر۲۸۶
دوبشن : روش	ر۲۸۷
دوی : دوی	ر۲۸۸
دوی : دوی، نوعی فلز	ر۲۸۹
دوی : سوی، طرف	ر۲۹۰
دکی : فوچی	ر۲۹۱
لعین (ه) پیش (پ) در غربی لعین : پیش‌چشم	ر۲۹۲
لعین گاس (ه) پوش گاس (پ) : پیش‌گاه	ر۲۹۳
دویشه (ه) سر (پ) در عربی رأس : سر	ر۲۹۴
لویت (ه) نیست (پ) در عربی لیت : نیست	ر۲۹۵
روغنیها : روغن‌ها	ر۲۹۶
لنه (ه) ام‌اه (پ) در عربی لنا : ما	ر۲۹۷

روسپيك : روسپى، فاحشه

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

روستاك : روستا، ده

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

روستخم - ي متراپان : رستم مهر بان

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱ ۱۳۱۱۱۱۱۱

رنج : رنج

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رنجك : رنجه

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رنجكپها : رنجگى، خستگى

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رنجينيټن : رنجانيدن

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

روشنيه : روشنى

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

روت : رود

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

لوتنه (ه) اپاك (پ) : با

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

لوتنه به (ه) اپاكيه (پ) : با كسى بودن

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

لك (ه) نو (پ) ، در عربى لك : نو

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رك : قوچ

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

لكرم (ه) شماه (پ) در عربى لكم : شما

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رم : گروه

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رميتو ند (ه) او گند (پ) ريشه عربى رمى : افكند

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رميتونيت (ه) او گنيت (پ) : افكنيد

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رميتونيت (ه) او گنت (پ) : افكند

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رسيت : رسد

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رسيت : رسيد

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رستار كرت : نجات داد، رستگار كرد

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رسته واى (ه) رسته ي (پ) : رسته اى

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رستك ، رسته، نژاد يافته

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رپ مهيت (ه) آوريت (پ) : آمديد، آورديد

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

رفت : رفت

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

لتمه (ه) ايتر (پ) : ايدر، اينجا

لر ۱۳۱۱۱۱۱۱

6

میان: میان	۱۳۲۶
مراهکن: مرده، مراهق	۱۳۳۶
ماریک: مادی	۱۳۴۶
ماریگان: مادی‌ها	۱۳۵۶
مخینوشن (ه) زینشن (پ): زنش	۱۳۶۶
مخینوات (ه) زن (پ): زد	۱۳۷۶
مخینوات عزاونت (ه) زت شوت (پ): کشته شود، زده شود	۱۳۸۶
ماند: نام محلی است	۱۳۹۶
ماندگیه: ماندگی و خستگی	۱۴۰۶
ماندن: پشیمان شده	۱۴۱۶
مان: خانه، اطاق	۱۴۲۶
مانه (ه) یام (پ) در عربی انا: جام	۱۴۳۶
ماه (ه) پور (پ) در عربی ملائ: پر	۱۴۴۶
مانک: ماده	۱۴۵۶
میا (ه) آب (پ) در عربی ماء: آب	۱۴۶۶
مینون (مینوگک): بهشت	۱۴۷۶
مگوبت: موبد	۱۴۸۶
مگوبتان مگوبت: موبدان موبد	۱۴۹۶
مگوبت-ی- مگوبتان: موبد موبدان	۱۵۰۶
میشن: مش، ادیشه	۱۵۱۶
میرد: خوران، سفره مهمانی	۱۵۲۶
میرنک: میره، حواجه، نجیب زاده	۱۵۳۶
قدم (ه) ابر (پ): بر	۱۵۴۶
قزم زکچ بون (ه) ابرهانچ بون (پ): سرانجام	۱۵۵۶

قد معمولیت (ه) سہست (پ): بہ نظر می رسد	۶۵۱۶۱۶
قد معمولیت (ه) سہست (پ): بہ نظر رسید	۶۵۱۶۱۶
میژونیگان: مردم مکران و عمان	۶۵۱۶۱۶
میش: میش، برج حمل	۶۵۱۶۱۶
میش سار: میش سر	۶۵۱۶۱۶
من (ه) هج (پ): از	۶۵۱۶۱۶
ملیا (ه) سخون (پ): سخن	۶۵۱۶۱۶
مندعم (ه) چیش (پ): چیز	۶۵۱۶۱۶
مندعمی (ه) چیشی (پ): چیزی	۶۵۱۶۱۶
موگک مرتان: مغ مردان	۶۵۱۶۱۶
مون (ه) کی (پ) در عربی من: کہ، چہ کسی	۶۵۱۶۱۶
موکران: مکران	۶۵۱۶۱۶
مورواریت: موروارید	۶۵۱۶۱۶
مورت هواد (ه) مورت هند (پ): مردند	۶۵۱۶۱۶
مورتکان: مردگان	۶۵۱۶۱۶
موست اومندان: مستمندان	۶۵۱۶۱۶
موستگر: گریان، آزرده دل	۶۵۱۶۱۶
موست: مست	۶۵۱۶۱۶
مکباوتتن (ه) پتی گیر یفتن (پ): پذیرفتن، قبول کردن	۶۵۱۶۱۶
مکرستان: مکران	۶۵۱۶۱۶
مرگک: مرگ	۶۵۱۶۱۶
مرگرژان: مرگک ارزان، محکوم بہ مرگک	۶۵۱۶۱۶
مرگرژانان: سزاواران بہ مرگک	۶۵۱۶۱۶
مرونیشان: پیش گوینان، فال گیران	۶۵۱۶۱۶
مرک: مرہ، شماره	۶۵۱۶۱۶
ملکا (ه) شاہ (پ) در عربی ملک: شاہ	۶۵۱۶۱۶
ملکان ملکا (ه) شاہان شاہ (پ): شاہنشاہ	۶۵۱۶۱۶
مرژینند: مرزند، ہم مرز، تماس یافتن	۶۵۱۶۱۶

مرژبان: مرزبان	۱۳۱۳۶
مرت: مرد	۱۳۱۴۶
مرتبان: مردبان	۱۳۱۵۶
مرتبانکبه: مردانگی	۱۳۱۶۶
مرتوم: مردم	۱۳۱۷۶
مرتومان: مردمان	۱۳۱۸۶
مرتوم کاریه: مردم کاری، کوشش انسانی	۱۳۱۹۶
مه (ه) چی (پ) دره‌ری ما: چه، زیرا	۱۳۲۰۶
مست: مست	۱۳۲۱۶
مس: مه، بزرگ	۱۳۲۲۶
مستران: مهتران، بزرگان	۱۳۲۳۶
مت: آمد	۱۳۲۴۶
متا (ه) ديه (پ): ديه، ده	۱۳۲۵۶
متا (ه) ديه (پ): ديه، ده	۱۳۲۶۶
متايي (ه) ديهي (پ): ديهي، دهی	۱۳۲۷۶
مت هود (ه) مت هند (پ): آمدند	۱۳۲۸۶
مت يکويديونات (ه) مت ايستان (پ): آمده، بود	۱۳۲۹۶
مت يکويديونيت (ه) مت ايستيت (پ): آمده است	۱۳۳۰۶
متن: آمدن	۱۳۳۱۶
متر: مهر، خوردشيد	۱۳۳۲۶
متر: مهر، دوستی	۱۳۳۳۶
متران: مهرا، عهد پيمان	۱۳۳۴۶
متر دروج: مهردروغ، پيمان شکن	۱۳۳۵۶
متر دروجيه: مهردروغی، پيمان شکنی	۱۳۳۶۶
مترک: مهرک	۱۳۳۷۶
مترک - ی - انوشک لانان: مهرک انوشکان (نام شاهان)	۱۳۳۸۶
مترک - ی - انوشک لانان: مهرک نوشزاد	۱۳۳۹۶

سخت : سخت	دوخت
سای: باج وخراج	دوس
سایک: سایه	دوسو
سخون: سخن	دوسو
ساک: سای، ساو، خراج	دوسو
ساسان: سامان	دوسو
سهم: سهم، بیم، ترس	دوسو
سختیه: سختی	دوسو
ساتوند (ه) رفتند (پ): رفتند	دوسو
ساتونت (ه) رفت (پ): رفت	دوسو
ساتونت هود (ه) رفت هند (پ): رفتند	دوسو
سخت تر: سخت تر	دوسو
سزیت: سزد	دوسو
سر: سو	دوسو
سرای: سرای، خانه	دوسو
سرخوتایان: سرخداپان	دوسو
سریه: سری، سروری	دوسو
سروت: سرود	دوسو
سپاه: سپاه	دوسو
سپاهان: سپاهان، اصفهان	دوسو
سپاه پتان: سپهبدان	دوسو
سژاک وار: سزاوار	دوسو
سپاسداریه: سپاسداری	دوسو
سپاس: سپاس	دوسو
سپاسدار: سپاسدار	دوسو
سژاکوار: سزاوار	دوسو
سپیت: سپید، سفید	دوسو

ددهه

ددهه ۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱۱۱

سژیت: سزد

سژیت یهوونتن (ه) سژیت بوتن (پ): سزد بودن
 سپوختن: تأخیر کردن، سرپیچی کردن، فرو کردن

ددهه ۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱

ددهه

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

ددهه ۱۳۱۱۱۱

سپوچکاران: تأخیر کنندگان

سبز: سپر

سناخر: شهر اسنجر

سنایشن: ستایش

سنارک: ستاره

سنارکان: ستارگان

سنتهمبکیه: ستمگری

سنتهمک: ستمگر

دتیگر: دودبگر

سنیژک: ستمیزه

ستوبیه: ستوهی

ستور: ستور

ستوران: ستوران

ستورگاس: ستورگاه

سنوربان: سنوربان

صترت: حیران، مشوش

ستپر: ستبر

سوخر: سرخ

سند: سند (هند)

سردار: سردار

سرداریه: سرداری

سولک: سوی

سوگند: سوگند

پینا کینیت: پیدا و آشکار کرد	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پینا کینیتن: پیدا و آشکار کردن	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پیغام: پیام	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پیتر: پدر	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
فراج: فراز	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
فراج کریتونت (ا) فراج خواند (پ): فراز:	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
فراچتر: فرازتر	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
فرزند: فرزند	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
فرزندان: فرزندان	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
فرزندیه: فرزندی	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پون (ا) پت (پ): به	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پون انا داشتن (ا) پت ات داشتن (پ): پندا	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پون خدیتونت (ا) پتدیت (پ): پدید	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پورسیت: پرسید	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پورسیتن: پرسیدن	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پورسشن: پرسش	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پون شلوم (ا) پت دروت (پ): به سلامت	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پومه (ا) دهان (پ) درعربی فم: دهان	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پوسران: پسران	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پوشت: پشت	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پوشت اسپ سردار: فرمانده سواره نظام	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
پر: پر	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
فراهنگک: فرهنگک، تربیت	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
فراهنگستان: فرهنگستان، مدرسه	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
فرهخت: تربیت شده، تربیت کرد	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮
فرهختک: فرهیخته، تربیت شده	𐭯𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮

فر سنگک: فر سنگک	۱۳۰۱
فرژانگان: فرژانگان	۱۳۰۲
فرجفت: فرجام پذیرفت	۱۳۰۳
فسخو: پاسخ	۱۳۰۴
فست: بست	۱۳۰۵
فسندیت: پسندید	۱۳۰۶
فچوین: نسخه	۱۳۰۷
فشیمانید: فشیمانی	۱۳۰۸
فنیخ ویه: آذوقه. فراوانی	۱۳۰۹
فتیازک: پتیازه، بلا	۱۳۱۰
فتیورک: پذیره	۱۳۱۱
فتیتیک: گناه	۱۳۱۲
فت وست: پیوست	۱۳۱۳
فت وستک: پیوسته	۱۳۱۴
فت کوفتک: برخورد، تصادف کرده	۱۳۱۵
فت موچن: پوشاند	۱۳۱۶
فت موج: پیوست	۱۳۱۷
فتنس: پهنس، به او	۱۳۱۸
فتشخوارگر: ناحیه گیلان و طبرستان	۱۳۱۹
چاه: چاه	۱۳۲۰
چهاربای: چهاربای	۱۳۲۱
چهاربايان: چهاربايان	۱۳۲۲
چارک: چاره	۱۳۲۳
چاروک: چابک	۱۳۲۴
چاپوکید: چابکی	۱۳۲۵
چاپوکنر: چابکنر	۱۳۲۶
چاشت: چاشت، غذای صبحانه	۱۳۲۷

چبون (ه) هیر (پ) در آرامی صیون: مال، دارایی.	١١١١
چیگون: چون، چونان	١١١٢
چیره: چیره	١١١٣
چیریه: چیرگی	١١١٤
چیم: معنی، تعبیر	١١١٥
چیتار: بشیمان شده از گناه	١١١٦
چند: چند	١١١٧
چوبک: چوبی	١١١٨
چوپندگان: چوگان	١١١٩
چشم: چشم	١١٢٠
چشینیک: طالب علم و دانشمند	١١٢١
چترنگک: شترنج	١١٢٢
	١١٢٣
شاه: شاه	١١٢٤
شایکیه: شایستگی	١١٢٥
شایم: شایم	١١٢٦
شایست: شاید	١١٢٧
شایت: شاید	١١٢٨
شهواری: شهوار	١١٢٩
شهرژوریک: شهرزوری	١١٣٠
شایست: شایست	١١٣١
شهبور: شاهپور	١١٣٢
شهبوهری ارتخشیران: شاپور پسر اردشیر	١١٣٣
شاد: شاد	١١٣٤
شانیه: شادی	١١٣٥
شبقوند (ه) هلمد (پ): گذارد	١١٣٦
شبقونت (ه) هشت (پ): رها کردن، نهاد	١١٣٧
شبقوتتن (ه) هشتن (پ): نهادن، رها کردن	١١٣٨
شبقوتتنن (ه) هشتن (پ): نهادن، رها کردن	١١٣٩

شکر: شکر	شکر
شیراختر: برج اسد	شیراختر
شیرینک: شیرین	شیرینک
شناسند: شناسند	شناسند
شنت (ه) سال (پ) درعربی سنه: سال	شنت
شنتک (ه) سالک (پ): سالک	شنتک
شک (ه) یو (پ) درعربی شعیر: جو	شک
شکوه: شکوه	شکوه
شکوفتن: بد شگفت آمدن	شکوفتن
شم بورنار (ه) نام بورنار (پ): نامبردار	شم بورنار
شکافت: شکافت	شکافت
شکسنگ: شکسته	شکسنگ
شریتایه (ه) پاتخشاییه (پ): پادشاهی	شریتایه
شریتوند (ه) ویشایند (پ): بگشایند	شریتوند
شرم: شرم، حیا	شرم
شم (ه) نام (پ) درعربی اسم: نام	شم
شمشیر: شمشیر	شمشیر
شب: شب	شب
شپان: شپان	شپان
شپانان: شپانان	شپانان
شپیخوند: شپیخوند	شپیخوند
شپیخونیه: شپیخونی	شپیخونیه
شپیر (ه) وبه (پ) درعربی شبر: به، بهتر، خوب	شپیر
شپیره (ه) وبیه (پ): بهی، خوبی	شپیره
شتر: شتر	شتر
شتردار: شتردار	شتردار
شتریار: شتریار	شتریار
شترشتر: شهر به شهر	شترشتر
شترستان: شهرستان	شترستان

۳

ناخت: ناخت	۳۱۳۱۱
ناختن: ناختن	۳۱۳۱۱
تاب: عنوان فرمانروایی کابل	۳۱۳۱۱
تازیگان: تازیان	۳۱۳۱۱
تافت: تافت	۳۱۳۱۱
تازنگه: تازیده	۳۱۳۱۱
تتا (ه) کاه (پ) در عربی تن: کاه	۳۱۳۱۱
تویج: تیغ	۳۱۳۱۱
تیر: تیر، عطار	۳۱۳۱۱
تیمار: تیمار، پرستاری	۳۱۳۱۱
تیشنگک: تشنه	۳۱۳۱۱
تیشنگیه: تشنگی	۳۱۳۱۱
توخمکک: تخمه: نل	۳۱۳۱۱
تناولک: تن آویخته	۳۱۳۱۱
توبان: توان	۳۱۳۱۱
توبانکیه: توانایی	۳۱۳۱۱
توبانست: توانست	۳۱۳۱۱
تنبور: تنبور	۳۱۳۱۱
تنی (ه) دیت (پ) در عربی تنی: دیگر	۳۱۳۱۱
تنگک: تنگ	۳۱۳۱۱
تند: تند	۳۱۳۱۱
تن: تن	۳۱۳۱۱
توراآن (ه) گاوان (پ) در عربی ثور: گاوان	۳۱۳۱۱
تن باهر: تن بهر، زیبایی تن	۳۱۳۱۱
تن بریده: تناسب اندام. تن بهر	۳۱۳۱۱
تنیها: تنها	۳۱۳۱۱
تن-ی-سین: تن و کالبد روز پسین که از گور برمی خیزد	۳۱۳۱۱

تورد: تورانی
 تورك خاكان: خاقان ترك
 توشت: آرام، خاموش
 توین (ه) دو (پ): دو
 ترسیت: ترسید
 ترسیتن: ترسیدن
 تمه (ه) انوذ (پ) تارکازینی، تم: آنگا
 تپاه: تپاه

۳۱۱
 ۳۱۱
 ۳۱۱
 ۳۱۱
 ۳۱۱
 ۳۱۱
 ۳۱۱
 ۳۱۱

تراژ دواژده اوزار

دیک: یک-۱	دیک
دو: دو-۲	دو
سی: سه-۳	سی
چهار: چهار-۴	چهار
پنج: پنج-۵	پنج
شش: شش-۶	شش
هفت: هفت-۷	هفت
هشت: هشت-۸	هشت
نه: نه-۹	نه
ده: ده-۱۰	ده
ده ایوک: یک دهم - $\frac{1}{10}$	ده ایوک
یازده: یازده-۱۱	یازده
دوازده: دوازده-۱۲	دوازده
سیزده: سیزده-۱۳	سیزده
چهارده: چهارده-۱۴	چهارده
پانزده: پانزده-۱۵	پانزده
شانزده: شانزده-۱۶	شانزده
هفده: هفده-۱۷	هفده
هشده: هجده-۱۸	هشده
نوزده: نوزده-۱۹	نوزده
ویست: بیست-۲۰	ویست
سیه: سی-۳۰	سیه
چهل (چیهل): چهل-۴۰	چهل
پنجه: پنجاه-۵۰	پنجه
شست: شست-۶۰	شست
هفتاد: هفتاد-۷۰	هفتاد

هشتاد: هشتاد-۸۰	هجده
نود: نود-۹۰	دو و ده
ایوشت: یکصد-۱۰۰	ولدی
دوشت: دوست-۲۰۰	مددی
چهارست: چهارصد-۴۰۰	سر لک
هزار: هزار-۱۰۰۰	لک
ایوهزار: یک هزار-۱۰۰۰	د لک
چهار هزار: چهار هزار-۴۰۰۰	سی لک / سر لک
پنج هزار: پنج هزار-۵۰۰۰	پنجاه

در تحریر این فرهنگ لغات ازواژه نامه کارنامه اردشیر بابکان آقای دکتر
بهرام فره‌وشی استاد محترم دانشگاه استفاده شد.
«هر کجا هست خدایا به سلامت دارش»

کارنامه

اردشیر بابکان

بمقام

دکتر محمد جواد اسکندر

استاد دانشگاه



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

۲۵۰ تان